

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

به یاد و به مناسبت دومین سالگرد درگذشت ایرج افشار

با آثاری از:

محمود امیدسالار

آرش اکبری مفاخر

علی بابک

یوسف امیری

بیژن شاهمرادی

فضل الله رضا (نکته ها)

رضا صابری

محمد رضا شفیعی کدکنی (برگزیده ها)

احمد کاظمی موسوی

محمد علی طالقانی

جلال متینی

مجدالدین کیوانی

نعمت میرزا زاده

ملک الشعراء بهار (نکته ها)

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران  
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال منیی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هئوی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران  
پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک  
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ  
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو  
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی  
دبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران  
محمد جعفر محجوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام  
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P. O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U. S. A.

تلفن: ۲۵۶۴ - ۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹ - ۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۷۵ دلار، برای دانشجویان ۶۵ دلار، برای مؤسسات ۲۰۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود:

کانادا ۲۴ دلار، سایر کشورها ۴۸ دلار

# فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال بیست و چهارم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۹۱

به یاد و به مناسبت دومین سالگرد درگذشت ایرج افشار

## بخش فارسی

## مآلات

۵۸۵	این دو بیت از کیست؟ «ای مصدق...»	جلال متینی
۵۹۹	فرش بهارستان	محمد علی طالقانی
۶۰۸	گسیلش اروپایی داریوش، از: جان بری	یوسف امیری (برگردان به پارسی)
۶۲۹	عرف و شوکت، دو شاخص حکومت در تاریخ اسلام	احمد کاظمی موسوی
۶۴۲	تخم کور یا تور؟ تصحیح و معنی از بندهش تاشاهنامه	آرش اکبری مفاخر
۶۶۲	مصدر و بند مصدری در زبان فارسی	علی بابک
۶۸۰	در باب پسران مجتبی مینوی در انگلستان	محمود امیدسالار
۶۸۵	مردان بختیاری، بخش یکم	بیژن شاهمرادی
۶۹۷	آثار تاریخی دهدشت را دریابید	رضا صابری

## برگزیده ها

۷۰۰	پلورالیسم دینی	محمد رضا شفیعی
۷۰۶	دین و نیروهای مذهبی	کدکنی
۷۱۱	مسأله زن	

## نقد و بررسی کتاب

مجدالدین کیوانی

«دانشمندان و انسان‌گراها»

مطالعات ایرانی در مکاتبات هنینگ و تقی زاده  
(۱۹۳۷-۱۹۶۶)، به اهتمام ایرج افشار و  
تورج دریایی

۷۱۹

## گلکشتی در انشادات فارسی

ج.م.

معرفی ۱۴ کتاب و مجله و سی دی

۷۳۳

## نقش

### درباره ملک الشعراء بهار

۷۴۷

۱- بهار در قلمرو مسائل سیاسی روز

جلال متینی

۷۶۶

۲- شبیه سنایی به قلم بهار

نعمت میرزا زاده

۷۶۹

۳- خواب دیدن بهار سنایی را

ملک الشعراء بهار

۷۷۱

۴- یادی از ملک الشعراء بهار

فضل الله رضا

فهرست مقالات فارسی سال بیست و چهارم

### بخش انگلیسی

ترجمه خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

فهرست مقالات انگلیسی سال بیست و چهارم



# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی  
دوره جدید

زمستان ۱۳۹۱ (۲۰۱۳ م)

سال بیست و چهارم، شماره ۴

جلال متینی

## این دو بیت از کیست؟

با دد و دیو در نبرد تو

ای مصدق، هزار مردی تو

گرچه بر هم زن سنا دانم

ای مصدق، تو را ثنا خوانم

سالها پیش استاد مجتبی مینوی در یکی از مجالس بحث درباره شاهنامه فردوسی در دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد، که نویسنده این سطور نیز در آن حضور داشت، اختلاف نسخه های خطی شاهنامه را از جهات مختلف و به شرح مورد بحث قرار داد و در هر مورد مثالی آورد و در پایان سخنان خود با صدای بلند گفت به این جهت تمام کاتبان ما خائن بوده اند. تنی چند از حاضران در آن مجلس، پس از پایان سخنرانی استاد، به کاربرد لفظ «خائن» به صورت محترمانه ای اعتراض کردند، و مینوی در پاسخ آنان گفت: اگر آنان خائن نبودند، ما امروز شاهنامه هایی نداشتیم که تعداد ابیات آنها بین ۴۸ هزار تا ۶۰ هزار است، و این امر اختصاصی هم به شاهنامه ندارد، چه ما در کلیات سعدی و دیوان حافظ و... نیز کم و بیش با چنین مشکلی رو به رو هستیم. (نقل به معنی)

ناگفته نماند که اختلاف نسخه های شاهنامه تنها محدود به تعداد ابیات آنها نیست، زیرا در هر بیت آن نیز در ضبط کلمات تفاوت‌های بسیار به چشم می خورد. به شاهنامه ای که به کوشش جلال خالقی مطلق به چاپ رسیده است مراجعه بفرمایید تا معلوم شود اختلاف نسخه ها در این زمینه تا چه حد است. با آن که وی از صدها نسخه خطی شاهنامه، فقط ده پانزده نسخه معتبر را اساس کار خود قرار داده است. اختلاف ضبط کلمات در همین ده پانزده نسخه، در هر صفحه شاهنامه وی که حداکثر مشتمل بر ۱۵ تا ۲۰ بیت می باشد، بین ۲۰، ۴۰ تا ۵۰ مورد است که وی ضبط هر یک از این نسخه ها را در زیرنویس هر صفحه آورده است. با وجود این معلوم نیست که کدام یک از این ضبطها از آن فردوسی ست!

در این باب برای نمونه تنها به ذکر سه مورد که کاتبان ابیاتی را بر شاهنامه افزوده اند بسنده می کنم:

۱ - در دیباچه شاهنامه، در زیر عنوان «گفتار اندر ستایش پیغمبر» آمده است:

... به گفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که من شارستانم علی ام در است	درست این سخن گفت پیغمبر است..

در این امر تردیدی نیست که فردوسی شیعی مذهب بوده است. ولی کاتبی سنی - که به نظر این بنده به فردوسی هم ارادت داشته است - پس از بیت دوم، چهار بیت زیر را افزوده تا نشان دهد شاعر سنی بوده است نه شیعی:

که خورشید بعد از رسولان مه	نتابید بر کس ز بویگر به
عمر کرد اسلام را آشکار	بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هردوان بود عثمان گزین	خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول	که او را به خوبی ستاید رسول <sup>۱</sup>

۲ - داستان رستم و سهراب در شاهنامه چنین آغاز می شود که روزی رستم قصد نخچیر کرد به مرز توران رفت و بیابان را پر از گور دید، یکی از آنها را شکار کرد و کباب کرد و بخورد و بخت. سواران توران از فرصت استفاده کردند و رخس را در بند کردند و به شهر بردند. رستم چون از خواب بیدار شد، رخس را ندید، ولی اثر پای رخس را تا شهر سمندگان دید، پس به آن شهر رفت. چون خبر به شاه سمندگان رسید که رستم پیاده بدین جا آمده

است، به پیشواز وی رفت و گفت ما نیکخواه توایم. امشب را میهمان ما باش، و در ضمن به او اطمینان داد که «پی رخس هرگز نماند نهان...». رستم از گفتار او شاد شد و به خانه او رفت. شاه سمنگان بزمی اُراست. رستم «چو شد مست و هنگام خواب آمدش/... / سزاوار او جای آرام و خواب/ بیاراست و بنهاد مشک و گلاب». هنوز یک بهره از شب بیش نگذشته بود که در خوابگاه باز شد و دختری زیبا وارد اتاق شد. رستم از وی پرسید: کیستی و چه می خواهی؟ دختر پاسخ داد: تهمینه ام، دختر شاه سمنگان. وصف دلآوریهای تو را بسیار شنیده ام...، «تو را یم کنون گر بخواهی مرا...» و بعد علت آمدن خود را به خوابگاه رستم بدین شرح بیان کرد. نخست به دلیل آن که عاشق تو هستم و بدین جهت است که «خرد را ز بهر هوا کُشته ام»، دیگر آن که مگر پروردگار پسری به مردی و زور تو به من بدهد، «سدیگر که اسپت به جای آورم/ سمنگان همه زیر پای آورم». با این مقدمه رستم و تهمینه شب را با هم به روز رساندند: «همی بود آن شب بر ماهروی/ همی گفت هرگونه ای پیش اوی». و صبح روز بعد، رستم پیش از آن که تهمینه را ترک کند، مهره گرانمایی را که داشت به وی داد و گفت: «... این را بدار / اگر دختر آرد تو را روزگار/ بگیر و به گیسوی او بر بدوز»، و اگر فرزندت پسر بود، این مهره را به نشان پدر به بازوی او ببند. در این هنگام نیز شاه سمنگان نزد رستم آمد و پیدا شدن رخس را به وی مژده داد. رستم با رخس به شهر خود بازگشت، و «چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه/ یکی کودک آمد چو تابنده ماه/ تو گفتی گو پیلتن رستم است...»

در این جا کاتبی سخت مسلمان، شیعی یا سنی، که نمی توانسته است بپذیرد رستم بی عقد شرعی با تهمینه همبستر شده باشد، شش بیت زیر را بر شاهنامه افزوده است:

بفرمود تا موبدی پر هنر	بیایسد بخواهد و را از پدر
چو بشنید شاه این سخن شاد شد	به سان یکی سرو آزاد شد
بدان پهلوان داد آن دخت خویش	بدان سان که بودیش آیین و کیش
چو بسپرد دختر بدان پهلوان	از آن شاد گشتند پیر و جوان
ز شادی همه جان برافشاندند	بدان پهلوان آفرین خواندند
که این ماه نوبر تو فرخنده باد	سر بد سگالان تو گنده باد <sup>۲</sup>

استاد مینوی در آن سخنرانی، به داستان رستم و سهراب نیز اشاره کرد و ابیات الحاقی را خواند و آن را دلیل خیانت کاتب نسخه دانست.

۳- اگر در این دو مورد نمی دانیم شاعری که آن ابیات را سروده که بوده است، در مورد سوم می دانیم که در *شاهنامه* چاپ سنگی امیر بهادر چه کسی و به چه مقصودی ۹۱ بیت بر *شاهنامه* افزوده است.

احمد سهیلی خوانساری در زیر عنوان «چهار داستان *شاهنامه* از سید محمد بقاء» نوشته است:

آقا میرزا محمود [خوانساری] بیش از سایر اقران در چاپ و نشر کتابهای مفید می کوشید... و *شاهنامه* امیر بهادر... که بهترین چاپ سنگی در آن زمان به شمار می آمد، برای نخستین بار به همت و کوشش وی چاپ شده است. کتاب... به خط عماد الکتاب و مقدمهٔ ادیب الممالک و نقاشی مصور الممالک می باشد... به یاد دارم روزی آقا میرزا محمود در باب چاپ این کتاب داستانی برای یکی از دوستان دانشمند می گفت که به جاست در این جا نقل شود. می گفت: بعد از اتمام چاپ کتاب دریافتم که کارکنان چاپخانه اشتباه کرده، صفحهٔ ۳۴ را در صفحهٔ ۳۵ چاپ کرده و صفحهٔ ۳۴ سفید و خالی مانده است. برای رفع این نقص خواستم مجلس تصویری به مناسبت اشعار صفحهٔ مقابل تعبیه و نقش شود، امکان نیافت. با دوستان در میان گذاشتم، مصلحت چنین دیدند که چند داستان ساخته در این صفحه جای داده چاپ کنم. از سید محمد بقاء خواستم او چهار داستان به نظم آورد. عماد الکتاب نوشته چاپ شد و بدین ترتیب نقص کتاب را برطرف کرده منتشر ساختم. اشعار این صفحه ۹۱ بیت و با این مصراع آغاز می گردد «بسی رنج بردم شبان دراز» و چهار داستان، پاسخ رودابه به زال و پاسخ زال به رودابه است.<sup>۳</sup>

از مقدمه که به درازا کشید بگذرم و به دو بیت «ای مصدق هزار مردی تو...» بپردازم. دقیقاً به یاد ندارم در چه تاریخی بود که این دو بیت، و بیشتر بیت دوم را از این و آن می شنیدم. سال اول و دومی بود که در دبیرستان البرز تدریس می کردم؛ درست در اوج درگیریهای دکتر مصدق نخست وزیر با انگلیس و امریکا بر سر ملی شدن نفت. کسانی که در مدرسه یا خارج از مدرسه با من از این بیت سخن می گفتند، همه تصریح می کردند این شعر از رادیو پخش شده است، ولی هیچ یک نمی گفتند شعر را خودشان از رادیو شنیده اند، چنان که من هم آن را از رادیو نشنیده بودم. عموماً می گفتند بدیع الزمان فروزانفر سناتور انتصابی شاه این شعر را در مدح مصدق سروده و برای وی فرستاده و از او خواهش کرده است آن را «شخصاً قراءت فرمایند». تکیهٔ همه بر این بود که فروزانفر که شخص فرصت طلبی ست، نخواسته است شعرش به دست این و آن بیفتد تا اگر فردا ورق برگشت و کار به سود مخالفان مصدق پایان یافت، از او سندی در دست داشته باشند. و

همچنین می گفتند، دکتر مصدق که از زرنگتر است دستور داده است شعر این سناتور انتصابی را نه یک بار، بل سه بار در رادیو بخوانند. بعضی نیز برای اثبات فرصت طلبی فروزانفر می گفتند او یک بار دیگر هم به چنین کاری دست زده است؛ و آن در زمانی بود که قوام السلطنه در بحران آذربایجان سه تن از افراد سرشناس حزب توده را وارد کابینه خود کرد، و از جمله وزارت فرهنگ را به دکتر فریدون کشاورز سپرد. در آن موقع نیز فروزانفر قصیده ای در مدح دکتر کشاورز سرود و برایش فرستاد. زیرا تصور می کرد که باد بر پرچم حزب توده می خورد. پس، از امروز باید به فکر فردا بود! خلاصه آن که هر جا چند نفر از همکاران و دوستان دور هم جمع می شدیم، گفتگو درباره این شعر بود. من نیز این سخنان را می شنیدم و برای این و آن نقل می کردم. به علاوه کسی هم تمام شعر را در دست نداشت. بحث محدود بود به همان دو بیت، یا فقط بیت دوم آن. و همه آن را دلیل بی حقیقتی و فرصت طلبی سناتور بدیع الزمان فروزانفر می دانستند، با این توضیح که شخصی را که شاه به سناتوری منصوب کرده بوده است، در زمانی که مصدق مجلس سنا را - برخلاف میل شاه - تعطیل کرد، مدح گفته است. و به راستی این کار وی درخور ملامت بود. اما کسی از شعری که می گفتند فروزانفر در مدح دکتر کشاورز سروده بوده است چیزی نمی دانست حتی یک بیت یا یک مصراع آن را. بعد معلوم شد که وی چنین شعری سروده بوده است.

ناگفته نگذارم که استاد فروزانفر مردی سیاسی مانند علی اصغر حکمت، ملک الشعراء بهار، دکتر عیسی صدیق، دکتر رضا زاده شفق و... نبود. تنها شغل سیاسی او نمایندگی در مجلس مؤسسان دوم بود و سناتور انتصابی (سال ۱۳۲۸ - ۱۳۳۱) که آن مجلس در زمان نخست وزیری دکتر مصدق منحل شد. در دوران بازنشستگی نیز ریاست کتابخانه سلطنتی به وی واگذار گردید که به راستی شغلی سیاسی مانند وزارت و وکالت نبود. اما او سالها ریاست دانشکده معقول و منقول را بر عهده داشت. رئیس دانشکده را در آن سالها شاه یا دولت انتخاب نمی کردند، بلکه رئیس هر دانشکده از طرف شورای دانشکده انتخاب می گردید. البته کوشش فروزانفر این بود که همکارانش به هنگام انتخاب رئیس دانشکده جانب او را مراعات کنند که البته می کردند. از سوی دیگر او می خواست در جلساتی که با دیگر دانشگاهیان به حضور شاه شرفیاب می شود مورد توجه و عنایت باشد. او استادی فاضل و یگانه بود که نظیری در دانشکده ادبیات نداشت و در هر مجلسی که حضور می یافت، توجه همگان را به خود جلب می کرد. چنان که وقتی قرار شد کرسی زبان و ادبیات فارسی از سوی ایران در دانشگاه بیروت افتتاح گردد، فروزانفر یکی از دو سه تنی

بود که بدین مقصود به بیروت رفت و در جلسهٔ افتتاحیهٔ چنان که می‌گفتند با لهجهٔ عربی بیروت سخنرانی کرد که موجب حیرت همگان گردید. بعداً معلوم شد وی که زبان عربی را به استادی تمام می‌دانست، از طریق گوش کردن به رادیو بیروت به مدتی طولانی، به لهجهٔ عربی رایج در بیروت نیز تسلط پیدا کرده بوده است.

استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی در این باب و نیز دربارهٔ سفر فروزانفر همراه شاه به عربستان سعودی نوشته است:

سخنرانیهایی که او به عربی در بیروت (به مناسبت افتتاح کرسی زبان و ادب فارسی) و در بغداد مکرر و به مناسبت‌های مختلف، و در قاهره و دمشق اللقاء فرمود و موقع شناسی او در انتخاب حسن مطالع سخن توأم با براعت استهلال‌های ظریف و استشهدای لطیف... مشهور است.

وی دربارهٔ سفر عمرة شاه به عربستان سعودی نیز نوشته است:

«وقتی ملک سعود (یا ملک فیصل؟) به همراه شاه و همراهان در مدینهٔ منوره در مسجد النبی (ص)... ایستاده بودند و تنها آن بیت معروف از قصیدهٔ برده که... تک بییتی ست که از تعصب جاهلان و وهابی‌ها از پنهان شدن زیر گچکاری بیرحمانهٔ آنان در امان مانده است، در کنار پنجرهٔ روضهٔ مطهره به نظر می‌رسد، گویا آن بیت نظر شاه را جلب می‌کند.» یکی از دولتمردان سعودی دربارهٔ آن بیت «توضیح مختصری را که دربارهٔ آن بیت می‌دانسته به عرض می‌رساند و شاه به فروزانفر رو می‌کند و می‌پرسد این شعر را می‌دانی؟» وی «عرض می‌کند اگر امر بفرمایید چاکر تمام این قصیدهٔ یک صد و شصت بییتی را که در جوانی از حفظ کرده است و یا فقط قسمتی از آن را که در تخلص به مدح رسول اکرم (ص) است تلاوت کند و شاه از این استدعا استقبال می‌کند...» و فروزانفر... «حدود بیست سی بیت آن را با رعایت موقف و مقام می‌خواند و ایرانیان را از ذکاوت و حافظه و موقع شناسی خود قرین سرور و مباحات و سعودی و ملکشان را مبهور و مات می‌فرماید...»<sup>۴</sup>

چنین مردی البته نمی‌خواست از نظر شاه و بزرگان کشور دور بماند، در حالی که البته به خوبی می‌دانست دشمنان بسیار دارد. شفيعی کدکنی در این باب نوشته است:

فروزانفر به همین مناسبت‌ها و به دلیل درخشندگی بیش از حدی که در قلمرو تدریس و تحقیق داشت همواره محسود مدعیان بود. دشمنان بسیاری برای خویش پرورد، دشمنانی که حتی سالها پس از مرگش، کینهٔ خویش را نسبت به او فراموش نکردند. او رفت و آنان نیز در پی او رفتند و می‌روند.<sup>۵</sup>

این که گفتم او نمی‌خواست از مرکز قدرت دور باشد، خاطره ای را که چندان بی‌ارتباط با این موضوع نیست در این جا نقل می‌کنم. بنده پس از توفیق در امتحان

دانشیاری زبان و ادبیات فارسی برای دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد، که در دانشگاه تهران انجام شد، تصمیم گرفتم از دانشکده فنی آبادان به مشهد بروم. استاد فروزانفر از این امر آگاه بود، چه وی در امتحان دانشیاری بنده یکی از سه تن استادانی بود که از شاگرد خود در مراحل سه گانه امتحان به عمل آورد و بر دانشیاری شاگرد خود صحنه نهاد. مع هذا وقتی به خدمتشان رسیدم و تصمیم خود را به عرضشان رساندم، در کمال محبت و خیرخواهی با اشاره به بخاری ای که در اتاق بود، این عبارت را بر زبان آورد: «متینی، از کنار بخاری دور مشو، حرارت به تو نمی رسد.» من همان موقع مقصود استاد را دریافتم که اگر از تهران دور بشوی از نظر دور خواهی ماند و دیگر کسی به فکر تو نخواهد بود. ولی من ناگزیر بودم به مشهد بروم که رفتم.

سخن از دشمنان فروزانفر به میان آمد. شفيعی کدکنی که به احتمال قوی برخی از آنان را می شناخته، از ایشان نام نبرده است. ولی بنده یکی از آنان را به خوبی می شناسم. او فاضل تونی استاد ادبیات عرب و فلسفه قدیم بود که در دانشکده معقول و منقول (الهیات سالهای بعد) و دانشکده ادبیات تدریس می کرد، و فروزانفر استاد و رئیس دانشکده معقول و منقول بود و استاد دانشکده ادبیات. فاضل تونی در چنین شرایطی که فروزانفر رئیس یک دانشکده اسلامی بود، عموماً با شاگردان خود و دیگران از وی آشکارا و با تحقیر بسیار و با الفاظ «این بشرویه ای بابی» یاد می کرد و به صراحت می گفت او «بابی» است. رئیس دانشکده معقول و منقول را «بابی» خواندن، برای فروزانفر البته خالی از خطر نبود. فروزانفر اهل بشرویه بود. و فاضل تونی با تکیه بر «بشرویه ای» بودن وی می خواست نسبت او را با ملا حسین بشرویه ای، نخستین کسی که دعوت سید علی محمد باب را پذیرفت و اولین پیرو او شد<sup>۶</sup> برساند. فروزانفر به یقین سالها سخنان فاضل تونی را از این و آن می شنید و به روی خود نمی آورد، ولی پیوسته مراقب بود که کسی در مسلمان بودن او تردیدی به خود راه ندهد. موردی را که شخصاً در این باب شاهد بوده ام در این جا نقل می کنم:

در سال دوم دوره لیسانس زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، در درس تاریخ ادبیات شاگرد استاد فروزانفر بودم. وی اوضاع اجتماعی و سیاسی جهان اسلام را در دوسه قرن اول هجری مورد بحث قرار می داد. روزی در ضمن درس رسید به مسأله غیبت امام دوازدهم شیعیان. همین که این بحث را آغاز کرد، یکی از همکلاسان، احمد علی رجایی بخارایی، با صدای بلند از آخر کلاس پرسید: استاد، فلسفه غیبت امام دوازدهم چه بود؟ استاد ناگهان برافروخته شد، صورتش سرخ شد، رگهای گردنش برآمد و با صدای

بلند و با لحن خاص خود گفت: رجایی، این تو بودی؟ و رجایی پاسخ داد: استاد، بله. فروزانفر در همان حالت و با صدای بلند گفت: رجایی، اگر در محضر شرع می بودم، سرت را گرد تا گرد با شمشیر می بریدم، و اکنون که در کلاس درس هستی، در آخر سال یک صفر گرد به تو خواهم داد. از بنده بپذیرید که سکوت مرگباری بر کلاس حکمفرما شد. چه مدتی؟ به یاد ندارم. هیچ یک از ما نمی دانستیم کار به کجا خواهد کشید. پس از گذشت مدتی، استاد آرام شد، دیگر از آن خشم و برافروختگی کمترین اثری در چهره اش مشهود نبود. پس به آرامی دنباله درس را گرفت و آنگاه - نه در جواب رجایی - بلکه به عنوان بخشی از درس فرمود: اگر امام غایب نمی شدند «باب علم» مسدود می ماند، در حالی که پس از غیبت امام، باب علم مفتوح شد و هر یک از شیعیان که از نظر علمی به مرحله کمال برسد می تواند رهبری شیعیان را برعهده بگیرد خواه از اصفهان باشد یا بروجرد و... (نقل به معنی) در آن موقع بنده و هیچ یک از دانشجویان نتوانستیم حدس بزنیم که علت برافروختگی استاد چه بوده است، زیرا استاد به شاگردانش اجازه می داد که از او سؤال بکنند. چند سال گذشت تا در درس فاضل تونی در دوره فوق لیسانس متوجه شدیم که وی استاد فروزانفر را «بابی» می خواند هم در کلاس درس و هم در خارج کلاس. پس لابد آن روز که رجایی در باب «فلسفه غیبت امام زمان» از وی در حضور جمع سؤال کرده، می توانسته است سؤالی باشد به اصطلاح «بو دار» و احتمالاً تحت تأثیر سخنان بی پایه فاضل تونی. در حالی که در آن سال هیچ یک از ما با فاضل تونی درسی نداشتیم و از نظر او درباره استاد فروزانفر نیز چیزی نمی دانستیم.

در این جا این توضیح را بی فایده نمی دانم که استاد هرگز در امتحان آن سال و سالهای بعد به رجایی «صفر گرد» نداد، بلکه راهنمایی رساله دکتری او را نیز بر عهده گرفت. نکته دیگر این که استاد هر سال در جلسه اولی که به کلاس می آمد، نام شاگردان را از روی ورقه ای که دفتر دانشکده در اختیارش قرار داده بود، می خواند. دانشجو از جای خود بر می خاست. استاد نگاه عمیقی به او می کرد و سپس نام دانشجوی بعدی را می خواند. به این ترتیب او هرگز نام شاگردانش را از یاد نمی برد، و به همین جهت بود که وقتی رجایی فقط پس از دو سه ماه حضور در کلاس، سؤال خود را مطرح کرد، استاد به نام او را مخاطب قرار داد.

سخن از مخالفان فروزانفر به میان آمد. برخی از دانشجویان دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی که در درس وی توفیق نیافته بودند و یا اگر در درس نمره قبولی گرفته بودند، دفاع از رساله دکتری ایشان سالها به تعویق افتاده بود، احتمالاً در زمره مخالفان استاد بودند. و



نیز دو سه تن از استادان فاضل و سرشناس دانشکده معقول و منقول مانند سید محمد کاظم عصار و محمود شهابی، که شخص اخیر مدتی نیز معاونت آن دانشکده را بر عهده داشت، به یقین خود را برای ریاست آن دانشکده شایسته تر از فروزانفر می دانستند، زیرا وی استاد مسلم ادبیات بود نه استاد علوم اسلامی.

برگردم به شعر «ای مصدق...». قریب ۶۰ سال بر تاریخ سروده شدن این شعر گذشته بود، و به ندرت کسی از آن یاد می کرد. چه شاه و دکتر مصدق و فروزانفر درگذشته بودند و از مجلس سنا و رژیم شاهنشاهی هم اثری بر جای نمانده بود، که با چاپ مقاله علی میر انصاری در مجله بخارا با عنوان «نگاهی دوباره به رابطه بدیع الزمان فروزانفر و دکتر مصدق» و ارائه چند سند معتبر درباره این شعر معلوم گردید، آن دو بیت مطلقاً از فروزانفر نیست.<sup>۷</sup> سؤالی که پیش می آید، آن است که اگر از فروزانفر نیست پس چه کسی آن را سروده است؟ پاسخ بنده با تکیه به قول مجتبی مینوی آن است که: شخصی «خائن»، از معتقدان و ارادتمندان دکتر مصدق و در ضمن از دشمنان سرسخت فروزانفر.

علی میر انصاری درباره این اسناد نوشته است

نگارنده که مدتی ست به کند و کاو در اسناد فرهنگ معاصر ایران پرداخته است، در یکی از مراکز اسنادی به دو پاکت برخورد که اولی شامل نامه هایی از مصدق به فروزانفر و سید حسن تقی زاده بود. نامه به فروزانفر در آذر ۱۳۳۰ نوشته شده بود و اشاره داشت به دریافت کتاب فیه مافیه از او به رسم هدیه:

۳۰/۹/۱۷

۳۰۰۷۵

استاد ارزشمند جناب آقای فروزانفر سناتور محترم

یک جلد کتاب فیه مافیه که از آثار باقیه و ذی قیمت مولانا جلال الدین بلخی می باشد و هنگام ملاقات به این جانب لطف فرموده اید، تا آن جا که به وقت کم و مشغله زیاد میسر بود، توفیق مطالعه و استفاده دست داد و از این یادگار گرمی کمال امتنان حاصل گردید. امید است همواره وجود شریف در احیای آثار بزرگان و نشر معارف ایران توفیقات عالیه یابد و منشأ افاضات باشد. [دکتر محمد مصدق.]

پاکت دوم که بر روی آن، عنوان «قصیده بدیع الزمان فروزانفر در مدح مصدق» نوشته شده

بود، سه برگ به قرار زیر داشت:

## ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

۱ - نامهٔ فروزانفر به یکی از نزدیکان مصدق که از او خواسته بود، سرودهٔ وی را به نخست وزیر برساند. بدین ترتیب:

دوست عزیزم پس از عرض سلام و ارادت، چند بیتی که به نظم آمده بود به حضور شریف فرستادم تا به عنوان هدیهٔ نوروز، که سنت ایرانیان است به محضر مبارک جناب آقای دکتر مصدق تقدیم فرمایند. نظم این قطعهٔ مختصر پس از اصغاء نطق مؤثر جناب معظم له در روز ۲۹ اسفند ۳۱ صورت گرفت و ابتهاج از آن خطابه که نموداری از مقاومت یک مرد شرافتمند ایرانی در برابر بیگانگان بود، طبع خاموش مرا به سخن درآورد. ۳۲/۱/۴ مخلص فروزانفر

ای مصدق ثنا سزاست تو را همّت اندر خور ثناست تو را...

۳\* - نامه ای از نخست وزیر که تقاضا شده بود مثنوی فروزانفر از رادیو پخش گردد. نامهٔ مزبور بدین ترتیب نوشته شده است:

استاد عالیقدر آقای بدیع الزمان فروزانفر، رئیس دانشکدهٔ معقول و منقول به مناسبت فرا رسیدن سال نو، قطعهٔ شعری در ستایش آقای دکتر مصدق سروده اند که اینک به سمع شنوندگان برسد.<sup>۷</sup> با توجه به آنچه گفته شد و نیز جهت روشن شدن هر چه بیشتر این ماجرا می توان چنین گفت که:

الف: آشنایی میان فروزانفر و مصدق با سرودن این مدیحه آغاز نشده بود...

ب: انگیزه ای خاص که فروزانفر را به سرودن این مثنوی واداشت سخنرانی مصدق در روز ۲۹ اسفند ۱۳۳۱ به مناسبت یکمین سالروز ملی شدن صنعت نفت بود که بیش از یک ساعت و نیم طول کشید...

ج: برخلاف پندار بسیاری و برخلاف آنچه در افواه است، این سروده مستقیماً توسط خود فروزانفر به دست مصدق نرسیده، بلکه این امر به واسطهٔ شخصی که هویت آن روشن نیست، صورت گرفته است. هر چند جناب نصرت الله خازنی رئیس بازرسی دفتر مصدق احتمال می دهد که این مثنوی توسط دکتر قاسم تویسرکانی، استاد دانشکدهٔ معقول و منقول و همکار فروزانفر که در دفتر مصدق نیز اشتغال داشت به دست نخست وزیر و یا آن که توسط نصرت الله امینی (شهردار تهران) انجام پذیرفته است.

د: این مثنوی با آن دو بیتی که بعداً بر سر زبانها افتاد، هیچ تشابه و تقارنی ندارد و بر پایهٔ دستنوشته های موجود قاطعاً می توان گفت که آن دو بیت متعلق به فروزانفر نیست، بلکه می تواند ساختهٔ عاطفه و خرد جمعی مردم باشد که البته متأثر و ملهم از ابیات فروزانفر بود...<sup>۷</sup>

\* چنین است در اصل.

دوست عزیزم پس از عرض سلام و اراوت چه می  
 که نظم آمده بود بجزو زلف فرستادم تا حضرتان در  
 نوروز که سنت ایرانیان است بجزو مبارک حساب  
 آمانی و کلمه صدق تقدم فرماید نظم این قطعه مختصر  
 پس از اهداء نظم حساب تعطیل در روز ۲۹ اسفند ۳۱  
 صورت گرفت و استیجاب از آن خطاب که نوآوری از تعداد  
 یک مرد زرافتمه ایرانی در برابر سگایگان بود طبع فائز  
 مرا بسجی در آورد ۳۲/۱۱۴ مختصر خرد در انفر

ای مصدق مفاخر است ترا	همت اندر خورشید است ترا
زانکه ز این سر زمین بحول اله	دست بیگانه او نوسد کویا
ففت خواران حیل او ریت	رشته چاره شان ز تو گست
راستی را که مرد مرد تو بی	زانکه باد بود در بند تو بی
گرچه انگشت او بچیل سپاه	یک سر مودلت نکت از راه
مخرد در زمانه مشهوری	از هوئی پاک و از طمع دوری
منقعی مختصر بگویم من	در دولت نیت حرکت مهر وطن
عید نور و در تو خرج باد	هر چه پرستی رنجت یا سنج باد

• متن شعر تبریک به مصدق با خط فروزانفر (این یادداشت را نزد یکی از نزدیکان مصدق فرستاده بود).

وی درباره «انگیزه ای خاص» که فروزانفر را به سرودن این مثنوی واداشت نوشته است: اجمالاً اطلاع دارم که انگیزه ای خاص مرحوم فروزانفر را بر آن داشت تا قطعه بالا را بسراید و این ابیات برای او پیامدهایی به دنبال داشت. قرار بر این بود که یکی از آگاهان بر این انگیزه، مختصری درباره آن بنویسند تا بنده در این پاورقی به چاپ برسانم. دریغ که غفلت بنده و مسافرت آن عزیز، باعث شد که این نکته همچنان در پرده ابهام بماند.<sup>۷</sup>

\*

چند موضوع دیگر را به اختصار بگویم و به این گفتار پایان بدهم. شخصی که آن دو بیت کذایی را سرود و به نام فروزانفر بر سر زبانها انداخت، در مقصود خود که دشمنی با فروزانفر بود توفیق کامل یافت. زیرا شاه از این که سناتور انتصابی وی، منحل مجلس سنا را مورد تایید قرار داده بوده است، سخت خشمگین شد و کینه فروزانفر را به دل گرفت، در حالی که فروزانفر آن دو بیت را نسروده بود. درباره عکس العمل شاه نسبت به این دو بیت، دو روایت در اختیار داریم یکی از علی وثوق و دیگری از دکتر خانلری.

علی وثوق معاون وقت تشریفات دربار گفته است:

شاه از این مسأله بسیار رنجیده بود و به روی خود نیاورد تا این که ۲۸ مرداد پیش آمد و طبقات مختلف به عنوان عرض تبریک در کاخ گلستان به حضور رسیدند. ... من به عنوان معاون تشریفات دربار پشت سر شاه که از جلوی خیر مقدم گویان می گذشت حرکت می کردم. شاه با بعضی صحبت و اظهار محبت می کرد و از جلوی بعضی به طور ساده رد می شد تا برابر فروزانفر و دکتر عمید رئیس دانشکده حقوق که کنار او ایستاده بود رسید. ناگهان صورتش بر افروخته و با حالت عصبانیت گفت: «دو رو را دیده بودیم، دو رنگ را دیده بودیم، چند رو و چند رنگ را ندیده بودیم.»<sup>۷</sup>

به روایت علی اشرف صادقی، مرحوم خانلری نقل کرده است:

زمانی که شاه پس از بازگشت به ایران برای برگزاری جشن اول مهر به دانشگاه تهران آمده بود، هنگام گذشتن از مقابل صف رؤسای دانشکده ها وقتی به فروزانفر که در کنار دکتر احمد فرهاد رئیس دانشگاه تهران ایستاده بوده می رسد، رویش را بر می گرداند و می گوید: «بعضیها دو رو هستند، سه رو هستند، صد رو هستند» و می گذرد...<sup>۷</sup>

و اما درباره این دو بیت منسوب به فروزانفر چند موضوع درخور بررسی ست:

به یقین شاه و بسیاری از دولتمردان آن ایام شعر فروزانفر را خود از رادیو نشنیده بودند. آگاهی آنان فقط از دو بیتی بود که بر سر زبانها افتاده بود. اگر کسی هم از حقیقت امر اطلاع داشت، مصلحت خود را در آن می دیده است که سکوت کند. و اما این که نوشته اند

«سید جلال الدین طهرانی یک بار از شاه خواسته بود که به فروزانفر به دیده عنایت بیشتری بنگرد [و] شاه در پاسخ گفته بود: او برود، شعرش را بگوید»<sup>۷</sup>، حائز اهمیت است. زیرا وی از نزدیکان شاه بود. آیا وی به شاه گفته بوده است که آن دو بیت از فروزانفر نیست؟ چرا فروزانفر در همان هنگام - یعنی در هفته اول و دوم فروردین سال ۱۳۳۲ - اعلام نکرد که آن دو بیت از او نیست، و چرا شعر خود را به طور کامل در اختیار مطبوعات قرار نداد؟ و نگفت شعر را در مدح مصدق در رویارویی با بیگانگان سروده است. البته ممکن است فروزانفر با خود حساب کرده باشد که طرح این موضوع ممکن است برای وی مشکلات بیشتری به وجود بیاورد و از این که او در مدح مصدق شعری سروده است مورد خطاب و عتاب قرار بگیرد. پس مصلحت را در سکوت دانسته است به امید آن که با گذشت زمان موضوع به دست فراموشی سپرده شود.

دیگر آن که منظور شاعر از «برهم زن سنا»، اشاره است به تصویب طرحی در دوران نخست وزیری دکتر مصدق که به انحلال مجلس انجامید. محمد علی موحد در این باب نوشته است:

طرحی سه فوریتی<sup>۸</sup> در مجلس شورا به تصویب رسید که بر طبق آن مدت نمایندگی در هر دوره قانونگذاری، چه در مجلس سنا و چه در مجلس شورا، به دو سال محدود گردید و چون در آن تاریخ بیش از دو سال از افتتاح آن دوره مجلس سنا می گذشت، طبعاً مجلس مزبور منحل تلقی می شد.<sup>۸</sup>

درباره عبارت «بر هم زن سنا»، این سؤال پیش می آید که آیا در زبان فارسی «بر هم زن» و مصدر آن «برهم زدن» به معنی «منحل کننده» و «منحل کردن» به کار رفته است یا نه؟

و اما این که علی میر انصاری نوشته است «این مثنوی با آن دو بیتی که بعداً بر سر زبانها افتاد هیچ تشابه و تقارنی ندارد و بر پایه دستنوشته های موجود قاطعاً می توان گفت که آن دو بیت متعلق به فروزانفر نیست، بلکه می تواند ساخته عاطفه و خرد جمعی مردم باشد که البته متأثر و ملهم از ابیات فروزانفر بود» (تأکید از نویسنده این سطور است)، این اظهار نظر در خور تأمل است، زیرا شعر را «شاعر» می سراید یا بر اساس اعتقاد شخص خود یا به قول وی، با تکیه بر «عاطفه و خرد جمعی مردم». ولی تا آن جا که می دانیم شعر نمی تواند «ساخته عاطفه و خرد جمعی مردم باشد».

## یادداشتها:

- ۱ - شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، بامقدمه احسان یارشاطر، دفتر یکم، ص ۱۰، نیویورک ۱۳۶۶.
- ۲ - همان، دفتر دوم، داستان رستم و سهراب، کالیفرنیا و نیویورک، ۱۳۶۹، ص ۱۲۰ - ۱۲۵.
- ۳ - احمد سهیلی خوانساری، «چهار داستان شاهنامه از سید محمد بقاء»، *ایران نامه*، سال ۳، شماره ۲، زمستان ۱۳۶۳، ص ۲۶۲ - ۲۶۴.
- ۴ - احمد مهدوی دامغانی، «علامه بدیع الزمان فروزانفر (ره) استاد بی نظیری که هنوز آسمان دانشگاه طهران بر سر جنوبی سایه نگسترده است»، *مجله بخارا*، شماره ۸۴، آذر - دی ۱۳۹۰، ص ۷۱ - ۱۰۴. از ایشان سپاسگزارم که کپی این مقاله را برایم با فکس فرستادند.
- ۵ - شفیع کدکنی، «فروزانفر و شعر او»، *با چراغ و آینه در جستجوی ریشه های تحول شعر معاصر ایران*، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۹۰، ص ۴۳۸ - ۴۵۰.
- ۶ - احمد کاظمی موسوی، «نقش تنشهای مذهبی، در شکل گیری نهاد مرجعیت تقلید»، *ایران نامه*، سال ۲۷، شماره ۴، ۱۳۹۱، ص ۵۲ - ۶۱.
- ۷ - علی میر انصاری، «نگاهی دوباره به رابطه بدیع الزمان فروزانفر و دکتر مصدق»، *مجله بخارا*، شماره ۸۴، آذر - دی ۱۳۹۰، ص ۱۷۶ - ۱۸۲.
- ۸ - دکتر محمد علی موحد، *خواب آشفته نفت*، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، ۲ جلد، تهران، مرداد ۱۳۷۸، ج ۱/۲ ص ۶۰۴.

## فرش بهارستان

### مقدمه

در اواخر عهد ساسانیان، نعمان بن منذر، مالک حیره که از جانب شاهنشاهی ایران پاسداری مرزهای جنوبی کشور و روستاهای جنوب فرات - نزدیک بصره و کوفه - را برعهده داشت، سودای استقلال در سر می پخت. خسرو پرویز او را بگرفت و به زیر پای پیل افکند.<sup>۱</sup> از آن پس نگهبانی مرزهای جنوبی کشور رو به پریشانی نهاد و راهزنی به نام مثنی بن حارثه شیبانی، که رؤیای ریاست در سر می پروراند، نزد خلیفه دوم رفت و او را تشویق به فرستادن سپاهی به این نواحی کرد.<sup>۲</sup> خلیفه دوم سپاهی را به سرکردگی ابو عبید مسعود - و پس از او خالد بن ولید و سعد بن ابی وقاص - به این نواحی فرستاد و سرانجام در نبرد قادسیه شد آنچه شد.<sup>۳</sup> سپاهیان عرب تازه مسلمان با گرفتن روستاهای فرات کار خویش را تمام شده می دانستند، به ویژه خلیفه دوم که نگران پیامدهای کار بود پیوسته به آنان توصیه می کرد که از فرات نگذرند و حایلی بین او و سربازانش قرار ندهند.<sup>۴</sup> تا در صورت شکست بتوانند به صحراهای اطراف پناه برند. به هر حال، عربان تازه مسلمان حدود دو سال - یعنی که دو بار خرمای تازه خوردند - در این نواحی بر جای بماندند.

پس از واقعه قادسیه دو عامل عربان تازه مسلمان را وسوسه می کرد. نخست این که پس از قادسیه، غنایم بسیار از گوسفند و گاو و اسیران بیشمار نصیب عربان شد. نه تنها سلاحهای بسیار از ایرانیان کشته شده به دست آوردند و پیراهن کشتگان را هم برگرفتند و به تن کردند بلکه کمربندهای زرین و تاجهای گوهر نشان را به حراج نهادند.<sup>۵</sup> گفته شده است که در یوم القادسیه، ضرار بن خطّاب درفش کاویان را که از پوست پلنگ بود و مرصع

به یاقوت و مروارید و انواع جواهر، بگرفت و در مقابل آن سی هزار دینار بگرفت.<sup>۶</sup> و قیمت درفش دو هزار هزار و دویست (هزار) دینار بود. (و این در حالی بود که عربی نمی دانست بالای هزار هم عددی هست). باری، خبرهای رسیده از این جبهه ثواب اخروی را با غنیمت دنیوی همراه داشت،<sup>۷</sup> و بسیاری از قبایل عرب به سعد پیوستند.<sup>۸</sup> عامل دوم که سبب وسوسهٔ عربان تازه مسلمان بود اختلاف سرداران ایرانی، دشمنی بین موبدان و اسقفهای بخش مسیحی نشین جنوب و غرب کشور، و زیاده خواهی موبدان و رنجش بسیاری از مردم از آنان و به ناچار همکاری آنها با دشمنان ایران بود که در تمامی گزارشهای تاریخی صحبت از «بلد» راه و امان گرفتن بسیاری از بزرگان شهرها در عوض واگذاری ارگ شهرها به عربان و یاری ندادن به یزدگرد سوم بود.<sup>۹</sup>

به هر رو، سعد پس از مدتی اقامت در قادسیه در حالی که سلمان هم با او بود،<sup>۱۰</sup> به مداین درآمد و در قصر سپید ایوان مداین، جای گرفت و خانه های شهر را مصادره کرد و به مسلمین داد. پس از مدتی عربان به خلیفه نوشتند که آب و هوای مداین به سبب کثرت پشه و مگس با شتران آنها نمی سازد. پس به دستور خلیفهٔ دوم شهرهای بصره و کوفه بنیاد شد و عربان درهای خانه های مداین را کردند و به کوفه و بصره بردند و از همین روی مداین به سرعت رو به خرابی نهاد.

فهرستی حتی کوتاه از آنچه در مداین به دست عربان افتاد از حوصلهٔ این مقاله بیرون است. عربان تازه مسلمان که با غنایمی این گونه آشنایی نداشتند به زودی تمام آن را به باد دادند.<sup>۱۱</sup> از جمله گنجینه های معتبر باید از نقدینه های خسرو پرویز،<sup>۱۲</sup> گنج بادآور،<sup>۱۳</sup> گنج گاو،<sup>۱۴</sup> و فرش بهارستان نام برد. از گنجینه های مزبور جز نامی و شرح مختصری باقی نمانده است، اما دربارهٔ فرش بهارستان و سرانجام آن چند کلمه ای گزارش شده است.

### فرش بهارستان

فرش بهارستان، که آن را بهار کسری نیز می خواندند بر حسب گزارشهای مختلف فرشی بوده است ویژهٔ بزمهای زمستانی خسروان، یعنی در فصل زمستان که درختان برگ و بار خود را از دست داده بودند و پادشاهان در آرزوی بهار و سرسبزی درختان و جاری شدن جویها و معطر شدن فضا می بودند این فرش بزرگ را ساخته و پرداخته بودند و بر کنار آن می نشستند و دلهای خویش را بدان خوش می داشتند. و هم از این روست که آن را «فرش زمستانی» هم نام نهاده بودند. این فرش، چنان که بیاید، بسیار سنگین بود و ایرانیان نتوانسته بودند آن را به همراه خود از مداین ببرند. سبب سنگینی فرش بهارستان، افزون بر وسعت آن، مزین بودن آن به جواهرات بود.



از عبدالملک بن عمیر روایت شده است که «مسلمانان در جنگ مداین بهار کسری را گرفتند که سنگین بود و نتوانسته بودند ببرند، آن را برای زمستان کرده بودند که گل و سبزه نبود و چون می خواستند میخواری کنند بر آن می نشستند که گویی در باغی بودند. فرشی بود شصت در شصت، زمینه از طلا بود و زینت آن نگینها، و میوه آن جواهر و برگها از ابریشم و آب طلا بود و عرب آن را قطف می گفتند.<sup>۱۵</sup>

مؤلف کتاب *فاروق اعظم* در وصف این فرش می نویسد که: روی این فرش تصاویری مشتمل به خطوط راههای کشور رسم شده بود و رمین در آن به رنگ طلایی نشان داده شده بود که در بین آن نهرها جاری به نظر می رسید و با مروراید مزین بود و در دو طرف آن مزرعه هایی بود که در آن نباتات بهاری با ساقه هایی طلایی دیده می شد و برگهای آن از حریر و میوه آن جواهر نشان داده شده بود.

طبری درباره فرش بهارستان به تفصیل بیشتری می پردازد و تاریخچه غنایم مداین را نیز گزارش می کند که حاکی از تأیید خود اوست. وی گزارش می کند که وقتی سعد وارد مداین شد بگفت تا ایوان کسری را نمازگاه ایام عید کنند و منبری در آن نهاد و آن جا نماز می کرد و تصویرها (نقاشیهای دیواری) همچنان بود... و منزلها(ی مصادره ای) را تقسیم کرد، زن و فرزند کسان (عربان) را بیاورد و در خانه ها جای داد که وسایل (زندگی) داشت و در مداین اقامت داشتند تا از جنگ جلولا و تکریت و موصل فراغت یافتند... خمس را فراهم آورد و هر چه را که می خواست عمر از آن شگفتی کند از جامه ها و زیور و شمشیر خسرو و امثال آن، بر آن بیفزود یا چیزها(ی شگفت) که دیدن آن برای عربان خوشایند بود... و فرش (بهارستان) به جا ماند که تقسیم آن میسر نبود. به مسلمانان گفت: «موافقید که چهار خمس آن را (که سهم سپاه عربان بود) به دلخواه واگذاریم و آن را پیش عمر فرستیم که هرچه خواهد کند که تقسیم آن میسر نیست و پیش ما اندک می نماید (در مقابل کثرت غنایم و جواهرات که نصیب مسلمین شده بود) و در نظر مردم مدینه جلوه می کند؟ گفتند آری، برای خدا چنین کن.»

«سعد فرش را بر این قرار فرستاد. فرش شصت ذراع در شصت ذراع بود،<sup>۱۶</sup> یکپارچه، به اندازه یک جریب، که در آن راههای مصور بود و آب نماها چون نهرها، و لابه لای آن همانند مروارید بود و حاشیه ها چون کشتزار و سبزه زار بهاران بود، از حریر بر پودهای طلا که گلهای طلا و نقره و امثال آن داشت.»

از آنچه در وصف این فرش آمده است چنین بر می آید که «بهارستان» در واقع تابلوی نقاشی بزرگی از طبیعت بوده است که آن را به صورت فرش بافته بودند.<sup>۱۷</sup> و چنان که باید،

و دستگاه خسروانی انتظار داشت، تار و پود آن از ابریشم و طلا بوده است. اگرچه در روایت عبدالملک بن عمیر آن را به باغی تشبیه کرده است. با توجه به وسعت فرش مزبور می توان احتمال داد که این فرش شاید نمودار راههای کشور بود زیرا به گفته طبری در آن «راههای مصور» بود. به هر رو، اگر هم فقط منظره دشت و دمن و باغ بوده است، در آن تفصیلی تمام به کار رفته بوده است. در این فرش به گزارش طبری حاشیه ها احتمالاً به رنگ زرد (چون کشتزار) بوده است و متن آن به رنگهای دیگر، مثلاً سبز (سبزه زاران بهاران)، آبی (آب نماها، چون نهرها) و سفید (همانند مروارید) و گلهای رنگارنگ (طلا، زمرد و یاقوت و سایر جواهرات) که با سنگهای قیمتی نشان داده می شد. این که طبری پس از نهرها می گوید «لابه لای آن همانند مروارید بود» از قلمو سنگهای کنار جویباران حکایت می کند که با مروارید به نمایش آمده بود.

با توجه به شکوه دربار خسروان ساسانی، به ویژه خسرو پرویز، و علاقه آنها به شکوه هر چه بیشتر دربار خویش و گردآوری انواع تجملات بی نظیر - و آنچه از خاقانهای چین، شاهان ترک فرارود، پیشکشهای بی نظیر ملوک ارمنیه و مرزبانهای آسیای صغیر و ملوک حیره و حمیر به خسروان تقدیم می شده است<sup>۱۸</sup> - می توان گفت که این فرش شاهکار صنایع ظریفه دربار باشکوه ساسانی بوده است و آن را مخصوصاً برای تالار بزرگ قصر سپید ساخته بودند، که چنان دیوانی را چنین فرشی شایسته و بایسته بود.<sup>۱۹</sup>

اکنون بنگریم به سرگذشت فرش بهارستان در مدینه. عمر خمس غنایم مداین را به مصارف آن تقسیم کرد (یعنی به فقرای مدینه داد)<sup>۲۰</sup> عمر در تخمین قیمت فرش بهارستان و چگونگی تقسیم آن درمانده بود و در مدینه آن روز جایی که چنین فرشی را بگسترانند و از دستبرد دزدان در امان باشد نیز نبود. پس روی به یاران خویش کرد و گفت «درباره این فرش چه رأی می دهید؟ جماعت یاران که از دریافت سهم خود از غنایم سرمست بودند جملگی گفتند: این را به رأی تو واگذاشته اند، رأی تو چیست؟» و عمر که تا آن روز چنین چیزی ندیده بود و جایی برای آن نداشت متحیر مانده بود. طبری گزارش می دهد که علی علیه السلام گفت: «کار چنان است که گفتند. اما تأملی باید کرد که اگر اکنون آن را بپذیری، فردا کسانی به دستاویز آن به ناحق چیزها بگیرند.» و این از آن رو بود که علی (ع) از حرص عرب به تصاحب اموال دیگران و مصادره ثروت آنها سخت آگاه بود و می دانست که جماعتی که سابقه ثروت نداشته اند و بدون رسم و پیشینه ای چنین غنایمی را از خانه ها و کاخهای شاهی گرفته اند، اگر عمر آن را به خود یا به مسجدی اختصاص دهد و سنت سیئه ای بنهد، در تمامی اراضی مفتوحه چیزی برای صاحبان آن اراضی و

سرزمینها باقی نخواهند گذاشت. عمر (رو به علی) گفت: راست گفتمی و اندرز دادی. فرش را پاره پاره کرده به کسان داد و گفته شده است که بهای هر پاره آن بیست هزار درهم بود.<sup>۲۱</sup> اکنون، اگر بنگریم که مساحت فرش بهارستان بر طبق روایت و گزارش طبری حدود نهصد ذراع مربع بوده است و نیز اگر به هر یک از «ذوی القربی والیتامی و المساکین و ابن السبیل» سه متر مربع داده شده باشد (که خیمه های آنها بیشتر از این گنجایش نداشت)، تعداد سیصد نفر از این فرش سهمیه ای برابر بیست هزار درهم دریافت داشته اند، که با توجه به این که اعراب درآمدی نقدی نداشته اند واقعاً رقمی نجومی بوده است.

پرسشی که پیش می آید آن که فرشی که شصت ذراع در شصت ذراع مساحت داشته و در تار و پود آن جواهر و طلا و مروارید کاشته شده بوده است، و چندان سنگین بوده است که خدمه یزدگرد سوم، با آن همه آلات و ادوات و اسب و استر که داشته بودند، نتوانستند آن را به هنگام تخلیه ایوان مداین با خود ببرند، اگر به گفته طبری فرشی بوده است «بکپارچه»، عربان چگونه توانسته اند آن را تا مدینه حمل کنند؟

\*\*

در مورد پرسشهایی از این گونه نخست باید گفت که با توجه به شرحی که طبری از این فرش می دهد و آن را از راویان متعدد گزارش می کند و نیز با شرحی که از محضر عمر و گفتگوی او با اصحاب، خاصه با علی علیه السلام می دهد (و طبری در این موارد، هشیار است که بهانه به دست حکومت وقت، که با علویان میانه ای نداشتند، ندهد)<sup>۲۲</sup> و تأیید سایر مورخین، باید گفت که در وجود چنین فرشی شک و تردید به صواب نمی نماید. اما پرسشها:

۱ - پاره ای کارشناسان (غربی) اظهار نظر کرده اند که اصولاً آب و هوای مرطوب مداین با بافتن و نگهداشتن چنین فرشی ناسازگار بوده است. پاسخ به این اعتراض - افزون بر روایات و اشارات درباره آن - آن است که اگر رطوبت هوا مانع بافت و پرداخت چنین فرشی باشد، در هیچ یک از نواحی مرطوب دنیا (مانند چین و هندوستان) نمی باید از فرش بافته استفاده کنند و البته پاسخ بدان بدیهی ست که در همه این نواحی فرش می بافند و از آن استفاده می کنند. افزون بر این، این قول ناظر به فرشهایی ست که از پنبه و پشم بافته شده باشد، در حالی که طبری درباره فرش بهارستان می نویسد: «فرشی بود... از حریر بر پودهای طلا»، یعنی که تارهای فرش بهارستان از حریر بود نه از پنبه.

۲ - این نظر سبب شده است که پاره ای از نویسندگان گمان برند که تار و پود آن از زر و سیم بوده است و جواهرات را بر آن استوار داشته اند. به عبارت دیگر این فرش «پرز»

نداشته است و «گره» نیز نداشته است، و آن را «زر دوزی» به همین معنی دانسته اند. گذشته از آن که هر چند هم جواهرات بسیار بر چنین فرشی استوار شده باشد، ناگزیر تار و پود سیم و زر از خلال بافت پیداست<sup>۲۳</sup> و آن را قالی نمی توان نامید بلکه سبد گونه ای ست (هرچند زیبا) و این با وسعت این قالی هماهنگی ندارد در حالی که در روایت مربوط به این فرش از آن به «قطف» و «قطیف» تعبیر شده است که با بافته گره دار مناسبت تام دارد.

۳ - پرسش دیگر آن است که فرشی به این وسعت نیازمند «دار قالی» بزرگتری بوده است و چگونه می توان برای بافتن چنین فرشی «دار قالی» ای چنین برپا کرد؟ و «دار» آن از چگونه درختهایی تأمین می شده است؟ به علاوه برای حمل آن به مدینه نیز پاسخی باید یافت. پاسخ آن است که لزومی ندارد که «دار قالی» از چوب و بر دیواری بلند ساخته شده و برپا شده باشد (هر چند دیوارهای بلند مدائن در دسترس بوده است). نظر نگارنده، بر اساس مشاهدات شخصی، آن است که دار قالی می تواند بر سطح زمین و در ارتفاعی حدود سی سانتی متر از زمین استوار باشد.<sup>۲۴</sup> و نیز لزومی ندارد که دار بزرگتر از قالی باشد. «دار قالی» هایی که من دیده ام به پهنای چهار تا پنج متر و در همین حدود ارتفاع بوده است. در عرض قالی معمولاً سه بافنده به کار مشغول بودند و هر گاه قالی به اندازه ای بافته می شد که گره زدن آن مشکل بود، قسمت پایین قالی را کشیده بر روی زمین پهن می کردند و بر روی آن نشسته به بافتن ادامه می دادند. در حال حاضر مشاهده شد که استاد قالی باف بر پا ایستاده از روی نقشه مدرجی که در دست دارد تعداد گره های هر رنگ را به صدای بلند اعلام می کند و بافندگان، که معمولاً خانمها هستند، به همان اندازه در هر رنگی گره می زنند. این طرز کار بی هیچ شکی سنتی ست که از روزگاران گذشته باقی مانده است و از جمله هنرهای وارداتی نیست.

۴ - با توجه به سنت قالی بافی در ایران، و نیز با نظری به این که دیوارهای بلند قصر سپید و ایوان مداین را تصویرهای بزرگی می پوشانیده است، شک نیست از آن نقاشیها الهام گرفته، نقشه «فرش بهارستان» را به روی کاغذی یا پارچه ای کشیده از روی آن قالی را، مثلاً به عرض ۵ متر و طول از پنج متر تا سی متر بافته اند. نگارنده احتمال می دهد طول هر قطعه قالی شش متر و مساحت هر قطعه از قالی بافته شده حدود سی متر بوده است. پس از پایان کار، یعنی بافتن سی قطعه سی متری، تمامی قسمت های فرش را بر طبق الگوی اصلی در تالار قصر سپید بر روی زمین و در کنار یکدیگر گسترده و سپس استادکاران فرش باف آنها را به یکدیگر پیوسته (بافته) باشند. پس از پیوستن تمامی قسمتها، جواهرکاران استاد کوهراهی قیمتی را بر طبق نقشه اصلی بر متن فرش

نشانده اند.

اگر طرز کار قالی بافی را به شرحی که آمد بپذیریم، که ظاهراً پاره ای استادان غربی هنر ایرانی نیز آن را پذیرفته اند، پرسش به پاسخ اصلی این مقوله - یعنی چگونگی حمل فرش بهارستان به مدینه - نیز به دست می آید، بدین معنی که استادان قالی بافی کارگاه هنر دربار شاهنشاهی ساسانی، که ریزه کاریهای پیوستن قطعات مختلف به یکدیگر را می دانسته اند آن قطعات را دوباره از هم جدا کرده اند و به صورت قالیهای پنج در شش متر درآورده اند و سپس هر قطعه ای را بار شتری کرده به محضر عمر برده اند. این که گفتیم استادان قالی بافی آن را به قطعه های کوچکتر تقسیم کرده اند از آن روست که عرب زیراندازی جز حصیر نمی شناخت و از مقوله قالی بافی اطلاعی نداشت. و این که گفته شده است فرش بهارستان را در مدینه به دستور عمر تقسیم کرده اند، ناظر بر تقسیم همین قالیهای پنج متر در شش متر است که، چنان که اشاره شد، خیمه های اعراب به این وسعت نبوده است.

در پایان این مقال باید پذیرفت که اگر در نیمه قرن ششم میلادی استادان قالی بافی ایران می توانسته اند فرشی به وسعت فرش بهارستان، با نقشهای گوناگون و رنگارنگ، با تارهای طلا و پودهای حریر ببافند و بر آن گوهرهای قیمتی نصب کنند، این کار بدون سابقه ای چند قرنی ممکن نبوده است و تاریخ قالی بافی ایران به سده های اولیه میلادی باز می گردد.

لندن

### پانویسها:

- ۱ - درباره علت خشم پرویز بر نعمان، نک: «یک قرن شکوه - بررسی تطبیقی اوضاع و احوال اجتماعی ایران و عربستان در قرن ششم و هفتم میلادی»، از نگارنده این سطور. خاقانی در قصیده ایوان مداین، به نحوه کشته شدن نعمان اشاره دارد: «از اسب پیاده شو، بر نطع زمین رخ نه - زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان»، نیز نک: «داستان ذوقار»، فصلنامه/ایران شناسی، سال بیست و چهارم، شماره ۲، تابستان ۱۳۹۱.
- ۲ - تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد چهارم، ص ۴۷ - ۱۶۴۶. مثنی در حضور خلیفه دوم به مردم گفت: «ای مردم! این جبهه (ایران) را سخت ندانید که ما روستای پارسیان را گرفته ایم و بر بهترین نیمه سواد تسلط یافته ایم و به آنها دست اندازی کرده ایم.» با وجود این، عرب به این جبهه و رویارویی با سپاه ایران علاقه ای نداشتند که اقتدار آن را دیده بودند. خلیفه دوم مجبور شد از سهم خود، یعنی از بیت المال (خمس غنایم) نیز یک چهارم بر سهم سربازان بیفزاید تا به راه افتند.
- ۳ - «گزارشی فشرده از نبرد قادسیه»، فصلنامه/ایران شناسی، سال بیست و دوم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۹، از نگارنده این سطور.

۴ - تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۵۶ - ۱۷۵۵: عمر به سعد نوشت: «شط را میان من و مسلمانان فاصله مکن» و در مجاورت شط بیابانی پیدا کن و برای مسلمانان منزلی آن جا بجوی». خلیفه دوم مردی ساده و نیز درشت خوی بود و روایات و

گزارشهای بسیار حاکی از آن است که او خود به شتران زکات رسیدگی می کرد و شبها در مدینه به نجس می پرداخت و بار بر دوش گرفته به خانه فقرا می برد و برای آنها غذا می پخت. به راستی که به کدخدایی مدینه آن روز خرسند بود و خود را رئیس یک حکومت با قلمرو گسترده نمی دید.

۵- الفتوح، ابن اعثم کوفی، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی (قرن ششم)، به تصحیح غلامرضا مجد طباطبایی، چاپ دوم (مجموعه میراث ایران و اسلام)، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، صص ۱۰۶ - ۱۰۷. پس از کشته شدن مهرا، میان منذر و جریر بر سر لباسهای او گفتگو درگرفت. «آخر قرار بر این افتاد که کمر مرصع را منذر گیرد و باقی را جریر بن عبدالله بدارد. کمر مرصع سی هزار درم و جامه و غیره ده هزار درم برآمد.» نیز نک، صفحه ۱۵۴.

۶- مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۵، جلد اول، ص ۷۶ -

۶۷۵.

۷- الفتوح، ص ۱۵۳: «جریر بن عبدالله تجلی روی به قوم خویش گفت: شما را در این جنگ یکی از دو نیکویی محصل خواهد شد، اگر شهید شوید ثواب آن را از خدای تعالی بهشت جاویدان است و اگر ظفر یابید غنایم بسیار حاصل است.»

۸- تاریخ طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۶۳۹: «همه حاضران قادیسیه سی و چند هزار کس بودند و کسانی که از غنایم قادیسیه سهم بردند در حدود سی هزار کس بودند.» الفتوح، صفحه ۱۵۳: «لشکر اسلام قوتی گرفت و عدد ایشان به بیست و چهار هزار (نفر) رسید.»

۹- نک: تاریخ طبری در مورد فتح شوشتر؛ نیز نک: آخرین سفر یزدگرد سوم، اثر در حال تکمیل نگارنده این سطور؛ طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۸۱۲: «عبدالله بن ابی طیبه گوید: وقتی سعد بر کنار دجله بود یکی از کافران پیش وی آمد و گفت چرا این جا مانده ای. اگر سه روز بگذرد یزدگرد هرچه را در مداین هست می برد.» تاریخ طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۶۲۴: «یکی از مردم حیره به مثنی گفت می خواهی تو را به دهکده ای رهبری کنم که بازرگانان مداین...»

۱۰- طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۸۲۳: فاروق اعظم، صفحه ۲۰۱.

۱۱- الفتوح، ص ۱۱۴ - ۱۱۵: «و گوید حملهای گران از کافور به دست ایشان افتاد. آن را برابر نمک به میزان می بردند و دربهای آن نمک می گرفتند و می گفتند: نمک بد دادیم و نمک خوب گرفتیم. مردی از عرب را دو جام زر به دست آمده بود. فریاد می کرد: کیست که این دو جام زر را از من بگیرد و یک جام سفید بدهد؟ عرب دیگر دو جام ذهب را بگرفت و یک جام سیم در بها بداد.» تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۱۸۱۹.

۱۲- تاریخ طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۸۱۳: «ابن زفیل گوید وقتی پارسیان را در آب هزیمت کردند... همه اموالشان را گرفتند... در خزاین خسرو سه هزار هزار (درم! دینار!) فراهم آمده بود که یک نیمه را به رستم داده بودند و نیمه دیگر در خزاین نهاده بودند.» تاریخ طبری، جلد دوم، صفحه ۷۶۶: «از هشام بن محمد روایت کرده اند که خسرو (پرویز) چندان مال فراهم آورد که هیچ یک از شاهان نداشته بود... به جواهر و ظروف بسیار دل بسته بود. به سال ۱۸ حاصل خراج چهارصد هزار هزار (چهارصد میلیون) و بیست هزار مثقال نقره، دوازده هزار کیسه نقره، در هر کیسه هزار مثقال نقره... نیز نک: مروج الذهب، جلد اول، صفحه ۲۶۲ تا ۲۷۴، درباره جواهرات و هدایای سلاطین عصر به خسرو انوشروان و خسرو پرویز. و نیز زرین تره که بر آن انواع سبزیها و خوراک زرین، که در کارگاه جواهر سازی خسرو پرویز ساخته بودند، می نهادند و خسرو از آن تره های زرین به ندیمان انعام می فرمود. به قول خاقانی:

پرویز به هر خوانی، زرین تره گسترده کردی

پرویز کنون گم شد، زان گمشده کمتر گو

۱۳- گنج بادآور (بادآورده)، مروج الذهب، جلد اول، صفحه ۲۷۲: خسرو پرویز، مرزبان مغرب، شهریار (شهربراز) را

کردی ز بساط زر، زرین تره را بستان

زرین تره کو بر خوان؟ رو کم ترکوا برخوان

به جنگ رومیان فرستاد... پادشاه روم خزاین خود را با هزار کشتی از راه دریا فرستاده بود که باد همه را به ساحل انطاکیه افکند و شهریار آن را به غنیمت گرفت و به نزد پرویز فرستاد و گنج بادآور نام یافت. نیز نک *تاریخ ایران باستان*، حسن پیرنیا، دنیای کتاب، سال ۱۳۶۲، صفحه ۳۷۹: «این همان گنجی ست که هرقل، قیصر روم، در موقعی که ایرانیها قسطنطنیه را تهدید می کردند آن (گنج) را به مصر فرستاد (تا در صورت سقوط قسطنطنیه به دست شهربراز نیفتد). از قضا به واسطه طوفان دریا کشتی به ساحل (زیر فرمان شهربراز) افتاد و سردار ایران، شهربراز آن را به ایران آورد (واین نظر درست تر می نماید).

۱۴ - *تاریخ ایران باستان*، صفحه ۳۷۹: «گنج دیگر موسوم بود به «گنج گاو»، که زارعی حین شخم زدن زمین آن را یافته بود. این گنج عبارت بود از صد عدد ظرف که مملو از سکه طلا و نقره و جواهرات قیمتی بود. یکی از ظرفها را خسرو به زارعی که دفتینه را پیدا کرده بود بخشید.» مؤلف *تاریخ ایران باستان* به درستی می نویسد که تصور می کند که دفتینه گاو متعلق به اسکندر بوده است، و چنان که مورخین می نویسند مسلمین از ذخایر و اموال و جواهرات و نقودی که در خزانه های شاهان ساسانی یافتند مهیوت گردیدند؛ *الفتح*، صفحه ۱۵۹، «عمر را چون غنایم مشاهده افتاد از کثرت آن و حسن اصناف آن ظرایف تعجبها کرد. مسلمانان نیز در آن حیران شده بودند...»؛ *فاروق اعظم*، صفحه ۲۱۲: عمر از دیدن یاقوت، زبرجد، جواهر، طلا، و نقره به گریه افتاد... و گفت: به هیچ قومی از این دارایی داده نشده مگر با هم کینه ور شدند... و به جان هم افتادند.

۱۵ - *تاریخ طبری*، جلد پنجم، صفحه ۱۸۲۵؛ *فاروق اعظم*، نوشته دکتر حسنین هیکل، ترجمه فضل من اله فضلی، چاپ افغانستان، د کتاب چاپولو مؤسسه، ثور ۱۳۴۶، صفحه ۲۰۴، این فرش را «قطیف» می نامند و آن را مربع شکل دانسته و هر ضلع آن را شصت گز می نویسد.

۱۶ - ذراع، درازای ساعد را گویند و آن را بیست تا بیست و دو اینچ، تقریباً برابر با پنجاه سانتیمتر، محاسبه می کنند.  
۱۷ - به احتمال زیاد این فرش را مانند پاره ای فرش - نقاسیهای امروز - که اخیراً رواج پیدا کرده و پاره ای از آنها واقعاً زیباست - از روی یک تابلوی نقاشی ساخته بودند. این احتمال را وجود نقاشیهای دیواری بسیار بزرگ ایوان کسری، که در ایام اقامت سعد در آن جا بود، تقویت می کند.

۱۸ - *مروج الذهب*، جلد اول، ص ۶۲-۲۵۸؛ *فاروق اعظم*، ص ۲۰۲-۲۰۵ و ۲۱۲-۲۱۳.

۱۹ - *تاریخ طبری*، جلد پنجم، ص ۲۴-۱۸۲۳.

۲۰ - قرآن، سوره انفال، آیه ۴۱: «فَإِنَّ لِلَّهِ حُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ...»

۲۱ - *تاریخ طبری*، جلد پنجم، صص ۲۵-۱۸۲۴.

۲۲ - در این مورد، نک: «دشواریهای پژوهش در تاریخ طبری»، مقاله در دست تکمیل از نگارنده این سطور.

۲۳ - و این موضوع نگارنده را به یاد بیتی از صادب می اندازد درباره رشتی بخیه های کفشش و تار و پود قالی «دور دوز» که به بخیه می ماند:

بخیه کفشم اگر دندان نما شد عیب نیست / خنده کفشم می زند بر هرزه گردبهای من

۲۴ - افزون بر مشاهده «دار قالی» استوار بر چهارچوب بلندتر از سطح زمین در استانهای غربی کشور، نگارنده به یاد می آورم که تابستانها که در ایام نوجوانی به روستایی در طالقان می رفتم، در منزل بزرگ ما، در پس پشت ایوان اطاق بزرگی بود که به آن «خانه» می گفتند و در بخشی از آن فرو رفتگی ای بود که بر آن چهارچوب بزرگی نصب بود. هنگامی که پرسیدم این چیست؟ خانمی که امور خانه ما به دست او بود گفت: «دار قالی»، در گذشته که من جوانتر بودم قالی می بافتم و اکنون «گلیم».

## گسیلش\* اروپایی داریوش

### یادداشت مترجم:

هرودوت در دفتر چهارم کتاب خود در شرح «سکاییه»<sup>۱</sup> یا سرزمین سکاها باختری از لشکرکشی داریوش بزرگ هخامنشی به این سرزمین و «شکست» او از سکاها یاد می‌کند. این گسیلش یا لشکرکشی در سال ۵۱۴ پ.د.م\* (یا ۵۱۲ پ.د.م.) روی داده است. به نظر می‌رسد این «شکست» بخشی از تبلیغات ضد هخامنشی یونانیان در کتاب هرودوت باشد. زیرا این «شکست» سرآغاز و پیش درآمدی ست برای «شکست» ماراتن<sup>۲</sup> و دیگر «شکست»های هخامنشیان در غرب و اروپا. در دوران معاصر که بازخوانی و پژوهش تاریخ باستان شکل حرفه‌ای و جدی‌تری به خود گرفته است بسیاری از تاریخدانان اروپایی همچنان داستان این «شکست» را به عنوان حقیقتی مسلم تکرار کرده‌اند بی آن که زحمت پژوهش بیشتر در آن را به خود بدهند. حال آن که بیشتر گفته‌های

\* گسیلش: از مصدر گسیلیدن به معنای «گسیل کردن یا اعزام نیرو» ست.

۱ - Scythia پسوند «ه‌لیه» در زبان پارسی کهن و یونانی و لاتین برای ساختن نام‌جای به کار می‌رفته است مانند ارمنه (ارمنستان)، تراکیه (منطقه‌ای در یونان)، سوریه (آشور).

\* در تاریخ نگاری رایج و سنتی از «پیش از میلاد مسیح» و «میلادی» (در انگلیسی: BC=Before Christ) پیش از مسیح و AD = Anno Domini سال سرورمان [مسیح] استفاده می‌شود. اما زایش عیسی مسیح در همین تقویم، سال ۷ پیش از میلاد مسیح است! بنابراین «پیش از میلاد» از نظر تاریخی دقیق نیست. همچنین چون این تقویم امروزه تنها مخصوص مسیحیان نیست، بلکه یهودیان و بوداییان و هندیان و کشورهای عربی مسلمان هم از آن استفاده می‌کنند، برای رعایت بیطرفی دینی، امروزه در تاریخ نگاری نوین از اصطلاح «دوران مشترک» و «پیش از دوران مشترک» (در انگلیسی: CE = Common Era و BCE = Before Common Era) استفاده می‌شود.

۲ - درباره نبرد ماراتن مقاله دیگری نوشته‌ام که در مجله/ایران شناسی، شماره ۳، سال ۲۴ چاپ شده است. عنوان آن

چنین است: «واقعیت نبرد ماراتن در سال ۴۹۰ پ. د. م.»



هرودوت جای پرسش و بازجست دارد. برای نمونه پلوتارخ - که اهل تبس<sup>۲</sup> بود - باور داشت که هرودوت بیشتر جاهای کتاب خود به سود مردم آتن و به زیان دیگر شهرهای یونانی مطلب نوشته است. امروزه بر پایه یافته‌های باستان‌شناسی و زبان‌شناسی می‌دانیم که سرزمین سکاها بخشی از شاهنشاهی هخامنشیان بوده است و داریوش در سنگنبشته‌های خود در پارسه و نیز در سنگنبشته‌گور خود از سرزمین سکاها باختری به عنوان یکی از استانهای شاهنشاهی هخامنشیان یاد کرده است. در سنگنبشته‌های خشیارشا و اردشیر یکم نیز همچنان این نام آمده است.<sup>۴</sup>

ترجمه‌ای که در زیر می‌آید مقاله‌ای است که جان بگنل بری،<sup>۵</sup> استاد تاریخ و زبان یونانی در دانشسرای تربیتی دوبلین، در سال ۱۸۹۷ م. منتشر کرده است. مشخصات کتابشناسی این مقاله چنین است:

### The European Expedition of Darius

Author: J. B. Bury

Source: The Classical Review, Vol. 11, No. 6 (Jul., 1897), pp. 277-282

این مقاله در سال ۱۸۹۷ م. یعنی ۱۱۴ سال پیش نوشته شده اما هنوز هم می‌بینیم که در کتابهای تاریخی از «شکست» داریوش صحبت می‌شود. جان بری در مقاله خود چندین بار از این جریان با عنوان «افسانه پریان» و «افسانه» یاد می‌کند و می‌گوید: «افرادی که کمترین اعتبار را در زمینه تاریخ دارند دیگر این داستان پی نخود سیاه رفتن در ساحل رودهای ناشناخته در آن سوی رود دُن را با تاریخ اشتباه نمی‌گیرند. اما گزافه خواهد بود اگر پافشاری کنیم که پذیرفتن این داستان به همین صورت کنونی‌اش بیهوده و ابلهانه است.»

زنده یاد استاد علیرضا شاپور شهبازی نیز در سال ۱۹۸۲ م. / ۱۳۶۱ خ. مقاله‌ای چهل و شش صفحه‌ای با عنوان «داریوش در سکاییه و سکاها در پارسه» درباره رابطه داریوش بزرگ و سکاها باختری دارد که به این موضوع هم پرداخته است. مشخصات کتابشناسی این مقاله چنین است:

### Darius in Scythia and Scythians in Persepolis,

Author: A. Sh. Shahbazi

Publication: AMI (Archäologische Mitteilungen aus Iran), N.F. 15, 1982, pp. 189-235.

۳- Thebes

۴ - برای نمونه ن. ک. به کتاب زیر:

Oswald Szemerényi, Four Old Iranian Ethnic Names: Scythian - Skudra - Sogdian - Saka. Vienna, 1980

۵ - John Bagnell Bury زاده: اکتبر ۱۸۶۱ م. درگذشته: ژوئن ۱۹۲۷ م.

مقاله دیگری که به موضوع لشکرکشی داریوش به سکایه پرداخته است نگاشته پ. ژرژ به سال ۱۹۹۵ م. / ۱۳۷۴ خ. است با مشخصات زیر:

Darius in Scythia: The Formation of Herodotus' Sources and the Nature of Darius' Campaign

Author: P Georges

Publication: American Journal Of Ancient History, 12, no. 2, (1995): 97-147

درباره این ترجمه:

(۱) این مقاله یکی از پیوسته‌های کتابی است که در بهمن سال ۱۳۸۸ خ. (۲۰۱۰ م.) درباره سکاها باختری از زبان انگلیسی به پارسی برگردانده‌ام و به زودی به دست انتشارات گل آفتاب مشهد منتشر خواهد شد. مشخصات کتاب انگلیسی چنین است:

The Scythians, 700-300 BC, E. V. Cernenko, Osprey Publishing, 1983

ترجمه پارسی:

سکاها باختری: ۷۰۰ تا ۳۰۰ پیش از میلاد، نوشته ا. و. چرنکو، برگردان به پارسی: یوسف امیری. انتشارات گل آفتاب مشهد.

آگاهی بیشتر درباره این کتاب در صفحه زیر آمده است:

[http://asvaran.blogspot.com/2010/01/blog-post\\_21.html](http://asvaran.blogspot.com/2010/01/blog-post_21.html)

(۲) جان بری در متن این مقاله هر جا نقل قولی از هرودوت کرده است به خط و زبان یونانی ست. برای برگردان آنها به پارسی از پروژه «پرسیوس»<sup>۶</sup> سود جست‌ام که متن یونانی و انگلیسی کتاب هرودوت را به صورت برخط فراهم کرده و امکان جست‌وجو در آن را به هر دو زبان فراهم کرده است. پانویسها همه از مترجم اند و پانویسهای جان بری به صورت پی‌نوشت در پایان مقاله آورده شده‌اند. نوشته‌های درون قلاب (یعنی [ ]) در متن هم افزوده‌های مترجم اند.

یوسف امیری

پی‌نوشت:

پس از پایان این ترجمه، مقاله‌ای ۳۲ صفحه‌ای از دکتر کریستوفر توپلین، استاد تاریخ باستان در دانشگاه لیورپول انگلستان، یافت‌م که در آن توپلین هم این موضوع را جای پژوهش دانسته و همه پژوهشهای مربوط به این گسیلش را بررسی کرده است و پرسشهایی هم مطرح کرده است.

۶ - پرسسیوس پروژه‌ای ست که هدف آن فراهم کردن متنهای مهم تاریخی به صورت برخط برای پژوهشگران است.

نشانی آن چنین است: <http://www.perseus.tufts.edu/hopper>

Christopher Tuplin, "Revisiting Dareios' Scythian Expedition", (p. 281-312) in *Achaemenid Impact in the Black Sea: Communication of Powers*. Edited by Jens Nieling and Ellen Rehm, Aarhus University Press, 2010

بر پایه پژوهش نویلین آثار زیر به گسیلش داریوش به سکاییه پرداخته‌اند:

نام اثر	سال	نویسنده
European Expedition of Darius	1897	Bury, John
Scythians and Greeks, 116-7	1913	Minns, E. H.
Iranians and Greeks in Southern Russia, 84-5,	1922	Rostovtzeff, M.I.
Der Sakenfeldzug Dareios's Des Grosses, in R. Stiehl & G. Lehmann: Antike und Universalgeschichte. Festschrift H. E. Stier	1972	Schnitzle, H. J.
Dario e l'occidente prima delle guerre persiane	1980	Gallotta, B
La cosiddetta campagna scitica di Dario, AION, 41, 213-250	1981	Parlato, S
Darius in Scythia and Scythians in Persepolis, AMI 15, 189-235	1982	Shahbazi, A. S.
Pochod Darija v Skifiju (War of Darius and Scythians)	1984	Chernenko, E. V.
Darius in Scythia, the Formation of Herodotus' Sources and the Nature of the Darius' Campaign, American Journal of Ancient History, 12, 97-147	1987	Georges, P.
Dareios' Scythian Expedition and Its Aftermath, Klio 69, 326-350	1987	Gardiner-Garden, J. R
Persia in Europe, apart from Greece. Cambridge Ancient History IV	1988	Fol A. & N. G. L. Hammond
The Odrysian Kingdom of Thrace: Orpheus Unmasked, 79-88	1998	Archibald, Z. H.
From Cyrus to Alexander, 141-4	2002	Briant, Pierre

Tritle, L	2006	Warfare in Herodotus, The Cambridge Companion to Herodotus
-----------	------	--

.۱

درباره مترجم:

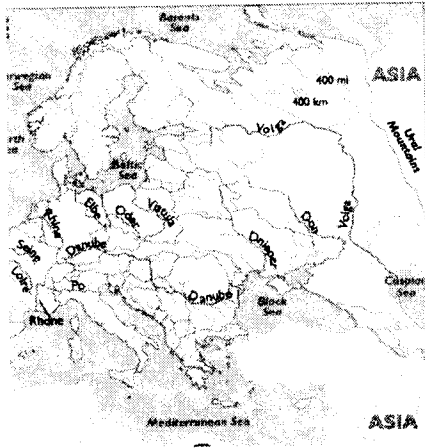
یوسف امیری مهندس ارشد و معمار نرم افزار در کاناداست. وی در رشته مهندسی نرم افزار در دانشگاه ملی (شهید بهشتی) تهران و دانشگاه صنعتی شریف در تهران دانش آموخته و در کانادا هم کارشناسی ارشد مدیریت اجرایی (MBA) خوانده است. در سال ۱۳۷۳ خورشیدی عضو کمیته بازبینی «واژه نامه انگلیسی-فارسی کامپیوتر» انجمن انفورماتیک ایران بود. وی در زمینه مهندسی نرم افزار کتابهایی منتشر کرده و هم اکنون نیز با استاد محمدتقی روحانی رانکوهی «واژه نامه ویراسته [=تخصصی] مهندسی داده ها» (Data Engineering) را در دست چاپ دارد. وی کتابهایی هم در زمینه تاریخ ایران باستان (از جمله ارتش هخامنشیان) ترجمه و منتشر کرده است.

نشانی رایانامه: yusef.amiri@gmail.com

تارنگاشت (وبلاگ) یوسف امیری برای ترجمه های تاریخی:

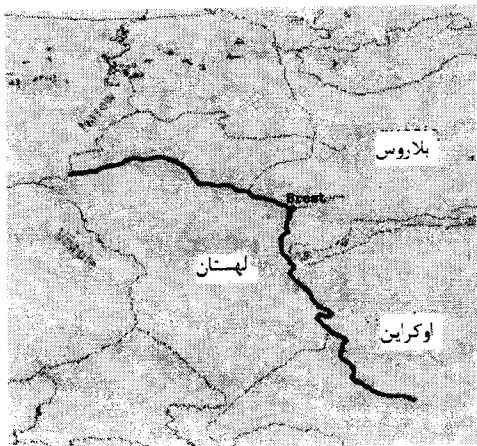
<http://asvaran.blogspot.com>

۲



نقشه اروپای شرقی و رودهای مهم آن

۳



رودخانه بوگ

گسیلش اروپایی داریوش

جان بگنل پری - سال ۱۸۹۷

برگردان به پارسی: یوسف امیری - آبان ۱۳۹۰ - اکتبر ۲۰۱۱

(۱) به ندرت بخشی در اثر هرودوت وجود دارد که مانند داستان گسیلش داریوش در سرزمین سکاها باختری به آسانی زیر نقد منفی از پا درآید. و شاید هیچ بخش دیگری در این کتاب نباشد که یافتن پایه‌های تاریخی برای افسانه این قدر مشکل باشد. تنها بخت ما برای دستیابی به حقیقت، در این واقعیت نهفته است که هرودوت، در این جا هم مانند دیگر جاها، حکایت خود را از خاستگاههای گوناگونی سر هم کرده است و با آن بی‌هنری‌ای که یکی از فریبندگیهای کار او است، این زحمت را به خودش نداده که وصله‌کاری خود را پنهان کند. این شیوه معمول هرودوت است و به همین خاطر، برخی بخشهای اثر او جای فراوانی برای نقد تاریخی دارد. وقتی در زمینه‌های تاریخی کار می‌کنیم عموماً این امکان هست که یک ناسازگاری را کشف کنیم و این ناسازگاری راز اصلی داستان را برابمان افشا کند. من باور دارم، درباره گسیلش هخامنشیان به آن سوی رود دانوب هم کاربرد این شیوه به ما یاری خواهد کرد.

به تازگی آقای ماکان<sup>۷</sup> متن بخش لشکرکشی داریوش به سکاییه را مورد واکاوی مفصلی قرار داده است<sup>۸</sup> و با یاری چهار نقشه مقایسه‌ای بسیار سودمند، درکی را که هرودوت از سکاییه داشته به تصویر کشیده است. در طی این مقاله من بارها به این کار آقای ماکان ارجاع خواهم داد اما در همین آغاز مقاله می‌خواهم مدیون بودن خود را به واریسهای او - که همیشه آنها را سودمند یافته‌ام - بیان کنم.

(۲) داریوش از «تراکیه»<sup>۹</sup> می‌گذرد و همه قومهای آن جا را فرمانبردار خود می‌کند و گفته می‌شود که هیچ یک از آنان، به جز «گتاها»،<sup>۱۰</sup> هیچ مقاومتی از خود نشان نداد. سپس داریوش در کنار رود «ایستر»<sup>۱۱</sup> به ناوگان یونانی خود می‌رسد و گویا محل رسیدن در گردنه

۷ - منظور رجینالد والتر ماکان (Reginald Walter Macan) تاریخدان ایرلندی ست که در آن زمان استاد دانشگاه آکسفورد بود. وی روی کتاب تاریخ هرودوت خیلی کار کرد. ماکان در سال ۱۸۴۷ م. زاده شد و در سال ۱۹۴۱ م. درگذشت.

۸ - Thrace در اصل Thrakia بخشی از سرزمین‌های یونانی که امروز بخشی از بلغارستان است.

۹ - Getae نامی که یونانیان به مردمان بومی ساکن تراکیه داده بودند.

۱۰ - Ister نامی که یونانیان به رود دانوب داده بودند.

این رود و نزدیک «گالاتس»<sup>۱۱</sup> بوده که رودخانه به «پنج» دهانه تقسیم می‌شود. گروت<sup>۱۲</sup> می‌گوید که تا این نقطه از داستان، «روایت به روانی و روشنی جریان دارد. می‌دانیم که داریوش ارتش خود را به سکاییه بُرد و با رسوایی و شکست سنگین بازگشت. اما درباره آنچه که میان گذشتن او از رود دانوب و بازگشت او از رود دانوب اتفاق افتاده هیچ چیزی پیدا نمی‌کنیم که به واقعیت نزدیک باشد. حتی چیزی هم نیست که بتوانیم فرض کنیم واقعیتی بوده که این افسانه غلوآمیز بر پایه آن ساخته شده باشد. همه‌اش مُعمای توضیح‌ناپذیر است.»<sup>۱۳</sup> وی ادامه می‌دهد که هرودوت «قشون داریوش را چنان راه می‌برد که گویا در سرزمینهای پربان سیر می‌کنند و به همه چیز بی‌توجه اند: به فاصله‌ها و به رودخانه‌های بزرگ در میان راه، به نیاز به کشتزارها و توشه راه، به ویرانی روستاها به دست سکا‌هایی که در حال عقب‌نشینی اند، و غیره». کوچکترین معجزه‌ای که این داستان به طور ضمنی بیان می‌کند سازماندهی سریع و همکاری فعّالانه این همه قبیله‌های سکایی در این ناحیه گسترده است: شاهکاری که تنها در امپراتوری کسی مانند آتیلا یا چنگیز شدنی است.

۳) افرادی که کمترین اعتبار را در زمینه تاریخ دارند دیگر این داستان پی نخود سیاه رفتن در ساحل رودهای ناشناخته در آن سوی رود دُن را با تاریخ اشتباه نمی‌گیرند. اما گزافه نخواهد بود اگر پافشاری کنیم که پذیرفتن این داستان به همین صورت کنونی‌اش بیهوده و ابلهانه است. زیرا کل داستان [بر پایه] گمان است. بی‌فایده خواهد بود که پیشنهاد کنیم: اگرچه داریوش یقیناً به رود دُن نزدیک نشد، اما تا رود دنیپر<sup>۱۳</sup> پیش رفت؛ یا اگرچه به رود دنیپر نرسید، اما شاید در ساحل رود بوگ<sup>۱۴</sup> توقفی کرده باشد. یا اگر تا رود بوگ نرفته، دست کم به رود دنیستر<sup>۱۵</sup> رسیده است.<sup>۱۶</sup> همه این گونه پیشنهادها دلبخواه محض اند و همین دلبخواه بودن برای مخالفت با آنها کافی است. اما جدای از این، سگالش و ملاحظه‌ای عمومی همه این پیشنهادها را بی‌معنا می‌کند: *فرض راهپیمایی ارتش*

۱۱ - Galatz شهری در رومانی امروزی در کنار رود دانوب و نزدیک مولداوی.

۱۲ - منظور جورج گروت (George Grote) تاریخدان انگلیسی ست. زاده: نوامبر ۱۷۹۴ م. مرگ: ژوئن ۱۸۷۱ م.

۱۳ - Dnieper رودی در اروپای شرقی. این نام در زبان ایرانی سمرتی به معنای «رود دور» (Dānu apara) است.

بخش نخست به معنای «آب» و بخش دوم با «آبر» و «زَبر» و «بَر» یکی ست.

۱۴ - Bug نام امروزی رودی که از لهستان و اوکراین و روسیه سفید (بلاروس) می‌گذرد.

۱۵ - Dniester رودی در اروپای شرقی. این نام هم در زبان ایرانی سمرتی به معنای «آب نزدیک» (Dānu nazdya)

است. بخش نخست به معنای آب است و بخش دوم با «نزد» و «نزدیک» یکی ست.

به سوی شرق به هیچ شکلی مجاز نیست. برای نمونه، آن طور که کورتیوس<sup>۱۶</sup> پیشنهاد کرده است، هدف داریوش از این عملیات باز کردن جاده‌های بازرگانی در کنار ساحل [دریای سیاه] بوده است. زیرا چنین فرضی لازم می‌دارد که ناوگان دریایی ارتش زمینی را همراهی کرده باشد و اگر تنها یک واقعیت باشد که در همه خاستگاههای اصلی هرودوت به روشنی بیان شده باشد همین است که ناوگان هخامنشیان از رود ایستر آن طرفتر نرفت. باید به یاد داشت که همکاری ارتش زمینی و ناوگان دریایی یکی از اصلهای تغییرناپذیر جنگهای هخامنشیان در غرب بود. می‌بینیم که این اصل به دقت در گسیلش مردونیه<sup>۱۷</sup> و لشکرکشی خشپارشای رعایت شد.

۴) پس از آن که «جشن بهاره»<sup>۱۸</sup> سکاها را باختری از این نمایش کنار گذاشته می‌شود، دیدمان درباره گسیلش اروپایی داریوش به تمامی دگرگون می‌شود. دستاورد بزرگ این گسیلش مطیع کردن تراکیه بود<sup>D</sup> که داریوش تقریباً آن را انجام داد و «بگه‌واژه»<sup>۱۹</sup> آن را به پایان رساند. در تاریخ هرودوت، تراکیه تنها گذرگاهی برای سکاییه است. فتح تراکیه کاری جنبی ست در کنار کار اصلی که فتح سکاییه است. اما وقتی روشن می‌شود که طرح فتح سکاییه افسانه‌ای بیش نیست، شاهکار فتح تراکیه اهمیت ویژه‌ای می‌یابد. بنابراین باید نتیجه گرفت که هدف داریوش فتح تراکیه بود نه سکاییه؛ همچنین به جای آن که فتح تراکیه صرفاً مقدمه‌ای برای فتح سکاییه باشد، نبرد با سکاها، و در واقع چیزی که از این داستان برجا می‌ماند، اتفاقی ست که پس از فتح تراکیه رخ داده است. همچنین می‌توانیم اضافه کنیم که هرودوت کارهای داریوش در آن سوی رود دانوب را با گزاره‌گویی به حد افسانه رسانده تا بتواند دستاورد داریوش در مطیع‌سازی تراکیه را ناچیز نشان دهد. هرودوت مطیع شدن قبیله‌های جنگجوی تراکیه‌ای را به صورت «پیروزی آسان» جلوه داده است. همه تسلیم شدند به جز گتاها که جنگجویترین بودند، آنان «سرسختانه ایستادگی کردند اما بی‌درنگ به بردگی کشیده شدند» [دقتر ۴ بند ۹۳]. نمی‌دانیم پشت این جمله

۱۶ - منظور ارنست کورتیوس (Ernst Curtius) تاریخ‌نگار آلمانی ست (درگذشته ۱۸۹۶ م).

۱۷ - در یونانی Mardonius مردونیه داماد داریوش بود و در لشکرکشیهای هخامنشیان در زمان داریوش بزرگ و خشپارشای یونان نقش داشت.

۱۸ - نویسنده از اصطلاح «Walpurgis-nacht» استفاده کرده که نام جشن بهاره در کشورهای آلمانی زبان است و منظورش بی‌پایه بودن داستان جنگ داریوش با سکاها ست.

۱۹ - در یونانی Megabazus



چه قدر اطلاعات نهفته است و شاید بتوانیم در «بی درنگ» بودن این تسلیم شدن گتاها شک کنیم. هرودوت به طور هراس‌آوری بی تاب است که آن بخش از تاریخ را که نمی‌داند رها کند و به افسانه‌هایی برسد که درباره‌شان خیلی می‌داند.

یک نتیجهٔ جانبی و مهم دیگری که از فروپاشی افسانهٔ نبرد داریوش با سکاها گرفته می‌شود آن است که برخلاف آنچه در افسانهٔ هرودوت آمده، هدف از ناوگان دریایی، ترابری نیروهای زمینی به آن سوی رود دانوب نبوده است بلکه هدف آنان پشتیبانی ارتش زمینی برای مطیع‌سازی تراکیه بوده است.

۵) البته اشتباه خواهد بود اگر نتیجه بگیریم که داریوش هرگز از رود دانوب نگذشته است. به کارگیری شیوهٔ تاریخی برای واکاوی داده‌های موجود، به ما امکان می‌دهد که با یقین نتیجه بگیریم که داریوش چنین کرده است.<sup>E</sup> چندان شکی باقی نمی‌ماند که هرودوت، همان گونه که اسقف ثیرلوال<sup>۲۰</sup> پیشنهاد کرده است، داستان خود را بر پایهٔ کارهای فرماندهان کشتیهای سه طبقهٔ یونانی روی رود دانوب نوشته است. این فرماندهان زمانی وسوسه شدند که شاهنشاه هخامنشی را در یک چرخش ناگهانی رها کنند و این داستان در خانوادهٔ میلیتادِس<sup>۲۱</sup> به صورت تَراداد [=سنت] حفظ شده بوده است. در واقع می‌توان ثابت کرد که در این تَراداد، واقعیت تحریف شده است تا میلیتادِس به صورت یونانی میهن‌پرستی نمایش داده شود. می‌توان ثابت کرد که میلیتادِس در آن زمان، همچنان به عنایت شاهنشاه هخامنشی چشم داشته است. می‌توان به آسانی پذیرفت که در زمان دادگاه میلیتادِس، خانوادهٔ فیلاید<sup>۲۲</sup> خواسته است او را چنان نشان دهد که انگار کارهایی را کرده و چیزهایی را گفته که هرگز نکرده و نگفته بود (و شاید کاملاً برخلاف آنها را گفته بود و انجام داده بود) اما خیلی سخت است که تصور کنیم این خاندان در جریان دادگاه میلیتادِس، یک حکایت تاریخی را به تمامی از خودشان ساخته باشد. اگر هیچ واقعیت تاریخی‌ای دربارهٔ گذر از رود دانوب وجود نمی‌داشت، به دشواری می‌توان تصور کرد که میلیتادِس و دوستانش در ذهن خود گسیلشی تَراداد- دانوبی را اختراع کرده باشند که در آن داریوش با بداختری [=فاجعه] رو به رو شده باشد. چنین کاری نشانهٔ نبوغ آنان

۲۰ - منظور Connop Thirlwall است. زاده: ژانویه ۱۷۹۷ م. درگذشته: جولای ۱۸۷۵ م.

۲۱ - Miltiades از افسران یونانی که در نبرد ماراتن نیز حضور داشت. وی به خاطر همکاری با داریوش به «مادگرایی»

(Medism) = وابستگی به ایران) متهم و دادگاهی شد اما بیگناه شناخته شد.

۲۲ - Philaids نام خاندان میلیتادِس

می‌بود. تغییر دادن واقعیت‌های تاریخی قدیمی و افزودن واقعیت‌های جدید در یک چارچوب موجود یک چیز است و اختراع خود چارچوب یک چیز دیگر.

شاید استدلال بالا به تنهایی چندان بسنده نباشد. اما برخی واقعیت‌ها در این داستان هستند که جریان گذر داریوش از دانوب را تایید می‌کنند. رابطه داریوش با هیستیاثوس<sup>۲۳</sup> ماجراجو این نتیجه را تایید می‌کند. یقین داریم که داریوش به خاطر خدمتی که هیستیاثوس در گسیلش اروپایی کرده بود نسبت به او دین بزرگی حس می‌کرد. و این خدمت هیستیاثوس بالاتر و بیشتر از خدمت معمول - یعنی کمک و اعتماد به شاه بزرگ - بود که داریوش برای آن به فرمانروایان یونانی پاداش می‌داد. این عنایت داریوش به هیستیاثوس نقطه‌ای اساسی در کار و بار آینده این ماجراجو بود. اما شاید شک کنیم که اتفاق دانوب اختراع شده بود تا عنایت شاه بزرگ به هیستیاثوس توجیه شود. و اگر گفته شود که چون خاندان فیلاید از نقش یونانیان در جریان گذر داریوش از رود دانوب برای منظور دیگری استفاده کردند پس می‌توان نتیجه گرفت که گذر از دانوب رویدادی تاریخی بوده است، همچنان می‌توان استدلال کرد که روایت خاندان فیلاید - که در آن میلیتادس نقش اصلی را دارد - به سادگی از اهالی میلیتوس وام گرفته شده - که در آن هیستیاثوس نقش اصلی را داشته - و سپس تغییرهای کوچکی در آن داده‌اند. اما خوشبختانه ما در جایگاهی قرار داریم که می‌توانیم ثابت کنیم پایه کاری داستان دانوب تاریخی است. هرودوت در بخشی که هیچ ربطی به هیستیاثوس ندارد، و در جایی که هیچ ربطی به جغرافیای سکاییه ندارد، و حتی در همان دفتر چهارم [یعنی دفتر مربوط به سکاها] هم نیست، به طور تصادفی و به عنوان موضوعی عادی، در داستان مطیع‌سازی آنتاندروس<sup>۲۴</sup> و لامپونیوم<sup>۲۵</sup> و لمنوس<sup>۲۶</sup> و ایمبروس<sup>۲۷</sup> به دست هخامنشیان چنین می‌گوید: «آنان برخی را متهم می‌کردند که در زمان نبرد با سکاها از خدمت داریوش روی برتافتند و برخی را هم متهم می‌کردند که ارتش داریوش را در زمان بازگشت آن از سکاییه غارت کردند» (دفتر ۵ بند ۲۷ تا پایان بند). این اشاره ارزشمند همان مدرک تاییدکننده‌ای

۲۳ - Histaeus فرمانروای شهر میلیتوس (Miletus) به نوشته هرودوت در داستان نبرد داریوش با سکاها، هیستیاثوس نیروهای یونانی ارتش داریوش را تشویق می‌کند که منتظر داریوش بمانند و او را رها نکنند.

۲۴ - Antandros

۲۵ - Lamponium

۲۶ - Lemnos

۲۷ - Imbros

که ما نیاز داریم. پس اکنون می‌توانیم سه واقعیت را قطعی در نظر بگیریم: (۱) داریوش از رود دانوب گذر کرد و ناوگان را پشت سر خود گذاشت تا بر راه بازگشت پل بزنند. (۲) ارتباط داریوش با دیگران قطع شد. (۳) در میان فرماندهان یونانی اختلاف نظر بود که آیا باید داریوش را در چرخشی ناگهانی رها کنند. و اگرچه پل نشکسته بود، برخی نیروهای کمکی به داریوش بیوفایی کردند.

(۶) حال که با این مقدمه‌ها ثابت کردیم داریوش به نوعی به عملیات ترا - دانوبی دست زده است، باید در نظر بگیریم که آیا هرودوت هیچ واقعیتی را درباره هدف، ماهیت یا شرایط این عملیات آشکار می‌کند یا نه. نباید تلاش کنیم که در حکایتی که به تمامی افسانه و تخیلی ست به دنبال آن باشیم که ثابت کنیم کدام بخش امکان‌پذیر است و کدام بخش امکان‌ناپذیر است. این شیوه غلط است و تلاش برای انجام آن هم بی‌فایده است. باید به دنبال آن باشیم که آیا در درون این داستان چیزی نهفته است که به خاطر متفاوت و ناسازگار بودنش با باقی داستان معلوم شود که خاستگاه آن با دیگر داده‌های تخیلی داستان متفاوت است. اگر چنین چیزی وجود نداشته باشد، باید با نومییدی بگوییم که کلید حل این معما برای همیشه گم شده است.

(۷) اشاره قابل توجهی در جریان این داستان پریان وجود دارد که از باقی داستان متمایز است: اشاره به دژهایی که هخامنشیان بر کنار رود «اوارس»<sup>۲۸</sup> ساختند. این موضوع از باقی داستان متمایز است زیرا هرودوت به طور ویژه‌ای از حقیقت آن دفاع می‌کند. او می‌گوید که بازمانده این هشت دژ تا زمان زندگی خود او همچنان پابرجاست.<sup>۲۹</sup> این جمله بدان معناست که هرودوت اطلاعات خود را از کسی گرفته که ادعا کرده از وجود دژهای هخامنشیان آگاهی دارد. من نمی‌توانم مانند آقای ماکان به سادگی از جمله مربوط به دژهای کنار رود اوارس بگذرم. اهمیت آن در این است که هرودوت برای این نکته خاستگاه دیگری دارد. شاید خاستگاه این نکته کسی بوده که منطقه‌های کنار دریای سیاه<sup>۲۹</sup> را می‌شناخته و شاید هم این طور نباشد. اما در هر حال، هرودوت (به باور خودش) به طور قطع مطمئن شده بود که ویرانه‌های دژهای هخامنشیان در زمان خودش هنوز دیده

می‌شدند. و ما باید این موضوع را به عنوان مدرکی در نظر بگیریم که این دژها واقعا وجود داشته‌اند: شاید این مدرک باطل باشد اما مدرکی ست که می‌توان با آن کار کرد و بنابراین نمی‌توان به سادگی آن را به عنوان مدرکی بی‌ارزش یا غیرعملی کنار گذاشت. خیلی عجیب است که در این داستان - خواه راست باشد خواه دروغ - تنها واقعیتی که وجود خارجی دارد و درک آن ساده است و خاستگاه آن از بخشهای دیگر متفاوت است، یعنی این دژها، در نامربوط‌ترین منطقه به این داستان توصیف شده‌اند یعنی در فراسوی کرانه‌های سکاییه بر ساحل رودخانه‌ای که معلوم نیست کجا قرار دارد. در افسانه‌ای که یک کلمه هم از شهر «آلیبا»<sup>۳۰</sup> گفته نشده، از ساختمانهایی خبر داده شده که در ساحل رود کوچکی آن سوی رود دُن قرار دارند. بسیار غیرطبیعی می‌بود اگر خلوص نیت هرودوت زیر سوال نمی‌رفت.

۸) باید اطلاعات جغرافیایی این داستان را با دقت بررسی کنیم. چهار رود بزرگ به «دریاچه مائوتیک»<sup>۳۱</sup> می‌ریختند: «لوکوس»<sup>۳۲</sup>، «اوارُس»<sup>۳۳</sup>، «تاناییس»<sup>۳۴</sup> و «سورگیس»<sup>۳۵</sup> [دFTER ۴ بند ۱۲۳]. تنها در این مرحله است که هرودوت این اطلاعات عجیب را بیان می‌کند. وی در توصیف جغرافیای جنوب روسیه [ء امروزی]، کوچکترین اطلاعی درباره این رودخانه‌ها رو نمی‌کند. در آغاز توصیف سکاییه، یعنی در بندهای ۲۰ و ۲۱ و نیز بندهای ۵۷ و ۵۸ [از دفتر چهارم] ما هیچ نامی از این چهار رودخانه در کتاب نمی‌بینیم، هیچ نامی از رودهای لوکوس و اوارُس برده نشده است. در آن بندها هرودوت خود را به واقعیت محدود می‌کند و تنها رود دُن است که به دریای آزوف می‌ریزد. در واقع در بند ۵۷ او از رود «هورگیس»<sup>۳۵</sup> نام می‌برد که به روشنی همان رود سورگیس است. اما این رود یکی از شاخه‌های دُن است و به طور طبیعی می‌توان آن را با رود «دونتس»<sup>۳۶</sup> امروزی یکی دانست. عجیب است که وقتی در جریان این افسانه شگفت، در کنار ویرانه‌های دژهایی می‌ایستیم که در روزگار هرودوت هم پابرجا بودند همزمان باید به سرازیر شدن دو رودخانه ناشناخته به دریاچه مائوتیک هم توجه کنیم. زیرا به زحمت می‌توان آنها را با رودهای امروزی

۳۰ - Olbia شهر مهم سکاییه.

۳۱ - Maeotic Lake دریاچه‌ای در جنوب اوکراین و بخشی از دریای سیاه. امروزه دریای آزوف گفته می‌شود.

۳۲ - Lycus

۳۳ - Tanais همان رود دُن امروزی.

۳۴ - Syrgis

۳۵ - Hyrgis

۳۶ - Donetz

«مانیتس»<sup>۳۷</sup> و «سال»<sup>۳۸</sup> یکی دانست.

اما دقیقاً همین ناسازگاری کلید حلِ معما را به دست ما می‌دهد. هخامنشیان واقعاً این دژها را ساختند و ویرانه‌های دیوارهای آنها در روزگار هروودوت هم دیده می‌شدند. اما، نیازی به گفتن نیست که، این دژها در منطقه رود دُن ساخته نشده بودند. **در این افسانه، دژهای هخامنشیان از منطقه رود دانوب به انتهای دیگر سکاییه منتقل شده‌اند و همراه آنها رودخانه‌ها هم منتقل شده‌اند.** رود اوارُس در غرب سکاییه یا به عبارت دیگر در داکیه<sup>۳۹</sup> بود نه در شرق آن. در همان منطقه‌ای که رودهای تئازُس و آرازُس بودند.<sup>۴۰</sup> برای جذاب کردن این افسانه ضروری بوده است که این دژها دورترین نقطه‌ای باشند که شاهنشاه و لشکرش بدان جا رسیدند. اما چون مسلم بود که این دژها در کنار رودخانه اوارُس قرار داشتند بنابراین هم دژها و هم رودخانه با اشاره چوب جادوی قصه‌گو [=هروودوت] به آن سوی سکاییه رانده شدند.

۹) تاکنون دو نتیجه مهم گرفته‌ایم: نخست این که عملیات تَرّا- دانوبی داریوش به منطقه‌های غرب رودخانه «پروت»<sup>۴۰</sup> محدود می‌شود (زیرا اگر داریوش به سوی شرق پیش رفته بود ناوگان دریایی هم او را همراه می‌کرد)؛ دوم آن که بخشی از این عملیات، ساختن دژهایی بر کنار رودخانه‌ای بوده است. پیش از این که بکوشم این صحنه را دقیقتر توصیف کنم یا هدف داریوش را از این عملیات کشف کنم، درباره توصیفی که هروودوت در بند ۴۸ از دفتر ۴ درباره رودخانه‌های رومانی [امروزی] ارائه کرده است حرفی دارم. پنج رودخانه برشمرده شده‌اند که در سمت سکاها یعنی سمت راست به رود دانوب می‌ریزند و آن را بزرگتر می‌کنند. نامهای آنها عبارت اند از: ۱) پوراتا<sup>۴۱</sup> یا پورتوس<sup>۴۲</sup> (۲) تیارانتوس<sup>۴۳</sup> (۳)

۳۷ - Manytz

۳۸ - Sal

۳۹ - Dacia داکیه نام رومی سرزمینی ست که ساکنان آن در یونانی و کتاب هروودوت «گتاها» خوانده شدند و در بالا هم از آنان یاد شد. منطقه‌ای که شامل کشورهای رومانی و مولدوا و بخشهایی از بلغارستان و اوکراین و صربستان امروزی است.

۴۰ - Pruth رودخانه‌ای در اروپای شرقی که از اوکراین و رومانی و مولدوا می‌گذرد.

۴۱ - Porata در متن انگلیسی این نام با خط یونانی آمده.

۴۲ - Pyrotos در متن انگلیسی این نام با خط یونانی آمده.

۴۳ - Tiarontos در متن انگلیسی این نام با خط یونانی آمده.

\*آزاروس<sup>۴۴</sup> (۴) ناپاریس<sup>۴۵</sup> (۵) آردسوس<sup>۴۶</sup>. آقای ماکان این رودخانه‌ها را روی نقشهٔ چهارگوشی که هرودوت در بندهای ۹۹ تا ۱۰۱ در دفتر ۴ توصیف کرده است نشان داده است. در آن نقشه، رود دانوب سمت غربی چهارگوش را تشکیل می‌دهد و در نتیجه، در تمام مسیر پایین‌دست خود از شمال به جنوب جریان دارد تا این که در دهانهٔ خود به سوی شرق می‌پیچد. به نظر من، وقتی این جغرافی‌نگار [=هرودوت] توصیف رودخانه‌ها را می‌نوشته این طرح چهارگوش را در ذهن نداشته است بلکه مسیر رود دانوب را (همان طور که در بند ۹۹ توصیف کرده است: «دهانهٔ رود ایستر به سوی جنوب شرقی است») به صورتی تصور کرده است که به مسیر حقیقی آن نزدیک است. وگرنه مشکل خواهد بود که بفهمیم منظورش چه بوده وقتی می‌گوید که رود پوراتا (پروث) «به سوی شرق» و تیارانتوس «کمی به سوی غرب» جریان دارند [دفتر ۴ بند ۴۸] حال آن که پیشتر گفته بود مسیر رود ایستر به سوی جنوب است. نقشهٔ آقای ماکان این نکته را توضیح نمی‌دهد. آقای ماکان در واکاوی خود بارها ثابت کرده است که هرودوت نیروی تخیل خود را دربارهٔ جغرافیای سکاییه به طرحی منسجم و واقعی محدود نکرده است. بنابراین من فرض می‌کنم که در بافتار این بخش، هرودوت فکر کرده که رود ایستر به جای از شمال به جنوب، از غرب به شرق جریان دارد. در میان پنج شاخهٔ آن، یکی بودن رود پوراتا با پروث آشکار است. دربارهٔ رود تیارانتوس با مشکل رو به رو می‌شویم. این نام بی‌درنگ رود «سرث»<sup>۴۷</sup> را به ذهن می‌آورد<sup>H</sup> و اگرچه در ترتیب هرودوت این رود، رود دوم است، اما هرودوت در ادامه می‌گوید که سه رودخانهٔ دیگر یعنی آرازس، ناپاریس و آردسوس در میان تیارانتوس و پروث قرار دارند («در میان این دو» [دفتر ۴ بند ۲-۴۸]. در این صورت باید مقایسهٔ سرث با تیارانتوس را رها کنیم و باید به دنبال این رودخانه در «آرگچه»<sup>۴۸</sup> یا نهر دیگری در غرب آن بگردیم. اما از آن جا که خیال کنیم می‌شود آردسوس را با رود «آرجیش»<sup>۴۹</sup> مقایسه کرد و از آن جا که رود «آلوتا»<sup>۵۰</sup> نمی‌تواند چیزی به جز «ماریس»<sup>۵۱</sup> باشد که هرودوت در این جا نام می‌برد، رود تیارانتوس

۴۴ - Araros ستاره در کنار نام به معنای خوانش حدسی ست. در متن انگلیسی این نام با خط یونانی آمده.

۴۵ - Naparis در متن انگلیسی این نام با خط یونانی آمده.

۴۶ - Ordessos در متن انگلیسی این نام با خط یونانی آمده.

Sereth - ۴۷

Argéche - ۴۸

Arjish - ۴۹

۵۰ - Aluta نام شهرستان و رودخانه‌ای در رومانی امروزی که نام آن به شکل Olt درآمده است.

۵۱ - Maris در متن انگلیسی این نام با خط یونانی آمده.

باید رود «وِدِه»<sup>۵۲</sup> باشد و ناپاریس یا آرازس با رود سِرث متناظر خواهد شد. بیشتر احتمال دارد که ترتیب اولی که هرودوت از رودخانه‌ها به دست داده درست باشد و توضیح او («میان این دو») اشتباه باشد. اگر رودها را با ترتیب اول در نظر بگیریم خواهیم داشت: (۱) پوراتا = پروث (۲) تیارانتوس = سِرث (۳) آزاروس = بوزئو<sup>۵۳</sup> (۴) ناپاریس = یالومنیسا<sup>۵۴</sup> (۵) اُردسوس = آرجیش. این گونه شناسایی رودهای تیارانتوس و ناپاریس و اُردسوس در روی نقشه آقای ماکان از تراکیه و سکاییه در جلد ضمیمه کتابش به کار رفته است. اگر آنها را بپذیریم، نتیجه منطقی بعدی یکی بودن رود آزاروس با رود بوزئو خواهد بود.

سپس هرودوت ادامه می‌دهد: «اینها رودخانه‌های بومی سکاییه هستند که آن را پر آب می‌کنند: اما رود ماریس که با رود ایستر به هم می‌آمیزد از سرزمین آگاتورسوس‌ها<sup>۵۵</sup> به سوی سکاییه جریان دارد» [دفتر ۴ بند ۴۹]. رود ماریس با ماروس<sup>۵۶</sup> یکی نیست. این رود نه به ایستر بلکه به «ثئیس»<sup>۵۷</sup> می‌ریزد. نگاهی به نقشه نشان می‌دهد که این رود آلتا («آلت») است. آگاتورسوس‌ها در زیبنبورگن<sup>۵۸</sup> زندگی می‌کردند و این رود در دوردستهای زیبنبورگن جریان دارد پیش از آن که به «والاکیا»<sup>۵۹</sup> برسد و به رود دانوب بریزد.<sup>۱</sup>

۱۰) ثیرلوال پیشنهاد کرده است که داریوش به آن سوی دانوب لشکر کشید زیرا تنها می‌خواست نمایشی خصمانه‌ای بدهد و هدفش آن بود که سکاهای ترا-دانوبی را بهراساند و برای نشان دادن قدرت خودش به عنوان شاه بزرگ، آنان را به شگفتی بیندازد. این نظریه ناکافی است زیرا هدف داریوش از ساختن دژها را توضیح نمی‌دهد.

نظریه دیگر درباره هدف از گسیلش سکایی آن است که این کار تلاشی برای فتح نبود بلکه هدف داریوش اکتشاف بوده است. این دیدی است که کورتیوس داشت. حال، در غرب رودخانه پروث، تنها یک جا می‌ماند که می‌توان تصور کرد داریوش می‌خواست در آن جا

۵۲ - Vede نام رودی در رومانی.

۵۳ - Buzeo

۵۴ - Jalomniza

۵۵ - Agathysi

۵۶ - Maros

۵۷ - Theiss

۵۸ - Siebenbürgen نام آلمانی ترانسیلوانیا (Transylvania) که منطقه‌ای است در شمال رومانی.

۵۹ - Walachia منطقه‌ای در جنوب رومانی.

اکتشاف کند و آن جایی است به نام آناپلوس<sup>۶۰</sup> در کنار رود ایستر. تنها جایی که در نزدیکی شرق رود پروت باشد و اکتشاف در آن جا هم عملی بوده و هم ارزش این زحمت را داشته باشد، و می‌توان فرض کرد به ذهن داریوش هم رسیده باشد، شهر «پریپلوس»<sup>۶۱</sup> در کنار دریای سیاه است. رود ایستر یکی از بزرگترین رودهای جهان و مانند رود نیل در شمال بود. می‌توان تصور کرد که پادشاه هخامنشی هوس کرده است مسیر ایستر (دانوب) را دنبال کند یا شاید به فکرش رسیده که سرچشمهٔ آن را کشف کند. در واقع به نظر می‌رسد کمترین احتمال وجود دارد که داریوش چنین تلاشی را در پیش گرفته باشد. اما گذشته از آن، این نظریه با داده‌های تاریخی ما ناسازگار است. زیرا در آن زمان جایی به نام آناپلوس وجود نداشت. داریوش از ناوگان برای ترابری لشکر روی رودخانه استفاده کرد و سپس ناوگان منتظر بازگشت لشکر باقی ماند. ناوگان با ارتش زمینی همراهی نکرد و بنابراین، ارتش رود دانوب را دنبال نکرد. این واقعیت که ناوگان بر جای خود ماند در حالی که ارتش رفته بود یکی از داده‌های بنیادی است. افزون بر این، نظریهٔ اکتشاف، موضوع ساختن دژها را توضیح نمی‌دهد.

انگیزهٔ سوم برای گسیلش داریوش می‌تواند فتح باشد. می‌توان ادعا کرد که داریوش خواسته کوههای ترانسیلوانیا را مرزهای شمالی قلمروی اروپایی خود بکند. مردم والاکیا با مردم تراکیه هم‌تبار بودند و با مردم میان رودهای دانوب و «هائوس»<sup>۶۲</sup> از نظر نژادی و زبانی تفاوتی نداشتند، همان طور که مردم یونانی در دره‌های گوناگون تسالی با هم تفاوتی نداشتند. پس، در این صورت می‌توان ادعا کرد که دژهای ساخته شده و کوهستانی که به مرزهای مولداوی [امروزی] می‌پیوست می‌توانستند کامل‌کنندهٔ یکدیگر به عنوان مرز شمالی جدید باشد. جدا از این اعتراض که تقریباً یقین داریم داریوش رود دانوب را به عنوان مرز شمالی استان جدید خود می‌دانسته است، کافی ست اشاره کنیم، اگر داریوش می‌خواست کوههای ترانسیلوانیا را مرز شمالی خود بکند، هرگز بی همکاری ناوگان دریایی خود اقدام به فتح والاکیا نمی‌کرد. به عبارت دیگر، بایستی جایی به نام آناپلوس وجود می‌داشت و رودخانهٔ دانوب هم در آن زمان تا «دروازهٔ آهنین»<sup>۶۳</sup> کشف شده می‌بود. اما جایی به نام آناپلوس وجود نداشت!

Anaplús - ۶۰

Periplús - ۶۱

۶۲ - Haemus نامی که یونانیان به کوههای منطقهٔ بالکان داده بودند.

۶۳ - Iron Gate سدی بر رود دانوب در شمال رومانی امروزی و در نزدیکی جنوب روسیه.



(۱۱) پس هدف داریوش چه بوده است؟ داریوش در آن سوی دانوب به دنبال چه چیزی می‌گشته است؟ نه برای فتح، نه برای اکتشاف، و نه برای ترساندن. اما به نظر می‌رسد ترساندن و اکتشاف و فتح همه گزینه‌های ممکن باشند. به جز افزون‌خواهی، سیاست نظامی، و کنجکاوای چه انگیزه دیگری می‌تواند پادشاه بزرگی را وادار کند که چنین عملیات خطرناکی را به سوی ناشناخته‌ها در پیش گیرد؟ یک انگیزه دیگر باقی می‌ماند که ضعیف‌ترین انگیزه ممکن نیست: داریوش به دنبال طلا بود.

این تنها فرضیه‌ای است که می‌توان با آن همه داده‌های تاریخی موجود را توضیح داد. هدف داریوش آن بود که کنترل معدنهای طلای سرزمین آگاتورسوس‌ها را به دست گیرد: معدنهای طلای زینبورگن را. هرودوت اشاره مهمی به آگاتورسوس‌ها می‌کند و می‌گوید: اگرچه به طور کلی همه رسمهای آنان مانند مردم تراکیه بود، اما آنان کارهای عجیب و غریبی خاص خود داشتند و با عادت پوشیدن زیورهای طلائی و تجملی از دیگران متمایز می‌شدند. «آگاتورسوس‌ها زیننده‌ترین مردم اند و به ویژه علاقه به پوشیدن زیورهای طلائی دارند» (دفتر ۴ بند ۱۰۴). آگاتورسوس‌ها در همان زمان به رگه‌های طلا دست یافته بودند و در دوران بعد، از این راه ثروت فراوانی نصیب خزانه امپراتوران روم شد. نقشه داریوش به حد کافی روشن است. با گذار از دانوب در نزدیکی گالاتس، او در مسیر رودخانه «بوئزو»<sup>۶۴</sup> به سوی بالا حرکت می‌کند با این هدف که از راه «گذرگاه بُدزا»<sup>۶۵</sup> وارد زینبورگن شود. او پادگانی را در این جا می‌گذارد تا روی معدنهای طلا کار کنند و قرار است ارتباط آنان با رود دانوب از راه دژهایی حفظ شود که ساختن آنها در کنار رود بوئزو بی‌درنگ آغاز می‌شود. برپایی نشیم [=سکونتگاه] معدن کاری هخامنشی در میان تپه‌های آگاتورسوسی کار جسورانه‌ای بود. اما اگر گسیلش از آغاز با مهارت اجرا می‌شد - با همان مهارت که اگر اسکندر مقدونی بود انجام می‌داد - این طرح به هیچ وجه غیرعملی نبود. در دژهای استوار سنگی، سپاهیان بیگانه می‌توانستند سالهای سال خود را نگهدارند. همچنین، شیوه‌های بهبود یافته معدن کاری به همراه تجمل‌گرایی به شیوه‌های جدیدتر<sup>۶۶</sup> می‌توانست باعث

Buezo - ۶۴

Bozda Pass - ۶۵

۶۶ - منظور تجمل‌گرایی به سبک هخامنشیان است. زیرا هخامنشیان در دنیای باستان به زندگی تجملی مشهور بودند. فرشهای ایرانی از همان زمان نشانه تجمل بوده است و چیزی که امروزه کاناپه گفته می‌شود از ساخته‌های ایرانیان در زمان هخامنشیان است. (ن.ک. Athenaeus).

شود آگائورسوس‌های تجمل‌پرست با حضور مردم شرقی در میان خود موافقت کنند. اهمیت معدنهای طلای ترانسیلوانیا در زمانهای پس از این رویداد نشان می‌دهد که این تلاش ارزش انجام دادن را داشته است. داکیه، پس از فتح آن به دست رومیان به نوعی «الدورادو»<sup>۶۷</sup> شد. و بی‌شک طلا یکی از انگیزه‌های عمده برای این بود که امپراتوران روم نخواهند آن جا را رها کنند.<sup>۱</sup>

(۱۲) اما این تلاش هخامنشیان به بدی مدیریت شد. این که چه اتفاقی افتاد، ما نمی‌دانیم. تنها می‌دانیم که ارتباط داریوش و سپاهش با دانوب بریده شد و یونانیان این فرصت را یافتند که داریوش را در چرخشی ناگهانی رها کنند. داریوش موفق شد به رود دانوب بازگردد، خواه با تلفات زیاد یا کم. اما در رسیدن به هدف خود از گذر به آن سوی دانوب ناکام ماند. تلاش برای بیرون کشیدن تاریخ از داستان افسانه‌آمیزی که لشکرکشی به ترانسیلوانیا را آن قدر بزرگ کرده که به لشکرکشی به آن سوی رود دُن تبدیل شده، همان گونه که پیشتر گفتم، به نظر بیهوده می‌آید. اما یک مورد جزیی هست که به روشنی با واقعیت ارتباط دارد خواه تصادفی باشد خواه یک دادهٔ واقعی تاریخی. زمانی که «سکاها» موفق می‌شوند مسیر ارتباط داریوش با رود دانوب را بکنند،<sup>۶۸</sup> کاملاً قطعی است که آن قدر زیرک بوده‌اند و به قدر کافی موقعیت را دریافته بوده‌اند که به یونانیان واقعیت را نشان دهند و آنان را وادار کنند که هخامنشیان را تنها بگذارند. بنابراین واقعهٔ تلاش «اسکوپاسیس»<sup>۶۸</sup> و سکاها برای تحریک ایونی‌ها به رها کردن داریوش<sup>۶۸</sup> اساساً تاریخی است.

بر پایهٔ این بازسازی تاریخ، درمی‌یابیم که هخامنشیان دژهای خود را بر ساحل رود بوئزو ساختند و بنابراین رود اوارُس - که هرودوت جای آن را کنار دریای آزوف [امروزی] می‌داند - همان رود بوئزو است. افزون بر این، واکاوی ما از توصیف شاخه‌های پایینی رود دانوب به این نتیجه می‌رسد که شاید رود بوئزو امروزی با رود اوارُس در کتاب هرودوت یکی باشد. بنابراین معلوم می‌شود که اوارُس و اوارُس یکی هستند. به نظر می‌رسد که فرض چنین شناسایی، به خودی خود، هیچ سود یا زیانی ندارد. این که در کتاب هرودوت نامهای هورگیس و سورگیس یا پوراتا و پورتوس یکی هستند دلیلی برای اثبات این نمی‌شود که

۶۷ - Eldorado واژه‌ای اسپانیایی به معنای «طلایی» (El Dorado) و نام شهری افسانه‌ای که همه چیز در آن طلایی بود. پس از کشف قارهٔ آمریکا شهرهای فراوانی در آنجا به این نام خوانده شدند.

۶۸ - Scopasis نام یکی از شاهان سکاها در این داستان.

آرازس و آوارس هم یکی باشند. اما نمی‌توانم این/مکان را هم رد کنم که رود آرازس همان سرپ است. پس بنابراین شاید بتوان نتیجه گرفت که ناپاریس = یالومنیتسا، آردسوس = آرجیش، تیارانتوس = وده. در آن صورت، نهر کوچک بوئزو از این شمارش بیرون می‌رود. به هر روی، آوارس اگر همان آرازس نبوده، نهر کناری آن بوده است.

۱۳) کورتیوس، و پیش از وی نیبهر<sup>۶۹</sup>، و دیگران به گزارشهایی درباره وجود طلا در سکاییه به عنوان انگیزه‌هایی بازرگانی اشاره کرده‌اند که شاید سبب شده داریوش این گسیلش نظامی را انجام دهد. هدف این مقاله آن بود که نشان دهد طلا تنها انگیزه داریوش بوده است؛ و نه آن طور که آنها گفته‌اند گزارشهای غیرقطعی درباره وجود طلا، بلکه دانش قطعی درباره وجود طلا در یک منطقه شناخته شده. و به نظر می‌رسد که گسیلش سکایی داریوش تلاش پیش از موعدی بود به دست پادشاهی هخامنشی برای انجام دادن کاری که قرار بود یک امپراتور رومی شش صد سال پس از وی موفق به انجام آن شود. و این تلاشی بود برای فتح داکیه.<sup>۷۰</sup>

پی‌نوشت:

افسوس می‌خورم که مقاله روشنگرانه آقای ج.ل. مایرز<sup>۷۱</sup> درباره بازسازی نقشه‌های استفاده شده به دست هرودوت را (در «مجله جغرافی» دسامبر ۱۸۹۶) تا زمانی که این مقاله برای تایپ می‌رفت نخوانده بودم. او نور تازه‌ای به نقشه‌نگاری هرودوت تابانده است. اما نتیجه‌گیریهای او روی نظریه من تأثیری نمی‌گذارد.

یوسف امیری

(yusef.amiri@gmail.com)

کانادا، آبان ۱۳۹۰ - اکتبر ۲۰۱۱

پی‌نوشتها:

A - ضمیمه ۲: «جغرافیای سکاییه» و ضمیمه ۳: «تاریخ، انگیزه‌ها و مسیر لشکرکشی داریوش در اروپا» در جلد دوم کتاب ماکان به نام Herodotus.

B - تاریخ یونان باستان، جورج گروت، جلد ۴ صفحه ۱۹۰ و ۱۹۱.

۶۹ - بارتولد گئورگ نیبهر (Barthold Georg Niebuhr) تاریخ‌نگار آلمانی سده نوزدهم (درگذشته ۱۸۳۱ م.).

۷۰ - منظور فتح داکیه به دست ترازان امپراتور روم است در سال ۱۰۶ م.

۷۱ - J. L. Myres [منظور جان لیتون مایرز (John Linton Myres) باستان‌شناس بریتانیایی ست زاده ۱۸۶۹ م.

درگذشته ۱۹۵۴ م.

C - برای تعیین این که توراس (Tyras) درست است یا دنیستر، شاید بگوییم مدرکی هست که به کلی از کتاب هرودوت بیرون است. اشاره استرابون (Strabo) در این باره که بیابان گناها میان رود پروت و دنیستر است، و این که دنیستر حد گسیلش هخامنشیان بود به بازسازی این جریان کمک می‌کند. اما خاستگاه سخن استرابون (یا افوروس (Ephorus) چه بوده است؟ از کجا بدانیم که اصلاً خاستگاه آنها از هرودوت مستقل بوده است؟ آقای ماکان به درستی ملاحظه کرده است که این واقعه «شاید تا حدی یا به کلی حاصل نقد و اندیشه باشد نه این که بر پایه خاطره یا ترادادی بازمانده باشد» (ص ۴۷). همچنین نمی‌توانیم با اشاره کنسیاس (Ctesias) در این باره کاری کنیم، یا به راهپیمایی پانزده روزه و رد و بدل کردن کمان میان هخامنشیان و سکاها یاختری، هیچ اعتمادی کنیم.

D - بی‌شک وقتی داریوش در سنگ‌نیشته‌ها از گسیلشی آن سوی دریاها در برابر «سکاها» سخن گفته است منظورش همین فتح تراکیه است. ن. ک. Records of the Past. ص. ۹ و ۶۸.

E - به نظر می‌رسد نظر آقای ماکان چنین باشد. «دانکر (Duncker) بیش از هر دانشوری کوشیده است تا مانع از محکومیت کلی داستان هرودوت درباره رویدادهای آن سوی رود دانوب شود. این موارد ... یک انبار تاریخی را فراهم می‌کند» (همان. ص ۴۷). اما در همان صفحه با شک چنین می‌گوید: «اگر داریوش اصلاً از رود دانوب گذر کرده باشد، اگر گذار از رودخانه چیز دیگری از نسخه‌ی غلوآمیز از گذار داریوش از تنگه نُسُفر باشد. مسیر استدلالی دانکر چندان متقاعدکننده نیست.

F - در کتاب هرودوت دفتر ۴ بند ۱۲۴ چنین آمده است: «که ویرانه‌هایش در زمان زندگی خود من هم یا بر جاست.» به نظر من این عبارت بدان معنا نیست که هرودوت خواسته به طور ضمنی بگوید کند که خودش آنها را دیده است بی آن که چنین چیزی را بیان کند. اما بدین مضمون هم هست که وی دلیل خاصی دارد که باور کند این «ویرانه‌ها وجود داشتند.

G - به نظر می‌رسد نام لوکوس (Lykos) در منطقه مائوتیک نابه‌جا باشد. این رودخانه، مانند هوپاکوریس (Hypakyrus)، گرس (Gerros)، و پانتیکاپس (Pantikapes) همچنان توضیحی پیدا نمی‌کنند. اگر بخواهیم اورائس را با رود ولگا یکی بگیریم وارد شدن به منطقه جغرافیایی تازه و مشکلهای تازه است. به نظر من، برای ریشه‌شناسی نام «آراروس» کمترین احتمالی برای جست‌وجو در زبان هونی (Hunnic)، به شکل var به معنای جریان) و لژگی (Lesghian)، به شکل wor به معنای رودخانه) وجود ندارد. با اطلاعاتی که اکنون داریم نمی‌توان به‌یقین Iordanes را برای تصویر هرودوت استفاده کنیم.

H - قدیمی‌ترین یادکردی که من به خاطر دارم شکل امروزی نام «سرت» را دیده‌ام در کتاب De Administrando Imperio (درباره اداره امپراتوری) نوشته کنستانتین هفتم (Constantine VII Porphyrogenetos) فصل ۳۸ بند ۱۷۱ ویراسته بُن (Bonn) بوده است: κλαοῦμενος Σέρετος [به خط لاتین kalaomenos Seretos] در همان صفحه پروت به صورت Βρούτος [به خط لاتین Broutos] آمده است.

I - زنبول (Xenopol) این دیدگاه را دارد. من هم باور دارم که درست است (Hist. de Roumains de la Dacie Trajane, i. p. 11). اما با این کار یک اشتباه جالبی کرده است. او می‌گوید که استرابون (دفتر ۷ فصل ۳ بند ۱۳) می‌گوید که تراژان قایق‌هایی را با آرزوقه به بالای رود ماریس فرستاد.

J - ن. ک. Jung, Die Römer und Romanen, p. 44.

K - ماکان، همان ص. ۴۸. «به نظر نامحتمل می‌رسد که داریوش به عمد ارتباط خود را با دانوب بریده باشد.» - بلکه در آن شرایط چنین کاری ناممکن بوده است - «به نظر محتمل می‌رسد که این ارتباط بریده شده باشد و بنابراین سکاها آن را بریده‌اند.»

L - بند ۱۳۶ و پس از آن. نام رییس بزرگ سکاها یعنی اسکوپاسیس باید نامی داکیه-تراکیه‌ای دانسته شود. نام «اسکوپاس» تراکیه‌ای ست (ن. ک. C.I.A., 3, 2496). آگا-تورسوس‌ها قومی داکیه‌ای بودند همان گونه که این نام نشان می‌دهد، و ایدان-تورسوس (Idan-thyrus) نیز به روشنی داکیه‌ای ست (لابد آگانورسوسی) نه ایرانی. حتی نام رهبر سوم یعنی تاکساکیس (Taxakis) هم لزوماً ویژگی ایرانی ندارد. (ن. ک. نام Πωνάκης [به خط لاتین: Ronakis] تراکیه‌ای)

## عُرف و شوکت، دو شاخص حکومت در تاریخ اسلام

در زمینه نهاد حکومت در اسلام بررسیهای بسیاری از نظرگاههای مختلف سیاسی، فلسفی، و فقهاتی در دهه های اخیر صورت گرفته است. برخی از نویسندگان ماهیت حکومت در اسلام را نمایندگی از قدرت پروردگار یعنی آن را الهی و قدسی دانسته اند. برخی دیگر با نگاه گیتیانه به آن نگریسته اند و اساس حکومت را، لااقل از دوره بنی امیه به بعد، عملاً این جهانی شمرده اند. بیشتر صاحب نظران می پندارند که جدایی دین از دولت در نظام حکومتی اسلام دانسته و شناخته نشده است. یعنی جریانی که به نام سکولاریسم در اروپای قرون جدید پیش آمده، در جهان اسلام بی بدیل چه بسا بی معنی مانده است. در این مقاله می کوشد که با کارکردهای دیانت و حکومت در تاریخ اسلام و عناصر پیوند و جدایی آنان را با نگاهی متفاوت بررسی کند، و ویژگیهای این پیوند و جدایی را - که لزوماً شبیه آنچه که در اروپا رخ داد - نیست، بازشناسی نماید. در این بررسی، فارغ از ارزشگذاریهایی گیتیانه یا قدسیانه، خواهیم دید چگونه دو عامل عرف و شوکت جایگزین سکوت قانون (یعنی احکام فقهی) درباره حکومت شده اند؛ و این دو عامل عملاً به صورت دو محمل مشروعیت بخش در نظام حکومتی مسلمین انجام وظیفه کرده و می کنند.<sup>1</sup>

عُرف در اصطلاح حقوقی به رسوم و شناختههای متداول در یک جامعه یا محل گفته می شود. در فلسفه سیاسی اسلام عنوان «عرفی» به طرز کار یک نظام حکومتی، که عملاً به دور از یا در انتظار یک حکومت دینی ست، نیز اطلاق می گردد. در تاریخ اسلام، به جز

در دوره صدر اسلام، مشکل بتوان حکومت دینی دیگری یافت که در آن دولت (به معنای قدرت سیاسی فائق) منشأ الهی پذیرفته شده ای از سوی مؤمنان داشته باشد. خلفای اموی و عباسی، که اشخاص معمولی و بعضاً شرابخوار و فاسق بودند، ادعای نصب الهی نداشتند؛ بلکه مدعی اجرای احکام شریعت بودند، و این کار را وسیله پیوند به منشأ قدسی می پنداشتند. چون بیشتر این احکام امضایی یعنی پذیرفته شده در عرف عامه بود، از این رو خلافت (به معنای جانشینی از قدرت سیاسی سابق) و سپس سلطنت (به معنای حکومت کسی که سلطه و شوکت یافته) یک رَوْبَه و عرف متداول انگاشته می شد. امروزه نیز عربستان سعودی که خود را المملکه العربیه السعودیه می خواند، سلطنت ملوک خود را ناشی از عرف عرب که توسط اسلام امضا شده می داند، و ادعای نصب الهی ندارد. البته در تشیع وضع فرق کرد؛ نص و نصب الهی امامان معصوم دنباله پیدا کرد، و پس از روی کار آمدن سلسله صفوی، نخست پادشاهان و سپس مجتهدان خود را شریک و وارث مقام ائمه معصوم دانستند.<sup>۲</sup>

در ضمن باید در نظر داشت اتفاقی که در اروپا در قرن ششم میلادی با روی کار آمدن حکومت دینی پاپ افتاد، و ده قرن بعد اندیشه جدایی دستگاه دینی از حکومت (و بعداً یعنی از نیمه قرن نوزدهم اصطلاح سکولاریسم) را به وجود آورد، مخصوص به خود اروپاست؛ نظیر آن را نمی توان دقیقاً در تاریخ چین و هند و جهان اسلام یافت. حکومت در ایران و دیگر سرزمینهای مسلمان نشین پیوسته عرفی و طبق رَوْبَه معمولی زمان یعنی سلطنتی یا امیر نشین به اتکای نیروی نظامی قبایل و عشایر بود. این حکومتها در دوره های اسلامی نیز طبق نظریه هایی چون «إمارة الإستیلاء»، «ضرورت یا اضطرار» و «مصلحت» از سوی علمای زمان تجویز می شدند.<sup>۳</sup> کاربرد عرف به مفهوم نظامیگری نیز از همین دوران رایج شد که در زبان ترکی و عربی بیشتر از فارسی مصداق یافت. عرف در جوامع اسلامی امروز، عناصر اسلامی شده دیگری هم یافت که هر یک ریشه در پیشینه های خاص خود دارد.

شوکت در اصطلاح فقیهان به معنای سلاح و نیرویی که اقتدار به بار آورد به کار رفته، و مفهوم آن بیشتر به نفوذ با پشتوانه نیروی مسلح نزدیک می شود. البته شوکه در عربی معانی دیگری چون خار، تیزی، نیزه، حربه و بزرگواری نیز دارد که در واقع زیرساز مفهوم فعلی آن می باشند.<sup>۴</sup> از میان فقیهان سُنی هیچ کس مثل امام الحرمین جوینی (درگذشت ۴۷۸ ق) به نقش شوکت در امر حکومت توجه ننموده است. او در کتابی به نام «پناهگاه امته در آشوب تاریکیها» - که به خواجه نظام الملک اهدا کرده - چگونگی شناخت خلیفه

یا امام برحق را، که محور حکومت در اسلام می باشد، بررسی کرده است. این امام طبق نظر اهل سنت یا از راه «بیعت» توسط نخبگان (اهل حل و عقد)، و یا از طریق «عهد» (یعنی وصیت امام پیشین) برگزیده می شود. به نظر جوینی «عقد امامت» وقتی اعتبار می یابد که شوکت برای امام برگزیده حاصل شود. یعنی کفایت و نفوذ کلام او (البته به اتکای نیروی مادی) به گونه ای باشد که بر دیگران رجحان یابد و مردم به همگامی با او گرایش داشته باشند. از نظر جوینی شمار بیعت کنندگان، یا نَسَب و یا دانش امام در برابر شوکت وی اهمیت چندانی ندارند.<sup>۵</sup>

می بینیم که جوینی خود را چندان در گیر شرایط شخصی امام بر گزیده نمی کند؛ بلکه بیشتر در گیر اقتدار عملی و پیشرفت کار اوست. شایستگی امام را در توان نفوذش در عامه می بیند. پیداست که این طرز برداشت با این که برست دینی تکیه دارد، کارکرد عرفی حکومت در نظر می گیرد. برای جوینی آسان بود که مانند برخی از فقیهان آرمان اندیش سنی حکومت افضل (یعنی شایسته ترین شخص، آن هم به طور استحقاق، نه عملاً) را پیشنهاد کند، و آن را شرط تقدس خود و جامعه بنامد. اما درعمل بسیاری از فقیهانی که حکومت قدسی به این گونه را پیشنهاد کردند، عملاً با همان حکومتهایی که «جائر» می نامیدند، همکاری نموده اند.<sup>۶</sup> این نشانگر نوعی «پذیرش غیر رسمی» از واقعیتی است که جوینی آن را شوکت نامیده است. شوکتی که جوینی و دیگران (که در پایین خواهیم دید) از آن سخن گفته اند، کاری به معیارهای تقدس در حکومت ندارد. فقط واقعیت عملی آن را می پذیرد. در واقع خلأ قانون را با رویه عملی پر می کند.

جوینی دربخشی از کتابش به احتمال خالی شدن زمان از امام منتخب می پردازد، و در آن از امکان پیدایش فرمانروایی برخوردار از شوکت فراگیر (القول فی ظهور مستعد بالشوكة مستول) سخن به میان می آورد. این فرمانروا که به اتکای نیروی نظامی و قبيله ای اش قدرت را به دست گرفته، مادامی که مسلمان است، حکومتش پذیرفته شده است. در این جا نیز جوینی کفایت و نجدت را معیار شایستگی او قرار می دهد هر چند اهل حل و عقد وی را انتخاب نکرده باشند.<sup>۷</sup> در همین بخش جوینی فصلی را به خواجه نظام الملک اختصاص می دهد و ضمن ستایش از کاردانی و کفایتش سفر حج وی را در آن زمان صلاح نمی بیند.<sup>۸</sup> استاد عبدالعظیم الدیب ویرایشگر کتاب در دیباچه کار خود حدس می زند که مقصود جوینی از فرمانروای شوکت مند نظام الملک بوده و می خواسته او را تشویق به برانداختن خلیفه زمان المقتدی بنماید. با توجه به این که جوینی کتاب خود را به نظام الملک هدیه کرده و او را پناهگاه امته خوانده، این حدس بعید به نظر نمی رسد.

پیش از جوینی، ابوالحسن ماوردی (درگذشت ۴۵۰ ق) نیز به طور مختصر از اماره الاستیلاء بدون ذکر عنوان شوکت سخن گفته، و آن را اضطراراً مجاز ولی نیازمند تأیید خلیفه دانسته بود.<sup>۹</sup> ماوردی که در عصر اقتدار آل بویه در بغداد می زیست، همان فقیهی است که به درخواست خلیفه وقت (القائم) نخستین کتاب مخصوص به اصول حکومتی و اداری را در جهان اسلام نوشت. در این نگارش وی چاره ای جز توجیه وضع موجود نداشت، او به رغم سلطهٔ دیلمیان، خلیفه یا امام را محور حکومت در اسلام قرار داد که همهٔ بخشهای دولت بر مدار تعیین و ولایت از سوی او می چرخد. ماوردی به درستی مبنای مشروعیت نهاد امامت را «عقد» خواند که بر پایهٔ بیعت و انتخاب نخبگان قوم می گردد.<sup>۱۰</sup> این مبنا هرچند در جامعهٔ اسلامی به ندرت اجرا شد، اما تا مدتی اندیشگران سنی را از سرگردانی دربارهٔ ماهیت و صلاحیت حکومت در اسلام، و نوسان بین استحقاق ذاتی و نمایندگی از سوی پروردگار رهانید. کار ماوردی مورد توجه دانشمندانی چون جوینی و غزالی بوده است. ابو حامد محمد غزالی (درگذشت ۵۰۵ ق) در کتاب *احیاء علوم الدین* خود در دو جا به مسألهٔ حکومت می پردازد، و در هر دو مورد «حکومت» را مانند «فقه» از مسائل دنیوی می شمارد. دنیوی به مفهوم این جهانی که هدفش تنظیم کار در زندگی این جهان است، هرچند دنباله و اثراتش به آن جهان (آخرت) نیز کشیده می شود. در بخش درآمد دولت و دریافت از دولت، غزالی دولت (سلطان) را اساساً ستمگر و نادان می خواند که اکثر درآمدش حرام بوده؛ با این همه تا زمانی که دارای شوکت بوده و بر سر کار است اطاعت از آن لازم، و دریافت مال از وی بی مانع است. چون اگر همان دولت ستمگر نباشد فتنه و آشوب دامنگیر مردم می شود.<sup>۱۱</sup> غزالی در ادامه می گوید که در این زمان حکومت تنها از راه شوکت (نیروی نظامی) می چرخد، و صاحب شوکت با هر کس که بیعت کند همان شخص خلیفه می شود. ناگفته نماند که غزالی حکومت را در اصل لازم و ضروری می داند و در همین کتاب نیز آن را برادر توامان با دین می نامد، و می گوید: «دین اگرچه اصل است ولی سلطان نگهبان آن می باشد؛ چون دین بدون دنیا تمام نیست.»<sup>۱۲</sup>

در این جا می بینیم که غزالی، با همهٔ توانایی اش در نظریه پردازی؛ راه حلی عملی برای تجویز کار دولت برمی گزیند؛ و شوکت را شاخص حکومتهای زمان خود می شناسد. این شوکت در چشم غزالی هرچند ستمگر و بدکار باشد، ولی نه تنها بی دین نیست بلکه مصالح خود را نیز به اسم اجرای احکام دین عملی می سازد. البته این دولت اسماً خطبه به نام خلیفه می خواند و از او عنوان و اعتبار می گیرد، اما عملاً او خلیفه را برمی گزیند و مقام وجایگاهش را نگهداری می کند. غزالی در کتاب دیگرش *نصيحة الملوك* عنوان ولایت



و نیابت از خلیفه را کنار می گذارد، و به شیوه ایرانیان متأثر از عصر ساسانی، سلطنت و شوکت را خدادادی و لازمه بقاء جامعه می شمارد.<sup>۱۲</sup> پیداست که شاه یا امیر اضافه بر نیروی شوکت، فرّ و شکوه هم می تواند داشته باشد. در این جا مهم این است که این گونه حکومتها از نظر غزالی نه دینی عمل می کردند و نه اصالت و مشروعیت دینی می داشته اند. تنها محمل شناخت و اطاعت از آنها «رفع فتنه» بوده که آن نیز ماهیت ذاتاً عرفی دارد؛ مگر آن که مصنوعاً آن را در قالب فقهی «سد ذرایع»<sup>۱۴</sup> بگنجانیم، که خود غزالی هم این کار را نکرده است. این وجه از دنیایی بودن چنین حکومتی را البته نمی توان «سکولار» نامید، اما عناصر عرفگرایی و نظامیگری را در آن به روشنی دیده می شود، که از یک سو با سردمداران دین و مذهب داد و ستد می کند، و از سوی دیگر عرف زمان و اقتدار عملی را برنامه کار خود می سازد. البته هم جوینی و هم غزالی حکومت را نیازمند دانش و راهنمایی علما می پنداشتند، ولی این نیاز را در چارچوب مشورت می دیدند نه بیش از آن. یعنی شوکت و نیروی نظامی را پیوسته حق سلاطین می انگاشتند.

می دانیم که غزالی و جوینی هر دو بخشی از عمر خود را در عصر نظام الملک و ملکشاه سلجوقی گذرانده اند، و بسیاری از مورخان امروز آن عصر را یکی از شکوفا ترین و کارگذارترین دوره های تاریخ اسلام دانسته اند. بدینی غزالی نسبت به دولتهایی که پس از مرگ ملکشاه روی کار آمدند، غیر از آرمانجویی اعتقادی اش، زاییده تنشهای سیاسی ای بود که بر سر جانشینی سلطان به وجود آمده بود.

دو نمونه ای که از ارتباط عملگرایی «عرف» و نیروی سلطه «شوکت» با حکومت آوردیم، در همه دوره های تاریخ اسلام و سرزمینهای اسلامی، به ویژه ایران، مصداق دارد. نگاه فقهاتی به حکومت در جهان تشیع، با آن که به شدت آغشته به امامت آرمانی شد، در پذیرش دو واقعیت عرف و شوکت در امر حکومت تفاوتی با اهل سنت نداشت. پس از روی کار آمدن حکومت صفوی در ایران فقیهانی چون محقق دوم شیخ علی کرکی (درگذشت ۹۴۰ ق) و علامه ملا محمد باقر مجلسی (درگذشت ۱۱۱۱ ق) با آن که با اتکای به عنوان نوپدید نایب الامام خود را نزدیکتر به قدرت سیاسی می دیدند، با این همه از حوزه عملکرد عرف و شوکت فاصله می گرفتند تا آلوده به جور و ستم شاهان نشوند. شیخ علی کرکی که به دعوت شاه اسماعیل برای آموزش تشیع از لبنان به ایران آمده بود، با این که عناوینی چون مجتهد الزمان، مقتدی الانام و شیخ الاسلام را اضافه بر نایب الامام به دوش می کشید، در حوزه عمل نیازمند فرمان شاه طهماسب برای پیشبرد کارش بود.<sup>۱۵</sup>

مجلسی در خطبه ای که برای جلوس شاه سلطان حسین به تخت سلطنت نگاشت (و

اینک موجود است) چنین می نویسد:

کافه اهل این دیار سالهاست که در ظل ظلیل رفت و عدالت و حصن حصین شوکت و جلالت سلاطین معدلت آیین صفوی... به فراغ بال و رفاه حال آرمیده اند.<sup>۱۶</sup>

مجلسی در این جا شوکت را در مفهوم ملایم شده فارسی اش به کار برده، اما در کتاب *بحار الانوار* خود طبق تحقیق فقیه معاصر آقای محسن کدیور «در شرح روایات عصر غیبت امام زمان شاهان صفوی را به مثابه سلاطین شیعه ذی شوکت تایید کرده و برای اتصال سلطنت آنان به دولت امام عصر (عج) دعا کرده است.»<sup>۱۷</sup>

در دوره قاجار مجتهدان با ترویج مکتب اصولی<sup>۱۸</sup> و ایجاد سلسله مراتب و مرجعیت تقلید در میان خود توانستند اصولیگری بر اساس اجتهاد و تقلید را شیوه دین ورزی مسلط و رایج جامعه شیعه سازند. با همه پیشرفتی که علمای اصولی در نزدیکی به دولتهای وقت و عقب راندن رقیبان مسلکی خود (صوفیه، اخباریه، و شیخیه) داشتند، کاری به دو حوزه عرف و شوکت (مسلحانه) نداشتند، و این دو را در حیطه حکومتهای هرچند ناتوان زمان شناختند. به عنوان مثال شیخ جعفر کاشف الغطا (درگذشت ۱۲۲۷ ق) فقیه پیشگام عتبات، که فتحعلی شاه از او خواسته بود به عنوان نایب الامام به وی اذن سلطنت بدهد، با این همه وی چه در کتاب *کشف الغطا* و چه در *الحق المبین* دخالت فقیه را از امر حسبی و دادرسی بالاتر نمی برد؛ و حتی برای مؤمنان درستکار نیز نوعی حق نیابت قائل می شود.<sup>۱۹</sup> بگذریم از وصف ستایش آمیزی که در مقدمه این دو کتاب از قدرت و شوکت فتحعلی شاه می کند. فقیه دیگر ملا احمد نراقی (درگذشت ۱۲۴۵ ق) است که در کتابی که در زمینه قواعد فقه نوشت برای نخستین بار فصلی را به ولایت فقیه اختصاص داد، و در آن با نقل نوزده روایت همه مناصب امام را در زمان غیبت به فقها به صورت جمع محول کرد.<sup>۲۰</sup> با این همه همین فقیه نیز روابط بسیار نزدیکی با شاه وقت یعنی فتحعلی شاه داشته و به او اذن سلطنت به درخواست خودش داد. گویی عنوان نایب الامام را فقط به این منظور می خواسته که بتواند سروری فقها را به طور نظری بر حکومت ثابت کنند. فتحعلی شاه به رغم آمیزش و تفتنی که با علما داشته، چیزی از استبداد و اختیارات خود در اداره امور کم نمی گذاشته است.

فقیه دیگر میرزا ابوالقاسم قمی (۱۲۳۱ ق) است که مرز شرعیات و عرفیات را به گونه مشخص تری ترسیم کرد و حکومت شاه مسلمان را با مشخصات عرف و شوکت ستود. او در رساله *ارشادنامه* خود می نویسد:

حق تعالی چنان که پادشاهان را از برای محافظت دنیای مردمان و حراست ایشان از شر مفسدان

قرار داده، پس علما و غیرعلما به آنها محتاج اند. همچنین علما را هم از برای محافظت دین مردم و اصلاح دنیای ایشان در رفع دعاوی و مفاسد و اجحاف و تجاوز... قرار داده و در سلوک این مسلک و یافتن طریقه حقه، پادشاه و غیر پادشاه به آنها محتاج اند.<sup>۲۱</sup>

سید جعفر کشفی (۱۲۶۷ ق) فقیه همصر محمد شاه قاجار دوگانگی حکومت و دیانت را عملاً می پذیرد، اما در آرمان خود یگانگی این دو را در یک مقام آرزو می کند. می دانیم که کشفی نسبت به فقیهان همصر خود نظر خوشی نداشته و آنان را نیز درخور نیابت از امام نمی دیده، و در ستایش از فتحعلی شاه و فرزندش محمد تقی میرزا حاکم بروجرد داد سخن داده است، با این همه تضادی بین آرمان و عملکرد خویش نمی بیند. او می نویسد:

مجتهدین و سلاطین هر دو یک منصب را می دارند که همان منصب امامت که به طریق نیابت از امام (ع) منتقل به ایشان شده است و مشتمل بر دو رکن است: یکی علم به اوضاع رسول (ص) است که آن را دین گویند و دیگری اقامه نمودن همان اوضاع است و در ضمن نظام دادن عالم که آن را ملک و سلطنت گویند. و همین دو رکن است که آنها را سیف و قلم گویند، یا سیف و علم نامیده اند. و هر دو رکن در امام (ع) جمع بوده است، و حکما این قسم از ریاست را که همه ارکان آن در یک شخص جمع باشد به اسم ریاست حکمت نامیده اند. و باید در هر شخصی که نایب اوست ایضا هر دو رکن جمع باشد. و لکن چون علما و مجتهدین به جهت معارضه نمودن سلاطین با آنها و منجر شدن امر به فتنه و هرج و مرج دست از سلطنت و رکن سیفی کشیده اند، و سلاطین نیز... دست از تحصیل علم دین و معرفت اوضاع رسول (ص) کشیدند، لاجرم امر نیابت در مابین علما و سلاطین منقسم گردید.<sup>۲۲</sup>

در این جا می بینیم سید جعفر کشفی دو گانگی حکومت و دیانت را از روی ناچاری و برای پرهیز از فتنه می پذیرد. چون پیش زمینه و درک درستی از حوزه های عمومی جامعه و سیال بودن دستگاه حکومت ندارد، همه ساحتها و مسائل حکومت را در امام آرمانی و نایب آرمانی او فرو می کاهد، و آنچه که عملاً باقی می ماند اهل سیف و تبعاً اهل ستم اند که آنها را به ناچار باید پذیرفت.

استثنای چشمگیر در پذیرش دوگانگی حکومت و دیانت حجة الاسلام سید محمد باقر شفتی (۱۲۶۰ ق) است. او مانند فقیهان پیش گفته چندان به نظریه پردازی و نوشتن کتاب نپرداخت، بلکه حکومت شرعی خود را عملاً در اصفهان به راه انداخت. این کار را از راه گردآوری ثروت و برقرار کردن ارتباط نزدیک با اوباش و بزن بهادر های شهر آغاز کرد. البته محمل شرعی او «وجوب اقامه حدود بر مجتهدین در زمان غیبت» بود، که رساله ای هم به همین عنوان از وی باقی مانده است.<sup>۲۳</sup> در ۱۲۵۴ ق شفتی حاکم اصفهان را اخراج کرد

و خود کارها را به دست گرفت. افزون بر آن ضمن انتقاد از لشکر کشی محمد شاه به هرات، با سفارت انگلیس در تهران باب مکاتبه باز نمود؛ و سفارت از آن در جریان جدا کردن هرات از ایران بهره برداری کرد. گفتیم که مستمسک شرعی اقدامات سیاسی سید شفتی «اقامه حدود» بود، ولی همه منابع گواهی می دهند که وی انبوهی از بزهکاران و لوطیان حتی جنایتکاران را در استخدام خود درآورده و آشکارا ملاحظات «کسب قدرت» را بر حلال و حرامهای شرعی رجحان می داده است.<sup>۲۴</sup> به این ترتیب اندیشه یگانه انگاری حکومت و دیانت در کار حجة الاسلام شفتی منتفی ست؛ فقط «کسب قدرت» را می توان معیار داوری و سنجش انگیزه وی در قیام علیه حکومت مرکزی قرار داد.

اینک می پردازیم به دوره مشروطیت و طرز تلقی و نگاه شیخ فضل الله نوری (۱۲۸۷ ش) به جایگاه حکومت در شریعتی که او خود را سخنگویش می دانست. او در مخالفت با تجدد و مشروطیت از هیچ کوششی کوتاهی نکرد و سرانجام جان بر سر این کار گذاشت. به طوری که خواهیم دید او نیز مثل بیشتر علمای عصر فتحعلی شاه قائل به دوگانگی و حضور موازی دیانت و سیاست بوده، و فقط در تاریخ انبیاء گذشته یک نوع یگانگی می دید:

نبوت و سلطنت در انبیاء سلف مختلف بود. گاهی مجتمع و گاهی متفرق، و در وجود نبی اکرم (ص) و همچنین خلفاء آن بزرگوار حقا ام غیره نیز چنین بود. بعد از عروض عوارض و حدوث سوانح مرکز این دو امر یعنی حمل احکام دینیه و اعمال قدرت و شوکت و دعاء امنیت در دو محل واقع شد و فی الحقیقه این دو هر یک مکمل و متمم دیگری هستند... اگر بخواهند بسط عدالت شود باید تقویت این دو فرقه شود یعنی حمله احکام و اولی الشوکه من اهل الاسلام. این است راه تحصیل عدالت صحیحه و نافعه.

مورد مذکور «باب سیاسات و مصالح عامه» است و تکلیف در این باب بر «عهده ذوی الشوکه از مسلمین» است که با عزم محکم مبرم در صد رفع احتیاج خلق باشد به مهیا کردن مایحتاج آنها.<sup>۲۵</sup> در متن بالا می بینیم که شیخ فضل الله حکومت را با شاخصه ای چون «ذوی الشوکه از مسلمین» تعریف می کند که وظیفه رفع احتیاج مردم را به عهده دارد و هدف از آن تحصیل عدالت است. این حکومت چون از مسلمین است طبعاً احکام اسلام و کارشناسان آن (یعنی فقها) را در کنار خود دارد؛ اما عنصر شوکت که در این تعریف آمده، و برتری کارکردی مادی- نظامی را می رساند، نهایتاً کار خود را می کند. یعنی به آسانی «حکومت اسلامی» را از معرفه اسلامی خویش خلع و یک «اسلام کارکردی» را به جای آن می نشاند،

که با اسلام فقه‌آهتی نه تنها بسیار فاصله دارد بلکه اغلب دیگر نیازی به وصف اسلامی ندارد. این حکومت، عرف و مشخصات خودش را دارد که با عیار سکولاریسم هم لزوماً نمی‌شود آن را محک زد. حکومت‌های مسلمان نشین آسیا و آفریقا که اغلب نمی‌توانند خود را سکولار بشناسند یا اسلامی بنامند، به نظر می‌رسند، که چنین ماهیتی داشته باشند. بی‌جهت نیست که آقای محسن کدیور حکومت مسلمان ذی شوکت را طولانی‌ترین تجربه عملی تاریخ تشیع دانست.<sup>۲۶</sup>

فقیه مشروطه خواه میرزا محمد حسین نایینی (۱۳۱۵ ش) است که «حکومت» را بدون ذکر عنوان «شوکت» با شاخصه‌هایی شبیه به شیخ فضل‌الله، منتها با منشایی که مردم و رای آنان در آن راه دارند، وصف کرد. نایینی در تنبیه‌الامه می‌نویسد:

...سلطنت مجعوله در هر شریعت و بلکه نزد هر عاقل چه به حق تصدی شود یا به اغتصاب، عبارت از امانت داری نوع [مردم] و ولایت بر نظم و حفظ و اقامه سایر وظائف راجعه به نگرهبانی خواهد بود، نه از باب قاهریت و مالکیت دلخواهانه...<sup>۲۷</sup>

... چنان که دانستی حقیقت سلطنت اسلامی عبارت از ولایت بر سیاست امور ملت - و به چه اندازه محدود است - همین طور ابتناء اساسش هم نظر به مشارکت تمام ملت در نوعیات مملکت بر مشورت با عقلاء امت که عبارت از همین مجلس شورای عمومی ملی است.<sup>۲۸</sup>

در این جا می‌بینیم که نایینی با آوردن اصطلاحاتی چون «سلطنت مجعوله» و «اغتصاب» همان حکوت ذی شوکت را منظور می‌کند به اضافه امانتداری نوع مردم و مشارکت تمام ملت در نوعیات مملکت از راه مشورت با عقلای امت یعنی مجلس شورای عمومی. این اضافات، افزوده‌های بزرگی هستند که می‌تواند تجزیه شوکت را در درون خود پدید آورد، در عین حال دوگانگی حق اقتدار بین دولت و علما را در دو حوزه خود حفظ کند. کار دیگری که نایینی در این کتاب کرد (و کمتر مورد توجه قرار گرفته) پیشنهاد یک بستر مذهبی ست که او برای توجیه مجلس شورا، اضافه بر آیات و احادیثی که به طور کلی دایر بر سودمندی مشورت داریم، می‌نماید. نایینی کارشناسان منتخب مردم را به جای نیروی بازدارنده عصمت می‌نشانند که نه فقط لغزش و اشتباه را کم می‌کنند، بلکه هاله‌ای از قدسیّت عصمت را بر او می‌فکنند. نایینی می‌نویسد:

گماشتن قوه و هیات مسدده بنا بر اصول مذهب ما طائفه امامیه قدر مقدور از جانشینی قوه عاصمه عصمت است و بنا بر مبانی اهل سنت به جای قوه علمیه و ملکه تقوی و عدالت - حافظ نحوه سلطنت اسلامی از تبدل [است]...<sup>۲۹</sup>

در دوران پس از مشروطه از شوکت دولتها کاسته شد، ولی حکومت کارا تر نشد؛ چون

نه تنها تفکیک ارکان سه گانه داخل نهاد حکومت به درستی درک و اجرا نشده بود؛ بلکه رویارویی آنها به تترتلی شبیه هرج و مرج انجامید.<sup>۴۰</sup> بناچار باز چشمها به سوی پیدایش شوکتی تمرکز بخش چرخید که در سلطنت رضاشاه در سال ۱۳۰۴ شمسی تجسم یافت. رضاشاه در پی ریزی بنای آنچه که آن زمان ایران مدرن نامیده می شد، بسیار کوشید، و دستاوردهای گرانباری داشت؛ اما شکی نیست که هسته اصلی اقتدارش ارتش بود. ارتش واژه نو بنیادی ست که گویای درونمایه مادی همان شوکت می باشد. همین ارتش در ذهن و زبان محمد رضا شاه نیز همان معنا را داشت. هر چند او در آغاز سلطنتش اصطلاحات دموکراسی و وفاداری به قانون اساسی را نیز بر زبان می آورد، اما به هم ریختگی و کشمکشهای درونی نظام در دهه ۱۳۲۰ شمسی وی را قانع کرد که مقولات دموکراتیک را باید به ضریب عرف ایران رساند تا معنای درست خود را پیدا کنند. بعد از تجربه حکومت خود استوار دکتر مصدق، اصل از نظر شاه، به دست آوردن و انحصار قدرت شد که به هر نحو حتی با کمک خارجی هم شده باید فراهم شود. نگاه به خارج در اواخر این دوره به جایی رسید که به نیروهای شوکت ساز داخل ارتش امکان فروریختن داد، و در نتیجه راه را برای وقوع بزرگترین حادثه قرن ایران هموار کرد.

انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ را هرچند عامه مردم با استفاده از فروپاشی سریع شوکت ارتش انجام دادند، اما از فردای انقلاب، اقتدار شوکت آور تازه ای نخست به نام کمیته سپس سپاه پاسداران و آنگاه نیروی بسیج از میان همان مردم دستچین شدند. در این انقلاب نیروهای عشایری و نظامی - آن طور که در انقلاب مشروطه در ۱۲۸۷ ش و در کودتای ۱۲۹۹ ش شرکت داشتند - نقش چندانی نداشتند. خواسته های ایدئولوژیک انقلاب که نخست «آزادی» و «دموکراسی» بودند، خیلی زود جای خود را به «اسلامی» دادند. قانون اساسی مصوب ۱۳۵۸ با توجه به سلسله مراتب رایج در تشیع دوره قاجار، یک مرجع تقلید پذیرفته شده از سوی اکثریت مردم را به عنوان رهبر و ولی حکومت شناخت. این ولی و مرجع تقلید، به هر حال، به جای تکیه به انبوه مقلدان، طبق «اصول تقلید و رخصت در انتخاب مجتهد»، منصوص در تشیع همان عصر، به انبوه سپاهیان و نظامیان روی آورد؛ که خود پدید آورنده عرف تازه ای از شوکت اسلامی گردید. پایگاه مشروعیت ولایت فقیه، آگاهی کامل و برتر فقیه مرجع از فقه شیعه بود که از آن به «اعلمیت» در اصطلاح فقهائی زمان یاد می شد. این اصل از متن اصلاحی ۱۳۶۸ قانون اساسی برداشته شد و رهبر منتخب توسط مجلس خبرگان به همان دلیل انتخاب شدنش به وسیله خبرگان مشروعیت یافت. مضافاً، این انتخاب نیز طبق تفسیر جدید، ولی فقیه را در واقع انتخاب نمی کند؛ بلکه کاشف از

برگزیده شدن نفس الامری ایشان به خاطر شایستگی ذاتی وی می باشد. یعنی خبرگان فقط صحّه می گذارند بر مقامی که دارنده آن پیشاپیش واجدش بوده است.<sup>۳۱</sup> البته همه اینها در سایه شوکت صاحب مقام معنی می یابد. به این ترتیب دو عنصر کفایت و شوکتی که امام الحرمین جوینی نزدیک به هزار سال پیش مطرح کرده بود، این بار در جهان تشیع جامه عمل می پوشد؛ با این تفاوت که ولی فقیه شیعه در این جا عنوان نائب الامام را نیز به دوش می کشد. او فرّ و شکوه این مقام را، اگر نه به خاطر علم و آگاهی ای که بایست او را تالی عصمت امام می کرد، بلکه به خاطر کفایت و درایتش به دست می آورد. بیشتر این اصلاحات و تفسیرها به نام مصلحت نظام و یا تحت عناوین ثانویه صورت می گیرد که هر دو مقوله باز ریشه در فقه اهل سنت دارند.<sup>۳۲</sup>

در این جا می بینیم که سیاستهای مبتنی بر مصلحت ( این مصلحت در درون خود مفاهیم ضرورت، اقتضا، اضطرار، سدّ ذرائع و همچنین عناوین بسیار گسترده ثانویه را در بر دارد) پیوسته یک / اسلام کارکردی را به جای اسلام محمدی می نشانند. کسی مانند مولاعلی بن ابيطالب پیدا نمی شود که به خاطر اسلامی که راستین می پنداشت شکست را بپذیرد، و ندای فُزْتُ رَبَّ الْکَعْبَةِ<sup>۳۳</sup> سر بدهد. در این جا چنانچه ما فقط با ترازوی «دینی» و «سکولار» به ارزیابی نهاد حکومت پردازیم کار دشوار می شود. حکومتها در ممالک مسلمان نشین نوعا با کاربرد نیروهای عرفی شوکت آور خود حکمرانی می کنند. نهادهای دموکراتیک در این کشورها دارای قدرت جا افتاده و سنت شده ای نیستند. چون رفتارهای دموکراتیک در مردم این نواحی چنان رنگ پریده است که عامه به جای این که اقتدار را در حوزه عمومی و رفتارهای شخصی خود در گروه بجویند، آن را در قاطعیت ضربتی نیروهای نظامی و یا مراد سازی (سپس مراد پرستی) پرهیبت و شوکت داخلی و گاه خارجی جستجو می کنند. این همه سخن از تیغ و یرلیغ در ادبیات ما بیهوده به میان نیامده است.

ویرجینیا

### یادداشتها:

۱ - از جمله کتابهایی را که در زمینه حکومت در اسلام در این جا می توان یاد کرد، عبارت اند از کارهای سر هامیلتون گیب، س. د. گوتین، فن گرونه بام، خانم آن لمبتون و اقایان حمید عنایت، سید جواد طباطبایی، محسن کدیور و سعید امیر ارجمند که در جای خود به برخی آنها اشاره خواهد شد.

۲ - درباره ادعای نصّ الاهی اقتدار در شیعه، ما در جای خود بررسی بیشتری انجام خواهیم داد. در زمینه رابطه حکومت با شریعت از دید اهل سنت، ما بیشتر به آرای فقیهانی چون ماوردی، جوینی و غزالی نظر داشته ایم. آرای نویسندگانی چون قاضی ابو یوسف در کتاب *الخراج* و نظام الملک در *سیر الملوک* را جزو مبالغه های غیر تئوریک، که مقتضای دربار زمان بود، انگاشته ایم. این دو در دیباچه کتاب خود از اقتدار خلیفه و سلطان زمان به گونه ای سخن گفته اند

- که می توان ادعای نصب قدرت از سوی پروردگار را در آن دید.
- ۳- از جمله بنگرید به ابوالحسن الماوردی، *الاحکام السلطانیة*، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۹۸۵، ۳۹.
- ۴- در زبان فارسی می توان شواهدی یافت که معنای شوکت از منبای فیزیکی خود اندکی به سوی اعتبار معنوی گراییده است. ابو الفضل بیهقی در *تاریخ مسعودی شوکت* را در ردیف عزت آورده: «شوکت و عزت وی زیاده گردد.» سعدی در *گلستان* گوید «دریوش را شنیدم ... به زی قناعت چنانکه ملوک و اغنیا را در چشم همت او شوکت و هیبت نماند.» بنگرید به *لغتنامه دهخدا*، «شوکت».
- ۵- امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن عبدالله الجوینی، *غیاث الامم فی الالئیات الظلم*، تحقیق دکتر عبدالظیم الدیب، دانشگاه قطر، ۱۴۰۰ق، صص ۵۹-۹۱.
- ۶- مانند ماوردی، جوبنی، غزالی. از فقهای شیعه می توان از ابو سهل اسماعیل نوبختی (۳۱۱ق) سید مرتضی (۴۳۶ق) علامه حلی (۷۲۶ق) و علامه مجلسی (۱۱۱۱ق) نام برد.
- ۷- جوبنی، *غیاث الامم*، ۳۱۶.
- ۸- \_\_\_\_\_، ۳۶۴.
- ۹- ماوردی، *الاحکام السلطانیة*، ۱۹۸۵، ۳۹-۴۱.
- ۱۰- همان جا، صص ۵-۲۴.
- ۱۱- ابو حامد محمد غزالی، *احیاء علوم الدین*، ۵ جلد، بیروت: دارالکتب العلمیه، بی تاریخ، ۲۸/۱-۳۰ و ۱۵۲/۲-۱۵۵.
- ۱۲- همان جا ۲۹/۱.
- ۱۳- بنگرید به:
- Ann Lambton, *State and Government in Medieval Islam*, Oxford University Press, 1981, pp. 107-129.
- ۱۴- سد ذرایع به معنای بستن وسیله و راه بهانه است که در اصطلاح فقیهان به مفهوم پیشگیری راه مفسده، و ضرر و پیمان بیشتر برای اسلام به کار رفته است.
- See Amir Arjomand, "Two Decrees of Shah Tahmasp Concerning Statecraft and the Authority of Shaykh Ali Karaki", *Authority and Political in Shi'ism*, State University of New York; Press, 1988, 240-49
- ۱۵- \_\_\_\_\_
- ۱۶- محمد باقر مجلسی، خطبه در جلوس شاه سلطان حسین صفوی، نسخه خطی کتابخانه مجلس، شماره ۱، مجموعه ۲۷۲۱، به نقل از حسن طارمی، علامه مجلسی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۵.
- ۱۷- محسن کدیور، *نظریه های دولت در فقه شیعه*، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸، ص ۶۲.
- ۱۸- اصولیه مکتبی ست در فقه جعفری که بر اساس کاربرد اصول فقه و اجتهاد بنا شده است، و بیشتر از اخباریه از استدلال بهره می گیرد. اخباریه بیشتر به روایات رسیده از ائمه معصوم تکیه دارند.
- ۱۹- شیخ جعفر نجفی کاشف الغطاء، *الحق المبین و خاتمه الفوائد*، چاپ سنگی، ۱۳۱۶ق، ص ۱۴۶.
- ۲۰- ملا احمد نراقی، *عوائد الایام*، قم، بصیرتی، بی تاریخ، ص ۱۸۵. لازم به یادآوری ست که پیش از نراقی نیز برخی از فقهای اخباری روایات مربوط به شوون و ولایت فقیه را به طور پراکنده نقل کرده اند. مهذب الدین احمد بن عبدالرضا البصری (درگذشت ۱۰۹۴) در *رساله فی الحکومه والرئاسه و شرائطها و لوازمها* مشابه روایات نراقی را به طور پراکنده آورده است. اصل این رساله در کتابخانه «استاک» در دانشگاه بین المللی اسلامی مالزی موجود است.
- ۲۱- میرزا ابوالقاسم قمی، *ارشادنامه* به تصحیح حسن قاضی طباطبایی، ص ۳۷۷، نقل شده در محسن کدیور، *نظریه های دولت در فقه شیعه*، ص ۷۰.
- ۲۲- سید جعفر کشفی، *تحفه الملوک*، ۱۲۷۳ق. کتاب در سال ۱۲۳۳/۱۸۱۸ نوشته شده و صفحه شماری ندارد، به نقل از عبدالهادی حایری، *نخستین رویارویی های اندیشه گران ایران*، امیرکبیر ۱۳۷۲، ص ۳۴۸. درباره بدبین بودن



- کشفی نسبت به فقیهان مہصر خود و ستایش از فتحعلی شاه و فرزندش محمد تقی میرزا بنگرید ص ۳۴۵.
- ۲۳ - محمد باقر خوانساری، *روضات الجنات*، ترجمه سعیدی خراسانی ۸ جلد، قم، اسماعیلیان، ۱۳۸۰، ۲/۲۹۴.
- ۲۴ - بنگرید به ہما ناطق، *ایران در راه یابی فرهنگ* ۱۸۳۴-۱۸۴۸، لندن، مرکز نشر پیام، ۱۳۸۸، صص ۵۱-۵۹.
- درباره حجة الاسلام شفتی نخستین مقاله محققانہ را زنده یاد عباس اقبال آشتیانی در *مجله یادگار*، سال پنجم ۱۳۲۷ ش، صص ۶۰-۶۷ نوشت. خانم ہما ناطق با بررسی مجدد منابع فارسی و فرانسه تحقیق جدید تری از ماجرای اصفہان در ۱۲۴۴ بہ دست دادہ است.
- ۲۵ - شیخ فضل اللہ نوری، *رسائل، اعلامیہ ہا، مکتوبات و روزنامہ شیخ شہید فضل اللہ نوری*، گردآورندہ محمد ترکمان، تہران ۱۳۶۲، ۱/۱۱۰-۱۱۱ و ۳۸۲.
- ۲۶ - محسن کدیور، *نظریہ ہای دولت در فقہ شیعہ*، ص ۵۸.
- ۲۷ - محمد حسین نائینی، *تنبیہ الامۃ و تنزیہ الملئہ*، مقدمہ و شرح سید محمود طالقانی، تہران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۱، ص ۴۳.
- ۲۸ - همان جا، صص ۵۱-۵۳.
- ۲۹ - همان جا، ص ۵۷.
- ۳۰ - در خصوص نوسان حکومت ایران بین استبداد و ہرج و مرج بنگرید بہ محمد علی ہمایون کانونزیان، *تضاد دولت و ملت در ایران*، ترجمه علیرضا طیب، تہران، نشر نی ۱۳۸۴.
- ۳۱ - بنگرید بہ آیة اللہ محمد تقی مصباح یزدی، *نگاہی گذرا بہ نظریہ ولایت فقیہ*، اشارات مؤسسہ امام خمینی، ۱۳۸۹، بہ ویژه صفحات ۱۱۵، ۷۲ و ۱۳۶.
- ۳۲ - مصلحت را در فقہ، نخست مالک بن انس (درگذشت ۱۷۸ ق) بہ صورت مصالح مرسلہ مطرح کردہ است. می دانیم کہ جوینی و غزالی این مقال را بیشتر پر و بال دادند. عنوان ثانویہ کہ باز بہ درک ثانوی مستند بہ مصلحت بر می گردد، مشروحاً توسط آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (درگذشت ۱۲۸۹ ش) مطرح و مورد بحث قرار گرفتہ است. بنگرید بہ محمد کاظم خراسانی، *کفا یہ الاصول*، قم، مؤسسہ ال بیت ۱۴۰۹ ق صص ۴۳۷-۴۶۰.
- ۳۳ - یعنی بہ خدای کعبہ قسم کہ رستگار شدم. این جملہ را حضرت علی (ع) بہ هنگام ضربت خوردن از عبدالرحمن بن ملجم مرادی بہ زبان آوردند.

## تخم کور یا تور؟

### تصحیح و معنی از بندهش تا شاهنامه

#### چکیده

در این مقاله به بررسی ریشه‌شناختی، تصحیح و معنی نویسهٔ «کور» در این مصرع «کسی را که دانی تو از تخم کور» برپایهٔ کهنترین، مهمترین، و بیشترین دستنویسهای شاهنامه پرداخته شده است. بین واژهٔ «کور» و «کرسبوز» در بیت پیش از آن رابطهٔ معنایی وجود دارد و ظاهراً لقب یا صفت کرسبوز می باشد. در بندهش ایرانی از کرسبوز با لقب **مصرع ۱۲** یاد شده است. هر چند پهلوی‌شناسان این واژه را /kyt'n' /kēdār/ خوانده‌اند اما می‌توان آن را به‌گونهٔ /kyt'r' /kēdār/ «کیدار» نیز خواند. /kēdār/ از مصدر \*kēdan «جادوکردن» و به معنای «جادوگر» است. خوانش «کیدار» را طبری و ابن اثیر که از کرسبوز با عنوان «کیدر» یاد کرده‌اند، تأیید می‌کنند. «کیدر» در فرایند دگرگونیهای آوایی و واجی به «کدر» تبدیل شده و پس از آن در خط فارسی به دلایل نوشتاری و خوانشی به «کور» گشتگی یافته و یک نمونه از آن در شاهنامه باقی ست. و همچنین نه نمونه از آن در ترکیب «کرسبوز کور» /Karše:waz-e ku:r/ در دستنویسهای زبان گورانی که روایت‌های اساطیری و حماسی دوران کیخسرو را دربردارند، به نظر نگارنده رسیده است؛ بنابراین کور بازماندهٔ /kēdār/ (لقب پهلوی کرسبوز) و به معنای «جادوگر» می باشد.

#### کلیدواژه

/kēdār/، /kēdār/، کرسبوز، کیدار، کیدر، کور.

در داستان کاموس کشانی، پس از کشته شدن کاموس، تورانیان به نزد خاقان آمده و او را از کشته شدن کاموس آگاه می‌کنند. خاقان از سپاهیان می‌خواهد تا کسی به میدان

رفته و نام و نشان پهلوان ایرانی را جویا شود. چنگش به میدان رفته و از نام و نشان رستم می‌پرسد. رستم خود را «سر نیزه و نام من مرگ نُست» معرفی می‌کند. پس از نبرد کوتاه چنگش می‌گریزد اما رستم او را از پای درآورده و سر از تنش جدا می‌کند. خاقان از هومان می‌خواهد تا برای شناسایی پهلوان ایرانی به میدان برود. هومان به خیمه رفته ترگ، درفش، اسپ، جوشن، و سپری دیگر برمی‌گزیند و ناشناس به میدان می‌رود. هومان به نزدیک رستم رسیده و شروع به ستایش از وی می‌کند و از نام و نشانش می‌پرسد. رستم در پاسخ از نام و نشان هومان می‌پرسد و دلیل به میدان آمدن و سخنان او را جویا می‌شود. رستم در ادامه می‌گوید: اگر تو خواهان آشتی و کین‌کاستن هستی، بیندیش که چه کسی خون سیاوخش را ریخته‌است؟ چه کسی خون پرمایه‌گودرزبان و بزرگانی که همراه سیاوخش بوده‌اند را ریخته‌است؟ اگر گنهکار خونِ سر بیگناه با اسپان و مردان سیاوخش را به نزد ما بفرستی، من از جنگ ترکان بی‌نیاز می‌شوم:

و زآن پس بگویم به کیخسرو این	بشویم دل و مغزش از درد و کین
فرستم گنهکار را نزد شاه	مگر مهرش آید، ببخشد گناه
از آن پس همه نیکخواه منید	سراسر بر آیین و راه منید
نسازیم کین و نجویم نبرد	نیارم سر سرکشان زیر گرد
به تو برشمارم کنون نامشان	که مه نامشان باد و مه کامشان!
سر کین ز کرسیوز آمد نخست	که درد دل و رنج ایران بجست
کسی را که دانی تو از تخم کور	که برخیره کردند این آب شور
گروی زره و آنک آن کام داد	نژادی که هرگز مباد آن نژاد
ستم بر سیاوش از ایشان رسید	گروی آمد این بند کین را کلید
کسی کاو دل و مغز افراسیاب	تبه کرد و خون خواست در جوی آب

(شاهنامه، خالقی: ۳/ ۲۰۰-۲۰۱/ ۱۵۷۱-۱۵۸۰)

نکتهٔ مبهم در این ابیات کاربرد واژهٔ «کور» در مصرع «کسی را که دانی تو از تخم کور» است. پیش از بررسی این واژه نخست به صورتهای کاربرد آن در دستنویسها و چاپهای شاهنامه پرداخته می‌شود. این واژه به سه صورت به کار رفته‌است:

#### ۱) تخم کور

در دستنویس فلورانس ۶۱۴ (ص ۳۴۴، س ۱-۲)، دستنویس لندن ۶۷۵ (برگ ۹۰،

س ۲۴-۲۵)، «دستنویس کتابخانه طویقاپوسرای ۷۳۱، دستنویس دارالکتب قاهره ۷۴۱، دستنویس کتابخانه بریتانیا ۸۹۱، دستنویس کتابخانه طویقاپوسرای ۹۰۳» (شاهنامه، خالقی: ۳/ ۲۰۱ / ۵)، دستنویس حاشیه ظفرنامه ۸۰۷ (ص ۵۰۲، ب ۱۳-۱۵)، دستنویس مرکز دایرة المعارف سده ۸ (ص ۳۰۳، س ۲)، «دستنویس دارالکتب قاهره ۷۹۶، دستنویس کتابخانه دانشگاه لیدن ۸۴۰، دستنویس کتابخانه ملی پاریس ۸۴۴، دستنویس کتابخانه پاپ ۸۴۸، دستنویس انستیتوی خاورشناسی ۸۴۹، دستنویس کتابخانه دانشگاه اکسفورد ۸۵۲، دستنویس کتابخانه دولتی برلین ۸۹۴» (شاهنامه، خالقی: ۳/ ۲۰۱ / ۵)، و در چاپهای خالقی (۳/ ۱۵۷۷/۲۰۱)، جوینی (۶/ ۴۴۲ / ۱۵۷۷)، کزازی (۴/ ۳۱۵۹/۱۴۱/۴)، جیحونی (۲/ ۱۵۴۶/۶۶۰) و مسکو (۴/ ۲۱۵/۱۰۴) تخم «کور» آمده است. تخم «کور» در شاهنامه تنها همین یک بار به کار رفته است. شاهنامه شناسان در شرح آن مطالب زیر را آورده اند:

- جیحونی در بخش نکته‌های نویافته در شاهنامه (کتاب صفر/ ص ۲۱۸) در این باره نوشته‌اند:

«کور» با معنای خاص در این بیت کلمه‌ای کهن است که خوشبختانه در شاهنامه دست‌نخورده باقی مانده است. در ادبیات زرتشتی دو کلمه «کور» و «کر» به تعریض برای «گوی»ها و «گرین»ها که دشمنان زرتشت بوده‌اند به معنای کورباطن و کرباطن که چشم و گوش خود را بر حقایق الهی می‌بندند به کار رفته است. با این که جنگهای ایرانیان و تورانیان در ذات خود نمی‌تواند دور از اختلافهای دینی باشد، ولی چنان روح تساهل و آزاداندیشی بر «شاهنامه کهن» حاکم است که تنها در همین یک بیت چنین تعریضی دیده می‌شود و یقیناً تسری دوره‌های بعد در حماسه کهن است. یکبار نیز در شعر دقیقی دشمنان ایرانیان (ارجاسپ و تورانیان) پیرو دین «کوری و ابلهی» خوانده شده‌اند:

زده سر ز آیین و دین بهی      گزیده ره کوری و ابلهی

و «کوری» در این بیت نیز پیروی از آیین «گوی» هاست که البته در زمان گشتاسپ و عصبیت دینی حاکم بر او و اسفندیار اهانت به پیروان دیگر ادیان امری عادی بوده است.

- عادل در فرهنگ جامع نامهای شاهنامه (ص ۳۷۰) «کور» را جزو اسامی خاص آورده است.

- کزازی در شرح این بیت در نامه باستان (ج ۴/ ص ۶۱۹) آورده‌اند:

از تخم کور که در معنی «نژاد و دودمان کور» است، با کنایه ایما و ازسرِ خواریداشت، تخمه پشنگ که پدر افراسیاب و گرسیوز است. کور چنان می‌نماید که در معنی سترون و بی‌دنباله به کار برده شده است، بدان سان که هنوز در آمیغ «اجاق کور» کاربرد دارد.

- سبحانی در شرح شاهنامه (ج ۱/ ص ۶۷۳) آن را «ظاهراً از تبار نادان و بی بصیرت» معنی کرده است.

- جوینی در شرح شاهنامه (ج ۱/ ص ۴۴۲) آن را «کور؛ نابینا (معنی خاصی ندارد، شاید نادان)» معنی کرده است.

- خالقی مطلق در یادداشت‌های شاهنامه (بخش دوم/ ص ۵۹) در شرح این بیت آورده اند:

گمان نمی‌رود شاعر «تخم تور» گفته، ولی در چهار دستنویس به «تخم کور» گردانیده شده باشد. در لغت شاهنامه (شماره ۶۵۵) نیز این بیت در گواه تخم با نویسش «گور» آمده است. ولی در جای دیگری از شاهنامه تخم کور یا تخم گور دیده نشد. بیت سپسین چنین می‌رساند که [کور] / «گور» گویا با گروهی زره ارتباط دارد.

### ۲) تخم گور

در لغت شاهنامه عبدالقادر بغدادی (شماره ۶۵۵/ ۶۱۸، ص ۹۷) بیت مورد بحث با خوانش و نویسش «گور» در گواه تخم آمده است:

کسانی که دانی تو از تخم گور که برخیره کردند این آب شور

ولف (1965: 738a) با توجه به این بیت از لغت شاهنامه «گور» را اسم خاص آورده است. به خوبی روشن است که «گور» در این جا گشته «کور» است و عبدالقادر آن را اسم خاص پنداشته است. همان گونه که در انتقال اسمهای خاص زبانهای باستانی به زبان فارسی «ك» به «گ» دگرگون شده است: کرشاسپ < گرشاسپ؛ کرسیوز < گرسیوز؛ کشواد < گشواد.<sup>۱</sup>

### ۳) تخم تور

در «دستنویس کتابخانه عمومی دولتی لنینگراد ۷۳۳» (شاهنامه، خالقی: ۲۰۱/۳ پ ۵) و دستنویس سن ژوزف سده ۷-۸ (برگ 131a، ص ۲۷۹، س ۱۱)؛ و در چاپهای جنیدی (۲/ ۴۰۵/۱۴۵۸۲)، دبیرسیاکی (۲/ ۹۷۵/۱۱۳)، رضانی (۲/ ۲۴۵/۵۸۱۲)، بروخیم (۳/ ۹۶۶/۱۰۵)، چاپ خلیفه: ۲/ ۹۳۸/۱۰۵) و مول (۳/ ۷۵/۱۰۸) تخم «تور» آمده است. تخم «تور» در شاهنامه باز هم به کار رفته است:

که از تخم تور است پرکین و درد بجوید همی روزگار نبرد

(شاهنامه، خالقی: ۲۲۸/۴/ ۹۱۱)

که از تخمه تور و از کيقباد یکی شاخ خیزد ز هر دو نژاد

(همان: ۲/ ۴۴۵/ ۳۷۵)

در *غرر السیر* ثعالبی (ص ۲۲۲-۲۲۵، ترجمه فارسی ۱۴۴-۱۴۶) این بخش از داستان نیامده و در ترجمه عربی *شاهنامه* از بنداری (ص ۲۲۵-۲۲۶، ترجمه فارسی ۱۹۴) بیت مورد نظر ترجمه نشده است.<sup>۲</sup>

با توجه به ابیات *شاهنامه* ظاهراً «کور» با کرسیوز پیوندی دارد؛ زیرا کرسیوز بنیاد کین را گذاشته و از این رو هرکس که از خانواده وی می‌باشد باید مجازات شود. نام خانوادگی کرسیوز که شاید صفت، لقب یا نام زادگاه وی است، «کور» بوده که گروهی زره نیز با این نام در پیوند است. احتمالاً «کور» واژه‌ای بنیادی در اساطیر ایرانی بوده که به دست فراموشی سپرده شده و تنها همین یک بار از وی در *شاهنامه* یاد شده است؛ بنابراین ضرورت دارد نخست نگاهی به شخصیت کرسیوز، نام، لقب و ویژگیهای وی بیندازیم.

**کرسیوز** -/kərəsa'vazdah/ (Bartholomae, 1961: 469; Justi, 1963: 162; Mayrhofer, 1979: 214) به معنای «استقامت و پایداری کم‌دارنده» (پورداد، ۱۳۷۷: ۱/ Geldner, ۲۱۱) از شخصیت‌های تورانی /وستاست که از وی در زامیادیش (بند ۷۷) (Geldner, 1896: II. 255) یاد شده است:

خورنه به کیخسرو تعلق گرفت به نحوی که کیخسرو توانست بر کرسیوز در طول جنگل دراز ... غلبه جوید در حالی که آن ملعون با روانی پلید بر پشت اسب بر کیخسرو حمله‌ور شده بود. کیخسرو بر همه دشمنان غلبه یافت. جنایتکار تورانی افراسیاب و کرسیوز را به زنجیر اسارت کشید. وی فرزند و انتقام‌کننده سیاوش و انتقام‌کننده اغریث بود که هردو از روی خیانت به قتل رسیده بودند. (کریستن سن، ۱۳۸۱: ۲۷).

این داستان را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: بخش نخست حمله کردن کرسیوز سواره بر کیخسرو است که با اشاره و بدون نام بردن از کرسیوز در *آبان‌یشت* (بند ۵۵) آمده است. بخش دوم کشته شدن افراسیاب به دست کیخسرو است که در *گوش‌یشت* (بند ۲۱-۲۲) و *اردیشت* (بند ۴۱-۴۲) آمده و این مطلب به همین شکل در کتاب *نهم دینکرد* (تفضلی، ۱۳۴۴: ۹۵؛ Madan, 1911: II. 819) و *مینوی خرد* (بخش ۲۶، بند ۶۰) دیده می‌شود. آنچه در این بخشها از *یشتها* دیده می‌شود آن است که هیچ وابستگی و پیوند خانوادگی میان افراسیاب و کرسیوز دیده نمی‌شود.<sup>۳</sup>

پس از *وستا* مهمترین اشاره به کرسیوز در کتاب *هفتم دینکرد* (Madan, 1011: II. 598.20-599.2) آمده است:

[فزه] آمد به سوی کیخسرو سیاوشان. به وسیله آن شکست داد و زد افراسیاب تور جادو را و همچنین ham-wišudag او wēkēragan keresawzd را. و نیز بسیار بدان نابودکننده هستی را. و بران کرد آن بتکده کرانه دریای چیچست و زد و شکست آن دروج سخت را. (راشد محصل، ۱۳۸۹: ۱۸، ۲۰۴).

آنچه در این متن اهمیت دارد کاربرد دو واژه *ham-wišudag* و *wēkēragan* است. مکنزی (1971: 92) *wišudan* را به «زادن (اهریمنی) و *wišudag* را به «سقط شده، موجود اهریمنی» معنی کرده است. دینکردشناسان از جمله وست (1879: 7.1.39) و سنجانا (1915: 7.0.39) *ham-wišudag* را به «هم‌نوع پست»، موله (11: 1967) به «هم‌نوع بدجنس»، مزداپور (← بهار، ۱۳۷۵: ۲۰۹) به «خویشاوند نابکار» و راشد محصل (۱۳۸۹: ۲۰۴) به «زاده» معنی کرده‌اند. و نکته دوم صفت *wēkēragan* است که او را به *wēkēr* (یعنی اهل وگر)، نام کوهی که دژ افراسیاب در آن بوده است، منسوب می‌کند (کریستن سن، ۱۳۸۱: ۱۳۱؛ بهار، ۱۳۷۵: ۲۱۳؛ راشد محصل، ۱۳۸۹: ۲۹۳). به هر حال در این بخش از دینکرد به پیوند برادری افراسیاب و کرسیوز اشاره‌ای نشده اما بندهش به روشنی آن دو را برادر می‌خواند. کاربرد این نام‌واژه‌ها در دینکرد هفتم می‌تواند بیانگر نام خانوادگی، صفت و یا لقبهای کرسیوز و یادگاری از روزگار بیستها باشد که هنوز اسطوره و داستان بین آن دو پیوند برادری برقرار نکرده است. در بندهش ایرانی درباره کرسیوز آمده است:

čiyōn <Frāsīyāb> ud Garsēwaz kē *افراسیاب* wānēnd ud Ayrērat har(w) sē brād  
būd hēnd. (Pakzad, 2005: 35. 17).

افراسیاب پسر پشنگ ... چنان که (افراسیاب و) کرسیوز که (او را) *فصیح* خوانند و اغریث هرسه برادر بودند (بهار، ۱۳۸۰: ۱۵۱).

لقب کرسیوز در دستنویس ت. د. ۲ (ص ۲۳۰، س ۱۲؛ بهار، ۱۳۴۵: ص ۲۴۹، س ۹)، دستنویس ت. د. ۱ (ص ۱۹۸، س ۷) و دستنویس د. ه. (ص ۱۰۳، س ۵) به همین شکل آمده است. این مطلب در مورد کرسیوز در بندهش هندی؛ دستنویس ک. ۲۰ (ص ۲۵۱، س ۳/ص ۷۹، س ۳) با نویسه پازند *kadān*، در دستنویس ک. ۲۰ ب. (ص ۳۷۹، س ۱۷) با نویسه *kwd* و در متن پهلوی چاپ یوستی (ص ۷۹، س ۳) با نویسه پازند *kēkadān* آمده است. لقب کرسیوز را در بندهش ایرانی می‌توان به دو گونه خواند:

*kyt'n' / kēdān / (۱)*

انکلساریا این واژه را /ketan/ (1956: ch. 35. 17)، کریستن سن /kēdān/ (۱۳۸۱): ۱۲۷، پ ۳)، مهرداد بهار /kyt'n' / kēdān/ («کیدان» (۱۳۴۵: ۲۴۹؛ ۱۳۸۰: ۱۵۰) و پاکزاد /kēdān/ (2005: 35. 17) خوانده‌اند. نویسه پازند *kadān* در بندهش هندی نیز صورتی از /kēdān/ و نویسه *kwd* نیز احتمالاً صورتی ناقص از *kyd[ 'n ]* است. وست در ترجمه خود آن را /kadan/ (1897: ch. 31. 14) و بهزادی /kēdān/ (۱۳۶۸: ۷۱، ۱۱۹،

۲۰۷، ۳۰۶) آورده‌اند. برخی از نسخه بدلهای تاریخ طبری صورت «کیدان» را دارند. (چاپ دوخویه: ۶۰۰/۲). نویسه پازند چاپ یوستی که آن را با خط پارسی به گونه «آن کرسیوز را کیکدان خوانند» (ص ۷۹؛ 1968: p. 44. 215) آورده، در یکی از نسخه بدلهای تاریخ طبری به گونه «کیکدان خوانند» و صورت دیگری از آن «کیکدن» (چاپ دوخویه، ۶۰۰/۲) نیز آمده‌است.

هرچند که یوستی (1968: ch. 32, p. 215) و احتمالاً طبری «کیدان» را يك واژه پنداشته‌اند اما «کیدان» از دو واژه «کی + کدان» /kē/+ /kadān/ «آن کرسیوز کی (= که) کدان خوانند» تشکیل شده که همان نویسه پازند دستنویس ک ۲۰ است. البته یوستی در *نامنامه ایرانی* (1963 152a) صورت /kadān/ را آورده‌است.

### ۲) /kýt'r' /kēdār/

در این صورت واژه از دو بخش /kēd/ + /ār/ تشکیل شده‌است. /kēd/ به معنای «جادوگر، پیشگو و فالگیر» است (Nyberg, 1974: II. 118; Mackenzi, 1971: 50). پارتی: /kēdēg/ qydyg /kidig/ «اخترشمار» (رضایی، ۱۳۸۵: ۱۹۰)، سغدی: city, cytk «جن»، روح شیطان، روح عناصر طبیعی» (قریب، ۱۳۷۴: ۱۳۳) و صورت اوستایی آن <sup>۴</sup>kaēta «با معنی نامعلوم، احتمالاً گروهی از دشمنان دین» (Bartholomae, 1961: 428) می‌باشد. بیلی (1979: 16) صورت فارسی /kēd/ را /kayd/ kyd [کید] می‌داند.

با این خوانش می‌توان به قیاس مصدرهای /baxtan/ «بخش کردن» و /bōxtan/ «رستگارشدن» (منصوری، ۱۳۸۴: ۸۶، ۹۱) به مصدر /kēdan/ «جادوکردن، پیشگویی کردن» قابل شد و /kýt'r' /kēdār/ را صفت فاعلی به‌شمار آورد و آن را «جادوگر» معنا کرد که لقبی شایسته برای کرسیوز است که این صفت در خانواده افراسیاب کاربرد عام دارد. به ویژه که از خود افراسیاب با صفت «جادو» یاد می‌شود (Madan, 1911: II. 598. 21).<sup>۵</sup> و همچنین فرزند افراسیاب، شیده. (تاریخ بلعمی، ص ۴۳۲). این صفت با دیگر صفت‌های کرسیوز purr-guftar «بسیار زبان آور» در *روایت پهلوی* (Dhabhar, 1913: ch. 47. 12) و nura- «مکار، حیله‌گر، عاقل» در *زامیادبشت* (بند ۷۷) هماهنگ است. (میرفخرایی، ۱۳۷۶: ۵۷). «کیدار» در تحولی آوایی در انتقال از زبان فارسی میانه به زبان فارسی دری سده‌های نخستین هجری به گونه «کیدر» /kēdar/, /kīdar/ در آمده و سه نمونه از آن باقی است:

- تاریخ طبری (چاپ دوخویه: ۶۰۰/۱، ۶۰۲)

- و زاده فسادا علیه سعی ابنین له و أخ یقال له: کیدر ابن فشجان علیه بافساد امر



سیاوخش عنده، حسدا منهه له، و حذرا علی ملکهه منه، حتی مکنهه من قتله، فذکر فی سبب وصولهه الی قتله امر یطول بشرحه الخطب، الا انهم قتلوه و مثلوا به.<sup>۶</sup>

- و حاربا فراسیاب حربا شدیدة و ان رستم قتل بیده شهر و شهره ابنی فراسیات و ان طوسا قتل بیده کیدر آخا فراسیات.<sup>۷</sup>

-/الکامل فی تاریخ (۱/۲۴۶)

- و زاد الفساد بینهما بسعی ابنی أفراسیاب و أخیه کیدر حسدا منهه لسیاوخش، فأمرهم أفراسیاب بقتله، فقتلوه و مثلوا به.<sup>۸</sup>

در چاپهای دار القاموس حدیث (۱/۲۶۳) و قاهره ۱۳۵۷ هـ (۱/۳۵۸-۳۵۹) از تاریخ طبری «کیدر» در متن آمده است. البته در نسخه‌بدهای تاریخ طبری<sup>۹</sup> و تاریخ کامل به ترتیب نویسه‌های «کندر، کیدر» و «کندو» هم آمده است که صورتی از همان «کیدر» هستند. در چاپهای دیگر تاریخ طبری؛ چاپ مشهور محمد ابوالفضل ابراهیم (۱/۵۰۶-۵۰۷)، چاپ دار الکتب العلمیه (۱/۲۹۸) و چاپ علی مهنا (۱/۳۶۰) «کندر» در درون متن آمده است. در دو نمونه از دستنویسهای تاریخنامه طبری (۲/۹۴۶) نیز «کندر» آمده است:

و افراسیاب را دو پسر بود یکی را نام سهره (سرخه) و دیگر را نام شیده، و برادری داشت نام وی کندر. این پسران و این برادر افراسیاب را بر سیاوش تباه کردند و او را از وی بترسانیدند تا افراسیاب ایشان را بفرمود که سیاوش را بکشید.

در تحولی دیگر نویسه «کیدر» با حذف /ē/, /ī/ و تبدیل آن به «کسره» /i/ یا «فتحه» /a/ به «\*کدر» /kadar/, /kidar/ دگرگونی یافته است.<sup>۱۰</sup> در تحولی دیگر نویسه «\*کدر» در اثر تندنویسی، بدنویسی، بدخوانی و مهمتر از همه بی‌معنابودن به نویسه «کور» دگرگون شده و یک نمونه از آن در شاهنامه باقی مانده است:

کسی را که دانی تو از تخم کور که بر خیره کردند این آب شور

(شاهنامه، خالقی: ۳/۲۰۱/۱۵۷۶)

روشن است که این یک نمونه نمی‌تواند دلیلی استوار باشد و اگرهم استوار باشد دلیلی کافی نیست. در روایت‌های گورانی<sup>۱۱</sup> از اساطیر و حماسه‌های ایرانی «کور» به عنوان لقب و صفت کرسیوز، واژه‌ای شناخته شده است. در دستنویس هفت‌لشکر گورانی روایت منسوب به الفت،<sup>۱۲</sup> دستنویس جوهرپوش به روایت مصطفی گورانی<sup>۱۳</sup> دستنویس هفت‌لشکر به روایت سیدبهاء<sup>۱۴</sup> ارها به لقب/ صفت «کور» در ترکیب «کرشیوز کور» -Karše:waz/

e ku:r/ اشاره شده است. از آن جا که دستنویس هفت/شکر الفت دوران پادشاهی کیخسرو را دربردارد و کرسیوز نیز در رویدادهای آن نقش برجسته‌ای دارد، برای این بررسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. کرسیوز در «داستان کنیزک ایرانی» به ایران می‌تازد، ایران را به ویرانه‌ای تبدیل می‌کند، اسیران زیادی از ایران با خود می‌برد و در «جنگنامه هفت لشکر» نیز از پهلوانان برجسته تورانی ست که سرانجام در پایان پادشاهی کیخسرو در «جنگ بزرگ» کشته می‌شود. از این رو بخشهایی که در آنها از کرسیوز با لقبش / صفتش یعنی «کور» یاد شده، تصحیح، آوانگاری و ترجمه می‌شوند:

(۱) پس از هجوم افراسیاب به ری و ویرانی آن جا و شکست سپاهیان ایرانی، بسیاری از زنان و دختران را به اسیری می‌برد. یکی از این اسیران، کنیز ویژه کیخسرو است که از دست سربازان تورانی گریخته و در بیشه‌ای به گریه و زاری نشسته است. در این گیرودار فرامرز، جهانگیر، و سام (فرزند فرامرز) به شکار می‌آیند. سام و جهانگیر به دختری برخورد می‌کنند که در حال گریه و زاری ست و از ویرانی ایران به دست افراسیاب و نبودن کیخسرو و رستم می‌نالد. کنیزک با دیدن سام و جهانگیر وحشت می‌کند و گمان می‌برد که سربازان تورانی هستند اما سام و جهانگیر به مردانگی با وی رفتار می‌کنند. پس از گفتگویی که بین آنها در می‌گیرد، کنیزک هجوم افراسیاب را به ایران برای آنها بازگو می‌کند. آنها کنیزک را به پیش فرامرز می‌برند و فرامرز همه ماجرا را از زبان وی می‌شنود:

پرسایِ کنیز، نژادت ژ کون	آدمی نی جا، هیچ ندارو شون
واتش: فدات بام!، نوۀ ایرانم	کنیزِ خاسه، <sup>۱۵</sup> شاه گیانم
نوۀ ایرانم، اسیرِ تورم <sup>۱۶</sup>	چپاول کرده، کرشیوز <sup>۱۷</sup> کورم
ژ هیت لرزا، شیرِ تاجِ بخش	واتۀ او کنیز، نه دل کردش نقش
فرما تور ژ گو، <sup>۱۷</sup> کرشیوز کامن	تحقیق ای کنیز!، واتۀ تو خامن

(دستنویس هفت/شکر الفت، برگ ۱۳۵ الف)

peřsâ ey Kaniz!, nežâd-et ža ku:n?  
 âdemi ne: ĵâ, hüyč, na-dâro: šün  
 wât-eš fedât bâm!, nawa-y E:rân-εm  
 Kaniz-e xâsa, šâh-e Kayân-εm  
 nawa-y E:rân-εm, asir-e Tu:r-εm  
 čapâwâl-kârda, Karše:waz ku:r-εm

ža he:bat larzâ, še:r-e tâĵa-baxš  
wâta-y aw Kaniz, na dēl kērd-ēš naqš  
farmâ Tu:r ža ku:, Karše:waz kâ-m-ēn  
taĥqi:q ēy Kaniz!, wâta-y to: xâm-ēn

(فرامرز) پرسید: ای کنیز! نژاد تو از کجاست؟ آدمی در این جا (برای زندگی کردن) هیچ نشانه‌ای ندارد.

گفت: فدایت شوم!، نوۀ ایرانم، کنیز ویژه شاه کیانم.

نوۀ ایرانم اما اسیر تورانم، چپاول کرده کرشیوز کورم.

شیر تاج بخش از ترس برخورد لرزید، سخن آن کنیز را بر دل خود نقش کرد.

فرمود تور کجاست؟، کرشیوز کدام است؟ ای کنیز! به درستی گفته تو خام است.

کنیز گفت: ای سرهنگ! جای پرسیدن نیست، اسیران ایرانی از دست رفتند.

۲) خبر هجوم افراسیاب به ایران به کیخسرو می‌رسد، کیخسرو بر طوس خشمگین می‌شود، اما زال پا در میانی می‌کند و از کیخسرو می‌خواهد تا نامه‌ای برای رستم در سیستان بفرستد. پیک نامه کیخسرو و زال را برای رستم به سیستان می‌برد. هنگامی که پیک به سیستان می‌رسد، شاطری (پیک پیاده بادپا) به نام «زرعلی» مأمور پیدا کردن رستم می‌شود. رستم و زرعلی به سوی ایران به راه می‌افتند. زرعلی به سپاه توران می‌تازد، هومان را با کمند گرفتار می‌کند اما هومان از چنگ زرعلی می‌گریزد. در پی گریختن هومان، زرعلی پهلوانی تورانی را گرفتار کرده و برای رستم می‌آورد:

مردی ژکنار، سپای بیشمار	آوردم پریت، نه دیجور تار
چنش به پرسه، بدانه <sup>۱۸</sup> چیشن	چون که وی دستور، خاطرت ریشن
رستم وات بو مرد، تو چه کارتی؟	ژ نوۀ مردان، کامین شارتی؟
عرض کرد سرهنگ! بیمارن حالِم	ژ دُون <sup>۱۹</sup> دوران، خبر ندارم
بی گسیم ذلیل، اسیر تورم <sup>۲۰</sup>	چپا و کرده جبر، کرشیوز کورم
نه سپاه و <sup>۲۱</sup> سانه، مدانی <sup>۲۲</sup> چیشن؟	افراسیاین، پروا ژ کیشن؟
دو نه صد هزار، سپاه آوردن	اسیر شیران، ایرانی بردن

(همان، برگ ۳۴ ب- ۳۵ الف)

mard-e: ža kenâr, sepâ-y be: šemâr

âwêrdem pēry-t, na de:žür-e târ

čan-εš ba-pεrsa, bε-δân-a čε-:š-εn  
 čo:n-kε we: dastūr, xâter-εt fe:š-εn  
 R̥ustam wât baw mard, to: ča kâra-ni?  
 ža nawa-y mardân, kâmin šâra-ni?  
 'arz kεrd sarhaŋ!, bimâr-εn hâl-εm  
 ža dÛn-e dawrân, xabar na-dârεm  
 be:-kas-εm δali:l, asi:r-e Tu:r-εm  
 čapâw-kεrda žabr, Karše:waz ku:r-εm  
 na sεpâh u sân-a, ma-δâni čε-:š-εn?  
 Afrâseyâb-εn, parwâ ža ke-:š-εn?  
 do :no:h-sad hazâr, sεpâh âwεrdεn  
 asi:r-e še:r-ân, E:râni berdεn

... مردی از کنار سپاه بیشمار در سپاهی تاریکی برایت آوردم،  
 از او بپرس، چگونگی (جنگ) را بدان؛ زیرا به این دلیل، آزرده خاطری.  
 رستم به آن مرد گفت: تو چه کاره‌ای؟ از نوۀ مردان کدام شهری؟  
 عرض کرد: ای سرهنگ!، حالم بیمار است (و) از دوران دون خبر ندارم،  
 بی‌کس و درمانده‌ام، اسیر تورانم (و) چپاول شدهٔ ستم کرشویز کورم،  
 می‌دانی آن سپاه و سان چیست؟ (سپاه) افراسیاب است (و) پروایش از کیست؟  
 دو نه صد هزار سپاه آوردند (و) اسیر از شیران ایرانی بردند.

۳) زرعلی رستم را از احوال ایران آگاه می‌کند. وی به همراه رستم به سوی ایران به راه  
 می‌افتند. در میانهٔ راه رستم در شهر اورنگ‌شاه به استراحت می‌پردازد. اورنگ‌شاه نیز  
 سپاهی تدارک می‌بیند و با رستم راهی می‌شود. آنان به سپاه توران می‌تازند و سپاه را درهم  
 می‌شکنند. بیژن به سپاه چین می‌تازد و زال به سپاه کرشویز:

کرشویز کور، پیران پُرشعور <sup>۲۳</sup>	ناگاه شنفتن، صدای کوس و دور
سی‌هزار نفر، مردان خونخوار	رو کردو و تیّب، <sup>۲۴</sup> زال روزگار
تمام دین و چَم، سپای کابلی	پیر کهن‌سال، شیر زابلی
معلوم بی‌لی‌شان، کی خسرو یاوان	وی‌طور صدای کوس، زمین شکاوا
زال زر نو جا، به دوان دَو <sup>۲۵</sup>	خبر کیانا، به شاه‌خسرو

ژو دُمارو کرد، وات و کرشیوز جنگِ من و تو، امروزن امروز

(همان: برگ ۴۱ ب)

Karše:waz-e ku:r, Pirân-e po:ř-šē'u:r  
 nâgâh šenaftēn, sēdâ-y ku:s wa dūr  
 si-hazâr nafar, mardân-e xün-x<sup>w</sup>âr  
 řü kēřdo: wa tib, Zâl-e řuzēgâr  
 tamâm din wa ča:m, sēpâ-y Kâbuli  
 pir-e kuhan-sâl, še:r-e Zâbuli  
 ma'lüm bi le:-šân, Kay-xusraw yâwân  
 we:-to:r sēdâ-y ku:s, zame:n šēkâwâ  
 Zâl-e zař naw řâ, ba dawân-da  
 xabar kēyânâ, ba šâh-Xusraw  
 žaw dumâ řü kērd, wât wa Karše:waz  
 řaņ-e mēn u to:, Emřu:z-ēn Emřu:z

کرشیوز کور (و) پیران پرشعور ناگهان از دور صدای کوس شنیدند.

سی هزار از مردان خونخوار به سوی تیپ زال روزگار روی آورد(ند).

همگی (آنان) سپاه کابلی (و) پیر کهنسال، شیر زابلی، را به چشم دیدند،

بر آنان آشکار شد کیخسرو آمد (که) این گونه صدای کوس زمین را شکافت.

زال زر در آن جا به شتاب، به شاه خسرو خبر فرستاد،

از آن پس به کرشیوز روی کرد و گفت: جنگ من و تو امروز است، امروز.

۴) در آغاز «جنگ‌نامه هفت‌لشکر» سپاهیان ایران و توران در برابر یکدیگر توصیف

می‌شوند، افراسیاب سپاهیان فراوانی گردمی‌آورد و روی به ایران می‌نهد:

هشتم بی سپای، قطران زنگی	شیران روی کار، اژدهای جنگی
نهم بی سپای، شیدۀ نوجوان	نبیره عزیز، شای والامکان
دهم بی سپای، کرشیوز کور	سیصد هزار مرد، هم جنگی پرزور
یازدهم بی سپای، مغربسی دیار	دستۀ تیرانداز، پری کارزار

(دست‌نویس جو/هریوش: برگ ۱۳ الف)

hašt-Em bi sēpâ-y, Qatrân-e Zaņi

še:rân-e rüy kâr, aždahâ-y ĵaŋi  
 no:hEm bi sepâ-y, Še:da-y nu:ĵuwân  
 nabe:ra-y 'azi:z, šâ-y wâlâ-makân  
 dahEm bi sepâ-y, Karše:waz-e ku:r  
 se:-sad hazâr, ham ĵaŋi po:r̄ zu:r  
 yâzdah-Em sepâ-y, MaÿrEb-di:yâr  
 dasta-y tir-andâzân, pEÿy kârazâr

بیت مورد نظر در دستنویس هفت/شکر به روایت سیدبهاء (برگ ۱۳ ب) هم آمده است:

سیصد هزار مرد، هم جنگی پرزور      کرشیوز کور

(۵) پس از تاختن افراسیاب به ایران قرنطوس با صد هزار اژدها کمند به جنگ پهلوانان ایران می‌آید. او با کمند اژدهایی اش، گودرز، گیو، گسته‌م، بیژن، سام یل، جهان بخش، کوهکش، یاقوت پوش و لعل پوش را گرفتار می‌کند تا این که پیلتن به میدان می‌آید، وی قرنطوس را شکست داده و پهلوانان ایرانی را آزاد می‌کند. هزبر بلا بر سر راه رستم قرار می‌گیرد و رستم را با فیلس در خاک نگون می‌کند. پهلوانان ایرانی به یاری رستم می‌شتابند و جنگی به انبوه در بین ایرانیان و تورانیان درمی‌گیرد:

جها‌ن بخش چنی، هم سام سوار	یاوان به میدان، پهلوان کار
دو نقابداران، یاقوت و <sup>۲۶</sup> لعل پوش	پلنگینه پوش، جوشیا به جوش
شای مغرب زمین، چنی شیردَم	سپای قرطبه، - یک سر و بی خم -
اره پشت <sup>۲۷</sup> آما، چنی قراخان	تیمور <sup>۲۸</sup> پرزور، <sup>۲۹</sup> اژدهای دمان
کرشیوز کور، چون رعد پُر جوش <sup>۳۰</sup>	پیران ویسه، خروشیا به جوش

(دستنویس هفت/شکر الفت: برگ ۲۲۵ ب-۲۲۶ الف)

Ĵahânboxš čani, ham Sâ-m-e suwâr  
 yâwân ba me:dân, pahlawân-e kâr  
 do: neqâb-dârân, Yâqu:t u la'pu:š  
 Palaŋina-pu:š, Ĵu:šyâ ba-Ĵu:š  
 šâ-y MaÿrEb-zame:n, čani Še:radam  
 sepâ-y Qartaba, -yak-sar wa be:-xam-

Ařapεšt amâ, řani Qarâxân

Tεymu:r-e po:ř zu:r, ařdahâ-y damân

Karše:waz-e ku:r, řo:n řa' d-e po:ř-řu:ř

Pirân-e We:sa, xuřu:řâ ba-řu:ř

جهان بخش با سام سوار، پهلوانان کارزار، به میدان آمدند،

(همچنین) دو نقابداران، یاقوت پوش و لعل پوش، (و) به جوش جوشیدند.

شاه مغرب زمین با شیردَم، سپاه قرطبه - یک سره بی غم -

از بهشت با قراخان (و) تیمور پرزور، ازدهای دمان، آمدند،

کرشیوز کور چون رعد پر جوش (و) پیران ویسه به جوش جوشید(ند).

بیت مورد نظر در دستنویس جوهرپوش به روایت مصطفی گورانی (برگ ۲۵ ب) هم

آمده است:

کرشیوز کور، آمانه خروش پیران ویسه، خروشا به جوش

- و همچنین در دستنویس هفت/شکر به روایت سیدبهاء (برگ ۲۳ الف):

کرشیوز کور، چون رعد پر جوش پیران ویسه، به جوش و خروش

(۶) در پایان دستنویس هفت/شکر به روایت الفت، داستان به نبرد پایانی کیخسرو و

افراسیاب کشیده می شود. افراسیاب و کرشیوز می گریزند و در قلعه ای پنهان می شوند.

کیخسرو قلعه را محاصره کرده و آن را به آتش می کشد، کرشیوز با ده هزار سپاه به جنگ

کیخسرو می آید:

بشنو ژ خسرو، چه زنگی رشتش باروت و<sup>۳۱</sup> نفت،<sup>۳۲</sup> هم قاطی کردش

فرما آگر دان، قلائی نامدار خراب بکردش، دروازه حصار

ساکه شنفتش، شای توران دیار<sup>۳۳</sup> خروشا به خشم، شاه باوقار

دردم کرشیوز، چنی ده هزار روان کرد زی جنگ، سپای بی شمار

شکیا شکست ورد، کرشیوز گور<sup>۳۴</sup> نداشتن تاوشت، حربه شر و<sup>۳۵</sup> شور

کرشیوز گریبا، و دست بسته ذلیل زکار، و خوار و<sup>۳۶</sup> خسته

(همان: برگ ۳۲۳ ب)

bεřnaw řa Xusraw, řε řaŋ-e: řεřtεř

bâru:t u naft, ham qâti kεřdεř

farmâ âger dâñ, qelâ-y nâmadâr  
 xerâb be-kerdêš, darwâza-y hasâr  
 sâ-ke šnaftêš, šâ-y Tu:rân-deyâr  
 xuřu:šâ ba-xêšm, šâh-e bâ-waqâr  
 dar-dam Karše:waz, čani dah-hazâr  
 řawân kerd že: jaŋ, serpâ-y be:-šêmâr  
 šekyâ šekast ward, Karše:waz-e ku:r  
 na-dâštên tâwêšt, ħarba-y šař u šu:r  
 Karše:waz geryâ, wa dast-e basta  
 đali:l-e zekâr, x<sup>w</sup>âr u xasta

بشنو از کیخسرو که چه نیرنگی به کار برد، نفت و باروت را درهم آمیخت،

فرمود: قلعه نامدار را آتش زدند (و) دروازه حصار را ویران کردند.

همین که شاه توران دیار شنید، شاه باوقار به خشم خروشید،

دردم کرشیوز را با ده هزار (مرد جنگی و) سپاهی بیشمار برای جنگ روان کرد.

(سپاه) شکسته (شد و) کرشیوز کور شکست خورد؛ (زیرا) تاب رزم افزار شروشور را نداشتند.

کرشیوز با دست بسته، ذلیل و افسرده و خوار و خسته گرفتار شد.

### دریافت

واژه «کور» در ترکیب «تخم کور» تنها یک بار در شاهنامه به کار رفته است:

سر کین ز کرسیوز آمد نخست      که درد دل و رنج ایران بجست

کسی را که دانی تو از تخم کور      که بر خیره کردند این آب شور

دستنویسهای شاهنامه این واژه را به سه گونه «کور»، «گور» و «تور» ضبط کرده‌اند.

کهنترین و مهمترین دستنویسهای شاهنامه (دستنویس فلورانس ۶۱۴ و لندن ۶۷۵)،

بیشترین دستنویسهای شاهنامه (۱۴ دستنویس از ۱۵ دستنویس مورد استفاده خالقی

مطلق) و دستنویسهای تازه یافته شاهنامه (دستنویس حاشیه ظفرنامه ۸۰۷ و دایرة

المعارف سده ۸) همگی نویسه «کور» را دارند. لغت شاهنامه نویسه «گور» و دو دستنویس

لنینگراد ۷۳۳ و سن ژوزف سده ۸، نویسه «تور» را دارند. شاهنامه شناسان در شرح واژه

«کور» نظریاتی که بیشتر جنبه حدس و گمان دارند را مطرح کرده‌اند.

از پیوند ابیات دریافته می‌شود که «کور» با «کرسیوز» در بیت پیشین در پیوند است و



آن گونه برمی آید که لقب یا صفت کرسیوز است. برای نقد و بررسی این پیوند، شخصیت کرسیوز به منظور شناخت نام، صفت، لقب، و ویژگیهایش بررسی شده است. از کرسیوز در *اوستا* (زامیادیش، بند ۷۷) یاد شده و در متون پهلوی شرح بیشتری درباره وی آمده است. در بندهش ایرانی از وی با لقب **فعمم سح** یاد شده است. پهلوی شناسان **فعمم سح** را *kyt'n' / kēdān* خوانده اند اما می توان خوانش دیگری نیز برای این واژه به گونه *kyt'r' / kēdār*: «کیدار» از مصدر *\*kēdan* «جادو کردن» در نظر گرفت و آن را «جادوگر» معنا کرد. آنچه این خوانش را تأیید می کند، یادکرد طبری (دو بار) و ابن اثیر (یک بار) از کرسیوز با عنوان «کیدر» است که صورتی از همان «کیدار» پهلوی ست. «کیدر» در دگرگونیهای آوایی و واجی به *\*کدر* دگرگون شده و *\*کدر* در اثر تندنویسی، بدنویسی، بدخوانی و مهمتر از همه بی معنابودن به «کور» گشتگی یافته و یک نمونه از آن در *شاهنامه* باقی مانده است. ترکیب «کرشیوز کور» */Karše:waz-e ku:r/* در روایتهای گورانی از اساطیر و حماسه های ایرانی این مطلب را تأیید می کند. در سه دستنویس هفت لشکر الفت، دستنویس جواهرپوش مصطفی گورانی و دستنویس هفت لشکر سیدبهاء نُه بار این ترکیب به نظر نگارنده رسیده است. این دستنویسها داستانهای دوران پادشاهی کیخسرو را دربردارند؛ بنابراین لقب کرسیوز از بندهش تا *شاهنامه* به گونه **(فعمم سح)** < کیدار < کیدر < کدر < کور) دگرگونی یافته و معنای واژگانی آن «جادوگر» است.

دانشکده ادبیات، دانشگاه فردوسی، مشهد

Mafakher2001@gmail.com

### یادداشتها:

- ۱ - نک، خطیبی، ۱۳۹۰: ۱۵۵-۱۶۴.
- ۲ - فاولهم کرسیوز الذی کان قاذح زند الفتنه و موقد نارها، و کروی زره الذی اراق دم سیاوخش بیده، و سعی الیه بقدمه، ثم المنافقون من اولاد ویسه... . گرسیوز که آتش فتنه را افروخت، و گروی زره که به دست خود سیاوخش را کشت، سپس دورویان از فرزندان ویسه ....
- ۳ - همچنین نک، کریستن سن، ۱۳۸۱: ۲۴-۲۸.
- ۴ - تیریش، بند ۵. همچنین نک، زرشناس- گشتاسپ، ۱۳۸۹: ۲۸.
- ۵ - نک، راشد محصل، ۱۳۸۹: دینکرد هفتم، مقدمه، بند ۳۹.
- ۶ - (ترجمه، ۲/ ۴۲۲-۴۲۳): ... و دو پسر فراسیات و برادرش کیدر پسر فشنگان بد دلی وی را بیفزودند و کار سیاوخش را به تباهی کشانیدند که بر او حسد می بردند و بر ملک خویش بیمناک بودند و فراسیات اجازه داد او را بکشند. و این قصه دراز است و او را بکشند و اعضا ببریدند.
- ۷ - (ترجمه، ۲/ ۴۲۳) با فراسیات جنگهای سخت داشتند و رستم، شهر و شهره دو پسر فراسیات را به دست خویش بکشت و طوس نیز کیدر برادر فراسیات را به دست خویش بکشت.

۸ - (ترجمه، ۷۶/۳) دو پسر افراسیاب، همچنین کیدر برادر افراسیاب، نیز که به سیاوش رشک می بردند، آتش آشوب را دامن زدند و دشمنی افراسیاب و سیاوش را افزون ساختند. از این رو افراسیاب به ایشان گفت که سیاوش را بکشند. آنان نیز نخست گوش و بینی وی را بریدند و سپس سر از بیکرش جدا ساختند.

۹ - برای نسخه‌بدهای تاریخ طبری علاوه بر چاپ دوخوبه، نك: ترجمه تاریخ طبری، چاپ مشکور، ص ۴۸-۴۹؛ تاریخ بلعمی، چاپ بهار، ص ۴۲۰-۴۲۱؛ تاریخ الرسل والملوک، ترجمه نشأت، ص ۶۲-۶۳.

۱۰ - نك، بازتمه، ۱۳۸۴: ۷۷-۷۸؛ هوشمان، ۱۳۸۶: ۹۵-۹۸، ۱۰۴-۱۰۷؛ باقري، ۱۳۸۰: ۳۲-۳۷، ۴۴-۴۷.

۱۱ - نك، بلو، ۱۳۸۳؛ Mackenzie, 2005; Minorsky, 1943

۱۲ - این دستنویس در سال ۱۳۴۹ق/۱۳۰۹ش کتابت شده، دارای ۳۷۵ برگ و حدود ۱۲۰۰۰ بیت می باشد. این دستنویس دورانهای پادشاهی کیخسرو و لهراسپ و داستانهای کنیزک ایرانی، برزو و رستم، جنگنامه رستم و زنون، جنگنامه هفت لشکر و... را دربردارد.

۱۳ - این دستنویس در سال ۱۳۰۷ق کتابت شده، دارای ۲۰۲ برگ و حدود ۵۰۰۰ بیت می باشد. این دستنویس تنها یک داستان دربردارد که روایتی دیگر از «جنگنامه هفت لشکر» است.

۱۴ - این دستنویس در سال ۱۳۵۹ق/۱۳۱۹ش کتابت شده و دارای ۱۴۸ برگ و حدود ۴۰۰۰ بیت می باشد. این دستنویس تنها یک داستان را دربردارد که روایتی دیگر از «جنگنامه هفت لشکر» است. (← کتابنامه)

۱۵ - اصل: خاصه

۱۶ - اصل: طورم

۱۷ - ضمه از کاتب است.

۱۸ - اصل: بزانه

۱۹ - ضمه از کاتب است.

۲۰ - اصل: طورم

۲۱ - اصل: و ندارد.

۲۲ - اصل: مزانی

۲۳ - ضمه از کاتب است.

۲۴ - اصل: طیب

۲۵ - فتنحه از کاتب است.

۲۶ - اصل: و ندارد.

۲۷ - اصل: اژه پشت

۲۸ - اصل: طیمور

۲۹ - ضمه از کاتب است.

۳۰ - ضمه از کاتب است.

۳۱ - اصل: و ندارد.

۳۲ - اصل: نطف

۳۳ - اصل: طورانندیار

۳۴ - ضمه از کاتب است.

۳۵ - اصل: و ندارد.

۳۶ - اصل: و ندارد.

### کتابنامه:

- ابن اثیر جزوی، ۱۳۸۵ق: الکامل فی التاریخ، بیروت: دار الصادر.

- \_\_\_\_\_، ۱۳۷۱: تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران، ترجمه عباس خلیلی- ابوالقاسم حالت، تهران: علمی.

- بارتمله، کریستین، ۱۳۸۴: *تاریخچه واجهای ایرانی*، ترجمه واهه دومانیان، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- باقری، مه‌ری، ۱۳۸۰: *واج‌شناسی تاریخی زبان فارسی*، تهران: نشر قطره.
- بغدادی، عبدالقادر، ۱۳۸۲: *لغت شاهنامه*، تصحیح کارل. گ. زالمان، ترجمه توفیق ه. سبحانی - علی رواقی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- بلعمی، ابوعلی، ۱۳۳۷: *ترجمه تاریخ طبری از ابوعلی محمد بلعمی (قسمت مربوط به ایران)*، با مقدمه و حواشی محمدجواد مشکور، تهران: کتابفروشی خیام.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۷۳: *تاریخنامه طبری*، تصحیح محمد روشن، تهران: البرز.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۸۰: *تاریخ بلعمی*، تصحیح محمدتقی بهار، به کوشش محمدپروین گنابادی، تهران: زوار.
- بلو، جوینس، ۱۳۸۳: *گورانی و زازا، راهنمای زبانهای ایرانی*، ج ۲، ویراستار: رودیگر اسمیت، ترجمه: حسن رضایی باغبیدی و همکاران، تهران: ققنوس، چاپ اول، صص ۵۵۵-۵۶۲.
- البنداری، الفتح بن علی، ۱۹۷۰: *الشاهنامه*، به کوشش عبدالوهاب عزام، تهران.
- بنداری، فتح بن علی، ۱۳۸۲: *شاهنامه فردوسی*، تحریر عربی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- بهار، مهرداد، ۱۳۸۰: *بندهش فرنیغ دادگی*، تهران: انتشارات توس، چاپ دوم.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۴۵: *واژه‌نامه بندهش*، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۷۵: *پژوهشی در اساطیر ایران (پاره اول و دوم)*، تهران: نشرآگه، چاپ اول.
- بهزادی، رقیه، ۱۳۶۸: *بندهش هندی (متنی به زبان پارسی میانه، پهلوی ساسانی)*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- پورداد، ابراهیم، ۱۳۷۷: *یشت‌ها*، تهران: اساطیر.
- تفضلی، احمد، ۱۳۸۰: *مینوی خرد*، به کوشش ژاله آموزگار، تهران: انتشارات توس.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۴۴: *تصحیح و ترجمه سوتکرنسک و ورشت مانسنسک از دینکرد ۹*، پایان‌نامه دکتری زبان‌شناسی و زبانهای باستانی ایران، دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات (چاپ نشده).
- الثعالبی، ابومنصور عبدالملک بن محمد نیشابوری، ۱۹۶۳: *عمر اخبار ملوک الفرس*، تهران: کتابخانه اسدی.
- \_\_\_\_\_، *شاهنامه کهن، پارسی تاریخ عرر السیر*، ترجمه سید محمد روحانی، مشهد: دانشگاه فردوسی.
- جواهرپوش، روایت مصطفی بن محمود گورانی، نسخه خطی به شماره ۴۶۱۶، کتابخانه ملک.
- خالقی مطلق، جلال، ۱۳۸۹: *یادداشت‌های شاهنامه*، تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی.
- خطیبی، ابوالفضل، ۱۳۹۰: «گرشاسپ یا کرشاسپ، گشواد یا کشواد، گرسیوز یا کرسیوز؟»، جشن‌نامه استاد دکتر سلیم نیساری، صص ۱۵۵-۱۶۴، زیر نظر غلامعلی حداد عادل، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- دستنویس ت. ۲۸ (متن ناقصی از بندهش، خوشکاری ریدکان و جز آن)، ۱۳۵۵: به کوشش ماهیار نوابی، کیخسرو جاماسب اسما، محمود طاووسی، گنجینه دستنویسهای پهلوی و پژوهشهای ایرانی ۲۷، شیراز: مؤسسه آسیایی دانشگاه شیراز.
- دستنویس ت. د. ۱، *بندهش ایرانی [۱۳۴۹]*: چاپ عکسی از روی نسخه شماره ۱۵، (TD1) تهمورس دینشاه، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- دستنویس ت. د. ۲. ← Anklesaria, T., D., 1908.
- دستنویس ت. د. ۲ (بندهش ایرانی)، روایات امید اشاوہیشتان و جز آن. (TD2)، ۱۳۵۵: بخش نخست و دوم، به کوشش ماهیار نوابی، کیخسرو جاماسب اسما، محمود طاووسی، گنجینه دستنویسهای پهلوی و پژوهشهای ایرانی ۵۴-۵۵، شیراز: مؤسسه آسیایی دانشگاه شیراز.
- دستنویس د. ه. ← متن‌های پهلوی.
- دستنویس ک. ۲۰ و ک. ۲۰ ب (اردویراف‌نامه، بندهش و جز آن)، ۱۳۵۵: بخش نخست، به کوشش ماهیار نوابی و محمود طاووسی، گنجینه دستنویسهای پهلوی و پژوهشهای ایرانی ۴۸، شیراز: مؤسسه آسیایی دانشگاه شیراز.

- راشد محصل، محمد تقی، ۱۳۸۹: دینکرد هفتم، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم.
- رضائی باغبیدی، حسن، ۱۳۸۵: *راهنمای زبان پارسی (پهلوی اشکانی)*، تهران: ققنوس.
- زرنشاس، زهره - گشتاسب، فرانسه، ۱۳۸۹: *تیشتریشیت*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- الطبری، ابی جعفر محمد بن جریر، ۱۸۸۱-۱۸۸۲: *تاریخ الرسل و الملوك*، به کوشش دوخویه de Goeje، لیدن: بریل، چاپ افست تهران: جهان.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۵۷ق: *تاریخ الامم و الملوك*، راجعه و صححه و ضبطه نخبه من العلماء الأجلاء، قاهره: مطبعه الاستقامة.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۸۷ق: *تاریخ الطبری، تاریخ الامم و الملوك*، تحقیق محمدابوالفضل ابراهیم، لبنان: بیروت، دارسویدان.
- \_\_\_\_\_، ۱۴۰۸ق: *تاریخ الطبری، تاریخ الامم و الملوك*، لبنان: بیروت، دار الکتب العلمیه.
- \_\_\_\_\_، ۱۴۱۸ق: *تاریخ الطبری المعروف بتاریخ الامم و الملوك*، تحقیق عبدالعلی مهنا، لبنان: بیروت.
- \_\_\_\_\_، بی تا: *تاریخ الامم و الملوك*، بیروت: دار القاموس حدیث.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۸۸: *تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوك*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۵۱: *تاریخ الرسل و الملوك* (بخش ایران از آغاز تا سال ۳۱ هجری)، ترجمه صادق نشأت، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- عادل، محمدرضا، ۱۳۷۲: *فرهنگ نامه‌های شاهنامه*، تهران: صدوق.
- فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۱۲: *شاهنامه*، به تصحیح محمد رضائی، تهران: مؤسسه خاور.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۱۳: *شاهنامه*، تهران: بروخیم.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۶۹: *شاهنامه*، چاپ عکسی از روی نسخه کتابخانه ملی فلورانس، مورخ ۶۱۴ ه. ق، با مقدمه علی رواقی، تهران: بنیاد دایرة المعارف بزرگ اسلامی، مرکز انتشار نسخ خطی دانشگاه تهران.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۷۴: *شاهنامه*، چاپ مسکو، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: دفتر نشر داد، چاپ اول.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۷۶: *شاهنامه*، تصحیح: ژول مول، تهران: کتابهای جیبی.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۷۷: *شاهنامه حاشیه طفرنامه* (به تصحیح حمدالله مستوفی)، چاپ عکسی از روی نسخه خطی مورخ ۸۰۷ ه در کتابخانه بریتانیا، زیر نظر نصرالله پورجوادی و نصرت‌الله رستگار، تهران- وین: مرکز نشر دانشگاهی ایران؛ انتشارات آکادمی علوم اتریش.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۷۹: *شاهنامه* همراه با *خمس نظامی*، چاپ عکسی از روی نسخه متعلق به مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی مربوط به سده ۸ ه. ق، تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۷۹: *شاهنامه*، تصحیح مصطفی جیحونی، اصفهان: شاهنامه پژوهی.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۸۴: *شاهنامه*، چاپ عکسی از روی نسخه کتابخانه بریتانیا مشهور به *شاهنامه لندن*، به کوشش ایرج افشار- محمود امیدسالار، تهران: طلابه.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۸۴: *شاهنامه*، براساس چاپ بروخیم، به اهتمام بهمن خلیفه، تهران: طلابه.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۸۶: *شاهنامه* (ج ۱-۸)، به کوشش جلال خالقی مطلق و همکاران (ج ۶-۷)، تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۸۸: *شاهنامه*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: قطره.
- \_\_\_\_\_، *شاهنامه*، ویرایش فریدون جنیدی، تهران: نشر بلخ بنیاد نیشابور.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۸۹: *شاهنامه*، نسخه‌برگردان از روی نسخه کتابت اواخر سده هفتم و اوایل سده هشتم هجری (کتابخانه شرقی وابسته به دانشگاه سن ژورف بیروت، شماره 43. NC)، به کوشش ایرج افشار، محمود امیدسالار، نادر مطلبی کاشانی، با مقدمه جلال خالقی مطلق، تهران: طلابه.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۸۹: *شاهنامه*، به اهتمام توفیق ه. سبحانی، تهران: روزنه.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۸۹: *شاهنامه از دستنویس موزه فلورانس محرم ۱۴۰۶*، به قلم عزیزالله جوینی، تهران: دانشگاه تهران.

- \_\_\_\_\_، ۱۳۸۳: *نامه باستان*، ویرایش و گزارش میرجلال‌الدین کزازی تهران: سمت.
- قریب، بدرالزمان، ۱۳۸۳: *فرهنگ سفدی*، تهران: فرهنگان.
- کریستن سن، آرتور، ۱۳۸۱: *کیانیان*، ترجمه: ذبیح‌الله صفا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- *متنهای پهلوی* (بخشهایی از بنداهش، زند و هومن یشت، دینکرد) بی‌تا: چاپ عکسی از روی مجموعه دستور هوشنگ، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- منصوری، یدالله، ۱۳۸۴: *بررسی ریشه‌شناختی فعلهای زبان پهلوی*، تهران: نشر آثار.
- مکنزی، دیوید نیل، ۱۳۷۹: *فرهنگ کوچک زبان پهلوی*، ترجمه: مهشید میرفخرایی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم.
- میرفخرایی، مهشید، ۱۳۷۶: *روایت پهلوی*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول.
- *هفت/شکر*، روایت منسوب به الفت، نسخه خطی به شماره ۱۱۹۳۷، کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد.
- *هفت/شکر*، روایت سید بهاء‌الدین قطیبانی، نسخه خطی به شماره ۱۳۶۸۹، کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- هوبشمان، هاینریش، ۱۳۸۶: *تحول آوایی زبان فارسی (از هند و اروپایی تا فارسی نو)*، ترجمه بهزاد معینی‌سام، تهران: امیرکبیر.

- Anklesaria, B. T., 1956: *Zand- akasih; Iranian or Greater Bundahishn*, Bombay.
- Anklesaria, T., D., 1908: *Bundahishn being a facsimile of TD manuscript No. 2*. With an introduction by Bahramgore Tahmuraz Anklesaria.
- Bailey, H. W., 1979: *Dictionary of Khotan Saka*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Bartholomae, C., 1961: *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin.
- Dhabhar, E. B., 1943: *The Pahlavi Rivāyat*, Bombay.
- Geldner, K. F., 1896: *Avesta, the Sacred Books of the Parsis*, Stuttgart.
- Justi, F., 1868: *Der Bundehesh Zum Ersten Male*, Leipzig.
- Justi, F., 1963: *Iranisches Namenbuch*, Hildesheim.
- Madan, D. M., 1911: *The Complete of The Pahlavi Dinkard*, Bombay.
- Mackenzie, D.N., 1971: *A Concise Pahlavi Dictionary*, London.
- -----, 2005: "Gurāni", *Encyclopaedia Iranica*, vol. 12, New York: Bibliotheca Persiana Press. pp. 401-403.
- Mayrhofer, M., 1979: *Iranisches Personennamenbuch*, Wien.
- Minorsky, V., 1943: : "The Gūrān", *BSOAS* 11, pp. 75-103.
- Molé, M., 1967: *La légende de Zoroastre*, Paris.
- Nyberg, H. S., 1964-1974: *A Manual of Pahlavi*, I & II, Wiesbaden.
- Pakzad, F., 2005: *Bundahišn, Zoroastrische Kosmogonie und Kosmologie*, Tehran: Centre for Great Isamic Encyclopaedia.
- Sanjana, P. B., 1874- 1928: *Dinkard*, Book. 3-9, Vol. 1-19, Bombay.
- West, E. W., 1897a: *The Bundahishn ("Creation"), or Knowledge from the Zand, from Sacred Books of the East, volume 5, Oxford University Press.*
- -----, 1897b: *Dēnkard*, Book 5, 7- 9. *SBE*, Vol. 47, Oxford.

## مصدر و بندِ مصدری در زبان فارسی

پیش کش به: حضرت استاد دکتر جلال متینی

### درآمد و چکیده

#### ۱. درآمد

«UG» هم تا آن جا که پدید آمده و ورزیده فرهنگمندان باشد و به کارِ کاردانان بیاید، سودمند و پیش برنده است. این شاخه از معرفتِ انسانی نیز، همچو دیگر شاخه ها برآمده زایندهگی - میرندگی ست؛ در گذرِ روزگار، اجزایی از آن می روید و اجزایی می خشکد، و چه بسا که روزی به سترونی بیفتد و در تاریخ معرفتِ انسانی پله ای به شمار آید که به کار آمده بوده است.

امروزه می توان UG را استوار بر اصول (principles) و پارامترها (parameters) دانست که «حاشیه» (periphery) را هم بر می تابد. اصول در هیچ زبانی نقض نمی شوند (کوک و نیوسان، ۲۰۰۷/۲۱)؛ پارامترها توان هر زبان را در پذیرفتن یا نپذیرفتن این یا آن ارزش، نشان می دهند (دبیر مقدم، ۴۲۳/۱۳۸۹)، و حاشیه دربردارنده ویژگیهایی ست که زبانی را باز می شناساند از دیگری (همان / ۴۲۵). شیفتگان UG اما، گاه چنان گستره اصول را می پراکنند که نه تنها جای چندانی برای پارامتر ها نمی ماند که هرگونه حاشیه ای را هم کمزنگ می کند. ضمیر PRO یکی از همین اصول پراکنیها در زبان فارسی ست. ضمیر PRO گویا ضمیری مستتر (understood subject) است که در بندِ

مصدری (infinitive clause) یا ناخود ایستا (non-finite) کارکرد فاعلی دارد (رادفورد، ۹۰/۲۰۰۴).

در زبان فارسی بند ناخودایستا هست؟ اگر هست، همان ویژگیهای بند ناخودایستا را در زبان انگلیسی دارد تا ضمیر PRO یا مستتر بتواند در آن به کار آید؟ این مقاله تلاشی است در رسیدن به پاسخ این پرسشها.

## ۲. چکیده

یادگیری زبان با اسم آغاز می شود. کودک فارسی زبان<sup>\*</sup>، از رهگذر جمله اسمی تک واژه ای، خود را به جمله های دو واژه ای و تلگرافی می رساند و پشت سر می گذارد زبانِ کودکِ را؛ هم از این روست که اسم گرایبی در سراسر زندگی، همراهی می کند او را. فارسی زبان که از اسم به فعل می رسد، بی آن، که یکسره در لا به لای تصریف تو در تو خود را رها کند، به اسم باز می گردد و برای نامیدنِ فعل نیز اسم می سازد و «مصدر» می خواند آن را. مصدر نیز همچو دیگر اسمهای فارسی، توان سرشیتن آن را دارد که برون دادِ فعلی داشته باشد، و هیچگاه اما، به خودی خود، فعل نیست و هرگز از گروه - گروه اسمی - فراتر نمی رود؛ این نه بدان معنی ست که در زبان فارسی سخن از بندِ مصدری نمی توان به میان آورد. گونه ای از بند غیر شخصی را می توان بند مصدری دانست، که این بند مصدری، نه بی زمان است، نه ناخودایستا، و نه نامحدود.

**واژگان کلیدی:** اسم؛ بند؛ زبان؛ مصدر

## ۳- مقدمه

تا آن جا که از یادگیری زبان بر می آید، انسان در بی زمانی، خویشتن را آغاز می کند؛ هم از این رو، کودک دو- سه ساله جهان خود را با زبانی برآمده از جمله های تک واژه ای برپایمی دارد (اچسون، ترجمه حاجتی، ۲۲۲/۱۳۶۴)، آن هم تک واژه ای از گونه اسمی، و همه نیازهای خود را هم با همین زبان بر می آورد. همان کودک در گذر به جمله های دو واژه ای؛ نیاز چندانی به فعل - در بر آوردن نیازهای خود نمی بیند.\*\*

شاید گمان کنند کسانی، که کودک در کم توانی روان - تنی آغازین زندگی، می گراید به جمله های تک واژه ای که بیشتر، از گونه تک هجایی هستند. تا آن جا که با کودک

\* از آن جا که از سویی باورمند UG نیستم و پایبندی چندانی به نظریه های چامسکی ندارم و از سوی دیگر در بررسیهای بیست و چند ساله زبانی، سر و کارم با زبان بیرونی شده فارسی (E-language) - گفتار و نوشتار - بوده است، همه جا سخنم از فارسی و فارسی زبان است.

\*\* این، برداشت ما از کتاب «درآمدی بر زبان شناسی معاصر»/۴۵۹ نیز هست ← کتابنامه

فارسی زبان سر و کار داریم. این گمان چندان پایه ای ندارد. دشواری کودک در به زبان راندن چند هجایی ها نیست؛ نمونه را، او در گفتار خود چنین پیکره هایی را هم به کار می گیرد:

[titi], [jiji], [didi], [baba]

و پیکره هایی همچو [did] و [raft]، آسانتر از [titi] به زبان کودک توانند آمد، و هم گفتن [boro] و [didam]، دشوارتر از [jiji] نیست. بر این پایه، آیا نمی توان گمان بُرد، تنها گمان بُرد که مردمان، اگر نه چند میلیون سال، چند ده هزار سال با همین گونه از زبان زیسته بوده اند؟ در این گستره، چه چاره از گمان بردن؟ یا باید پژوهش در پیشینه زبان را کاری بیهوده دانست و دست از آن برداشت، و یا به کوشش در روشن کردن آن برخاست. در گزینش دومی، «به گمان» می توان سخن گفت نه «بی گمان»؛ به گمانی نزدیک به آن چه بوده است، بر پایه زبان آموزی کودک.

کودک در گذر از زبان تک واژه ای، کم و بیش با تنگنا آشنا می شود؛ در نمای P+O (pivot، محور، openclass +، دسته آزاد) یا O+P (همان / ۲۲۹). گرچه بسیاری زبان - روان شناسانی که نمی پذیرند این تنگنا در روند زبان آموزی کودک، با این همه، نمی توان گذشت از این، که گذر کودک از زبان تک واژه ای، گذر از رهایی زبانی نیز هست.

در گذر از زبان یک و دو واژه ای، کودک به زبان دو-سه واژه ای یا تلگرافی (telegraphic) می رسد و به بند فعل گرفتار می آید. در این جا هم، کودک از تن دادن به ویژگیهای فعل شانه خالی می کند؛ تصریف را نادیده می گیرد؛ کمکیها را می اندازد (کوک و نیوسان / ۲۰۷) و نویسنده بر این باور است که کودک با انداختن ویژگیهای فعلی، تلاش در اسم کردن فعل دارد و پایبندی به جمله های بی فعل یا اسمی را بروز می دهد. در واپسین گام از زبان آموزی اما، ناگزیر از پذیرش زبان برآمده از فعل می بیند خود را، در این زبان، روزگار «بی زمانی» سپری شده است. کودک اگر پیشتر تنها با واژه [nini] دهها جمله روشن یک واژه ای می ساخت، دیگر نمی تواند، اگر با گفتن [ma<sup>-</sup>ma<sup>-</sup>]، می توانست جمله های شورانگیز فراوانی بسازد و به کارهای زیستی زند یا بیافریند، در زندگی به کار آورد، و گستره های ناشناخته ای را پرتوافکنی کند، از آن پس نمی تواند. [ma<sup>-</sup>ma<sup>-</sup>] و [ma<sup>-</sup>] دیگر برای او پیکره هایی هستند که در گسست از فعل و بیرون از جمله «هیچ» اند؛ واژگانی دستمالی شده و کهنه که در پیوست با فعل دارای ارزش زبانی می شوند، چه زبانی!

[ma<sup>-</sup>maman o, dus dara<sup>-</sup>]



[ma~ma~man o dus dare.]

نمونه را، اگر بگوید، [ma~ma~man o, dus dara~] سرزنش می شود و یا اگر بگوید، [ma~ma~man o xord] به ریشخندش می گیرند. و هم اگر بگوید [mixa~juraba~pu| ida~] یا [barxizida~]، و به جاست که همین جا بیفزاییم، کودک فارسی زبانِ دیروز، در گریز از تنگنای زمان روزگار می گذراند؛ گریز از تنگنای فعلِ سرشاز از زمان و تصریف و پی آیندهای آن، نمونه را از فارسی زبانِ کوچه و بازار نمی شنوید:

رفته بوده ام.

گفته بوده باشم.

داشته ایم می رفته ایم.

خواهند خرید.

و بسیار می شنوید از این گونه گان را:

کورش به بابل ..... رفت.

دکتر یوسفی از مشهد ... .. رفت.

محمد چند دقیقه پیش ... .. رفت.

فردا که پروانه ... .. رفت،...

اگر پس از صد و بیست سال، پدر از دنیا ... .. رفت،...

بر پایه آنچه آمد، نمودِ فعل در زندگی مردم سپسین است، دست کم پس از اسم و وابسته های آن.

این نویسنده، چند سالی ست که در زندگی روزمره خود، گهگاه به یادداشتِ پیکره‌هایی زبانی ای که می شنود دست می زند، به این چشمداشت که به پیوستِ به سامانی برسد میان زبانِ روزگارِ کودکی و پس از آن. شوربختانه، تا کنون نه تنها به آنچه می خواسته نرسیده، که گسستِ پُر پهنایی دیده میان زبانِ کودکی و بزرگسالی؛ میان آنچه می پنداشته و آنچه که هست. نرسیده به چیزی مگر بی بته گی زبانی. چه ترس انگیز است آنگاه که «لش جمله‌ها» یا جمله‌های تکراری شکسته، و شکسته - بسته را کنار می گذاریم و چیزی نمی ماند! با این همه، شاید بتوان گفت، این کار اگر نه نتیجه، پی آیندی داشته و آن، این که فارسی گوی، باز هم تنگنای فعل را بر نمی تابد حتی آن جا که بر زبان می راندش، و بی درنگ بیفزاییم که این بر نتافتنِ سترون کجا و آن بر نتافتنِ زایای روزگارِ کودکی! شما نیز این پیکره‌ها را کم نشنیده اید، گرچه شاید به بسامدِ آنها رویکرد چندان

نداشته اید:

تو بگو! چی بگم؟ همین! دیگه! والله!

تو هم؟ تو هم بله! ای بابا! بابا!...

از آن جا که این کار تا کنون برآیند روشنی نداشته، بی گمان بی یافته پژوهشگرانه ای هم نرسیده. بدین چشمداشت سخن از آن رفت که این نیز گستره ای تواند بود برای پژوهش.

در انجام این، که آیا گذر به تنگنای زمانی - صرفی فعل، یک پیشرفت است در زندگی مردم یا یک بایستگی؟

و، در آستانه سخن از مصدر، بجاست که افزوده شود، آیا سازه های زبانی را مرزهایی روشن از هم جدا می کند که کودک پس از این یکی به آن دیگری می رسد، یا آن که پیوستی درون - برون دادی هم میان آنها تواند بود؟ به سخن دیگر، آیا در شایستگی مادرزادی کودک بخشی هست جداگانه که اسم را در بر دارد، بخش دیگری که دربردارنده فعل است و بخش سومی که سازه ای دیگر را در خود جای داده، یا این که کودک بر پایه ناگریزیهای زندگی، سازه ای را که می باید، از سازه ای که می داند، می سازد؟ پاسخ این است که سازه های زبانی را مرزهایی روشن از هم جدا نمی کند، بنابراین، از آن جا که کودک، خود را با جمله های یک واژه ای اسمی آغاز می کند، و پس از آن به فعل می رسد، می توان ساخت فعل از اسم را «جعلی» (استثنا) دانست، که بسیاری از دستور نویسان دانسته اند؟ (قریب [و دیگران] ۱۳۷۰، ۱۶۴) به سخن روشنتر، می توان گفت/ جنگیدن/ از اسم (جنگ) گرفته شده، از این رو جعلی / استثنایی ست، ولی / رفتن/ از اسم گرفته نشده، اصلی / قاعده مند؟ ناگفته پیداست، بنابراین آنچه تا این جای کار آورده ایم، فعل ریشه اسمی دارد؛ برگرفته شده از اسم است.

#### ۴. مصدر

فعل از سویی به تنگنا می اندازد فارسی زبان را و از سوی دیگر با توان بالای دگرگون شوندگی، می تواند او را از رهایی، به آزادی زبانی برساند؛ رهایی در چهارچوبه زندگی. اسم و فعل پیوستی دوسویه، زایا و سازمند دارند؛ فعل از راه دگرگون شوندگی شگرف خود/ تصریف، بر اسم فرمان می راند و اسم از راه نامش و کُنش (ظاهر شدن در نقشهایی همچو کُنش گر/ agent، کُنش پذیر / patient، کُنش زا / source، ...) هستی فعل را استوار می دارد. ما را در این جا با توان نامشی اسم، کار است. مردم در زندگی روزمره زبانی، فعلها را

دسته بندی و نامگذاری می کنند. نمونه را، دسته «می خوانم، بخوانی، دارد می خواند، خواندیم، داشتید می خواندید، می خواندند، خوانده بودم، خوانده ای، می خوانده است، خوانده بوده ایم، داشته اید می خوانده اید، می خوانده بوده اند، خوانده باشیم، خوانده بوده باشند، خوانده می شود...» را «خواندن» می نامند. این نامگذاری را می توان «مصدری سازی» نامید؛ از این رو، مصدر، نامی ست بر خانواده فعلی، اسمی همچو دیگر اسمها؛ بنابراین، مصدر، جوانترین اسم است، چون از ساخت فعل از اسم، برای نامیدن فعل ساخته شده است.

چهل و سه چهار سالی پیش از این، محمد رضا باطنی در توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی (۱۳۴۸/۱۳۰) نوشت:

مصدرهای فارسی می توانند به عنوان گروههای فعلی ناخود ایستا، در جایگاه اسناد قرار گیرند...  
مصدر در فارسی در مرز گروه اسمی و گروه فعلی قرار می گیرد؛ زیرا هم می تواند به عنوان گروه فعلی ناخود ایستا به کار رود و هم به عنوان گروه اسمی.\*

همین نوشته شاید، نه آن گونه که نویسنده در دیدرس داشت، سالها بعد دستاویزی شد برای تلاش در «چامسگی زده کردن» بیشتر زبان فارسی؛ این بار از رهگذرِ باوراندنِ این، که در زبان فارسی هم، فاعلِ بندِیِ زمان: یعنی ضمیر PRO / مستتر، هست.  
این نویسنده، بر این باور است که مصدر اسم است، بی هرگونه نشانه و نمودِ مشخص گرِ فعلی، و برای آزمودنِ این باور نشانه ها و نمودهای ویژه اسم را بر پایه کارِ مشکوة الدینی\* (۱۳۶۸/۱۳۷ به بعد)، در سه بخش ساخت گروه اسمی، نشانه های صرفی اسم و وابسته های اسم، بر مصدر به کار می بندیم؛ سپس کوشش دیگری خواهد شد در روشن کردن بیشتر اسم بودنِ مصدر، تا چه پیش آید.

#### ۴-۱. ساخت گروه اسمی

گروه اسمی نیز با یک هسته شکل می گیرد، این هسته می تواند وابسته یا وابسته هایی پیش یا پس از خود داشته باشد. در گروههای اسمی مشخص شده زیر، هسته (مصدر) با نمای ایرانیک نشان داده شده:

\* سخن باطنی روشن است: دانسته نیست که چرا از آن چنین برداشت شده که باطنی «مصدر را فعل می داند»؟ نک: احمد معین زاده و ابوالفضل مصفا جهرمی «ضمیر انتزاعی PRO در فارسی: سازه ای ممکن» در مجله زبان شناسی و گویشهای خراسان، ۱ (پائیز و زمستان ۱۳۸۸)

\* نویسنده، به عمد سخن خود را بر پایه کار یک زبان شناس استوار داشته است، آن هم زبان شناسی که در آموذنیهای نظریه های گونه گون زبان شناختی بر زبان فارسی، دستی توانا دارد.

- (۱) الف) «بودن» به از نبودن، خاصه در بهار.  
 ب) این جور حرف زدن، از شما بعید است.  
 پ) همین خوردن زیاد، کار دستتان می دهد.  
 ت) زدن بیچه، کار درستی نیست.  
 ج) قدم زدن سلانه سلانه تو هم تماشایی ست.  
 چ) وا خوردن، پاس نشدن چک، این روزها دور از انتظار نیست.  
 ح) نوشتنی که دردی دوا نکند، کار بیهوده ای ست.

#### ۲-۴. نشانه های صرفی اسم

۱- نشانه جنس و نوع

نشانه جنس و نوع صفر ( $\emptyset$ ) است:

(۲) ورزش کردن، سودمند است.

۲- نشانه معرفه و نکره

نشانه معرفه نیز مانند نشانه جنس و نوع، صفر است:

(۳) خواندنش، محشر است.

نشانه نکره /i/ «-ی» است:

(۴) هر دویدنی که ورزش نیست.

۳- نشانه مفرد و جمع:

نشانه مفرد صفر است

(۵) دور زدن ممنوع!

نشانه های جمع /ha/ «-ها» و /an/ «-ان» است:

(۶) این چانه زدنها، شما را به جایی نمی رساند.

افزوده می شود که کاربرد /ان/ بسیار کمتر از /ها/ است؛ نمونه را، پس از اسمهای

پایان یافته به /-ن/ و /ان/ چندان به کار گرفته نمی شود؛ از این رو، «زن» را می توان

به /ان/ جمع بست، «باران»، «ترن»، «جن»، «نان» و «یاسمن» را نمی توان.

در آن جا که «یک» یا «هر» از وابسته های نکره، پیش از اسم بیاید، /ای/ گاه می افتد و

گاه می ماند:

(۷) الف) هر روزه خوردنی که کفاره ندارد.

ب) هر روزه خوردن که کفاره ندارد.

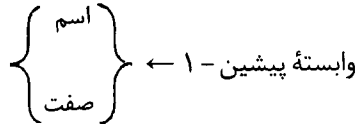
پ) یک نماز خواندنی که آدم را به بهشت نمی برد.

(ت) یک نماز خواندن که آدم را به بهشت نمی برد.

۳-۴. وابسته های اسم

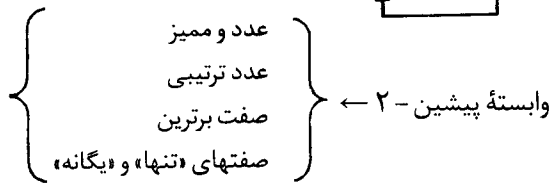
۱-۳-۴. وابسته های پیشین اسم

وابسته های پیشین اسم، این چنین دسته بندی و در یک نمودار نشان داده شده اند:  
گروه اسمی ← (وابسته پیشین - ۳ + وابسته پیشین - ۲ + وابسته پیشین - ۱) + اسم



از این دو گونه وابسته، مصدر با صفت هم نشین می شود:

(۸) خوب خوابیدنی بود!

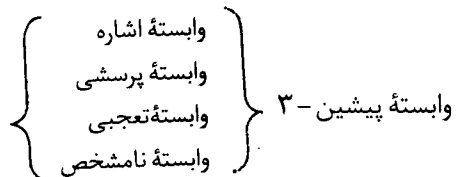


(۹) یک آب خوردن؛ دو بار پرسیدن / یک بار دیدن

(۱۰) اولین دویدن، آخرین دویدنت نباشد.

(۱۱) بهترین توپ زدن / بهتر دویدن نه بیش تر دویدن

(۱۲) تنها شکستنی / که خشم خدا را بر می انگیزد، دل شکستن است.



«این» و «آن» و همه واژه هایی که بر پایه این و آن ساخته می شوند می توانند وابسته پیشین اسم شوند...» (بابک، ۱۳۸۲/۱۶۶):

(۱۴) این نوشتن      آن برخاستن  
 همین داد کشیدن      همان کارنکردنها

وابسته های پرسشی

«واژه هایی همچون چند...، چه؛ چه-ی و کدام» اگر مفهوم پرسشی را برسانند، در وابستگی پیشین اسم... پرسشی اند» (همان/۱۶۹).

(۱۵) چه جازدنی      کدام نوشتن

وابسته های تعجبی

«عجب - ی، چند...، چه و چه-ی اگر مفهوم تعجب را برسانند، در وابستگی پیشین اسم... تعجبی اند» (همان)

(۱۶) عجب درس خواندنی!      چه پریدنی!

وابسته های نامشخص / مبهم

«... عبارتند از: برخی، بعضی، پاره ای، بسیاری، قدری، کمی، خیلی، چند، دیگر، فلان، بهمان، هر-ی، هیچ-ی، همه...» (همان)

(۱۷) هر باریدنی      که سیلی در پی ندارد

۲-۳-۴. وابسته های پسین

وابسته های پسین را در این نمودار نشان داده اند:

$$\frac{\text{وابسته بدل}}{\text{وابسته پسین-۳}} + \frac{\text{وابسته اسمی}}{\text{وابسته پسین-۲}} + \frac{\text{وابسته صفتی}}{\text{وابسته پسین-۱}} + \text{اسم}$$

$$\left( \frac{\text{وابسته متمم حرف اضافه ای جمله وابسته}}{\text{وابسته پسین-۴}} + \frac{\text{وابسته پسین-۵}}{\text{وابسته پسین-۳}} \right)$$

وابسته صفتی:

گروه اسمی ← اسم +     + صفت:

(۱۸) دیدن بهتر ، بخشیدن بی منت

وابسته اسمی:

گروه اسمی ← اسم +  $\frac{ـ}{ـ}$  + وابسته اسمی  
 (۱۹) خوابیدن شما حرف زدن زنان

وابسته بدل:

«وابسته ای که پس از هسته، در میانه دو درنگ (، ... ) ظاهر می شود، بدل می نامند.»  
 (همان ۱۷۹)

بدل را در این نمودار نشان می دهیم:

گروه اسمی ← اسم / گروه اسمی + ، + ، +  
 {  
 گروه اسمی  
 ضمیر مشترک  
 واژگان فراگیر  
 گروه صفتی  
 } ، +

(۲۰) افتادن، نمره نیاوردن، آن هم در این درس، خجالت دارد!

وابسته متمم حرف اضافه ای:

گروه اسمی ← اسم / گروه اسمی + گروه حرف اضافه ای  
 (۲۱) نوشتن در نقد ادبی؛ نوشتن این نویسنده در نقد ادبی.

جمله وابسته

گروه اسمی ← اسم + بند وابسته:

(۲۲) افتادنی که برخاستن در پی نداشته باشد، بدتر از مردن است.

افزوده بر این، در پافشاری بر اسم بودن مصدر، وابسته های اسمی دیگری را نیز، در گستره وابسته های پسین، بر آن به کار می بندیم، بر پایه «کار» ی دیگر (بابک: / ۱۷۰ به بعد)  
 ۱ - /i/ ی شمارشی:

(۲۳) دیدنی حلال (یک بار دیدن حلال است)

۲ - /i/ ی نکره ← (۴)

۳ - /i/ ی اسناد وصفی.

(۲۴ الف) این دیدن هم دیدنی جانانه بود.

(ب) گل زدن تو هم گل زدن جانانه ای بود.

۴ - /i/ خردی:

(۲۵) آب خوردنی، بر می گردم (آب خوردنی: اندک زمانی؛ مدت بسیار کوتاهی)

۵ - /i/ ی تأکید نفی:

(۲۶) این خوابیدن که خوابیدنی نبود.

۶ - /i/ ی مبهم:

(۲۷) هر جنگیدنی که جنگ در راه خدا نیست.

۷ - /i/ ی اشاره:

(۲۸) چنین کار کردنی دردی از ما دوا نمی کند.

۸ - /i/ ی پرسشی:

(۲۹) چه فروختنی را سراغ داری که بی ضرر باشد؟

۹ - /i/ ی تعجبی:

(۳۰) عجب نصیحت کردنی!

۱۰ - /i/ ی پیوند:

(۳۱) توپ زدن که برای پول باشد،...

#### ۴-۴. ویژگیهای جایگاهی

##### ۱ - جایگاههای اصلی

ویژگی جایگاهی نیز می تواند کم و بیش اسم را از جانشینهای اسم بازشناساند.

جایگاههای اسم به اصلی، فرعی و وابسته تقسیم می شوند (بابک/۲۱۳)

این جایگاهها بر هر سازه زبانی، گشوده است، هر چند که در کاربرد، تنها اسم، آسوده

و به صراحت در این جایگاهها ظاهر می شود، و ما افزون بر آنچه آمد، برای روشنتر کردن

اسم بودن مصدر، ویژگی جایگاهی را نیز بر آن به کار می بندیم:

(۳۲) (الف) نهاد: بخشیدن، آرامش بار می آورد.

(ب) مفعول: نوشتن را دوست دارد.

(پ) متمم بی نشانه: مردم ناآگاه، هر قلم زدن را نوشتن به شمار می آورند.

(ت) متمم اجباری: به دویدن علاقه مند است.

(ج) مسند: خواستن، توانستن است.

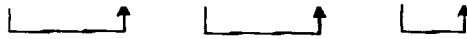


۲- جایگاه فرعی (قید)

(۳۳) می خواهد با دویدن وزن کم کند.

۳- جایگاههای وابسته

(۳۴) (الف) کار نوشتن؛ زحمتِ درس خواندن، کفارهٔ روزه خوردن؛



فکرِ مردن؛ جرمِ آدمِ کشتن

(ب) با دست روی دست گذاشتن، پا پیش گذاشتن، که کار پیش نمی رود.



### ۵. بند مصدری در فارسی

هر یک از جمله های زیر از دو بند (clause) ساخته شده، بند هسته ( main /

independent clause) و بند وابسته (dependent/ subordinate clause):

John would prefer very much to invite Bill.

They had decided to postpone the meeting.

در هر یک از این جمله ها، بندی که با "to" آغاز می شود، وابسته است؛ وابسته ای نه همچو دیگر وابسته ها. این را بندِ مصدری (infinitive clause) می گویند و هم بندِ «ناخود ایستا» / «نامحدود» (nonfinite clause)؛ ناخود ایستا می گویند چون به تنهایی کاربرد ندارد؛ نامحدود می گویند چون تصریف را در آن راهی نیست؛ بی زمان است. در نظریهٔ حاکمیت و مرجع‌گزینی (GB=Government and Biding Theory) «که شکل منسجم آن... در کتاب (۱۹۸۱) چامسکی با عنوان خطابه‌هایی در حاکمیت و مرجع‌گزینی مطرح شده است.» (دبیر مقدم ۴۲۱) این گونه از بند نیز «فاعل دار» به شمار می آید؛ فاعل آن، ضمیر انتزاعی PRO است:

John would prefer very much [PRO i to invite Bill].

They had decided [PRO to postpone the meeting].

از این رو، گفته می شود "PRO" فاعل بند بی زمان است (کریستال ۱۹۶۸)\*

در این جا ما را به بود و نبود PRO در زبان فارسی کار نیست؛ سخن ما در بند بی زمان

است که آیا در فارسی هست یا نه؟ پاسخ این نویسنده، بی درنگ «نه» است، و گونه‌هایی از

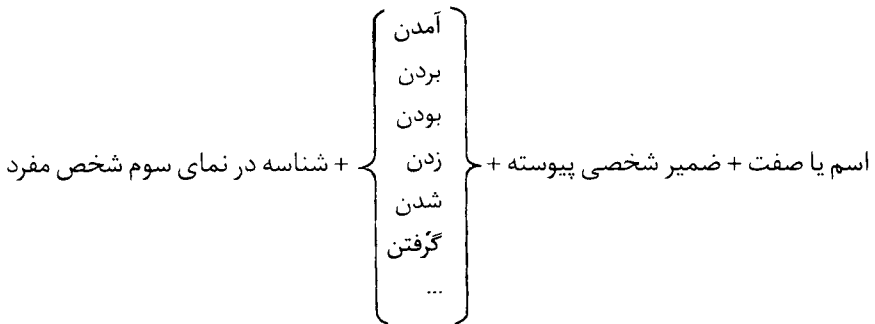
\* به نقل از احمد معین زاده و ابوالفضل مصفا جهرمی، مجلهٔ زبان‌شناسی و گویش‌های خراسان ۲۵/۱.

بند محدود اما، در فارسی هست، و یکی از آنها از دید معنایی نزدیک به بند مصدری / نامحدود انگلیسی ست؛ این گونه ها زیر مجموعهٔ بند غیر شخصی هستند و به جاست که به کوتاهی به شناخت آنها بپردازیم.

### بند محدود در فارسی

۱- ۵. بند محدود در شخص

بند محدود در شخص را می توان در این نمودار نشان داد.



(بابک/۲۰۵)

از آن جا که گروه فعلی در این گونه از بند، از دید شخص هیچ هماهنگی با گروه اسمی نشان نمی دهد، گروه اسمی را نمی توان نهاد دانست، ما آن را «مسند الیه» می نامیم، و پاسخی نمی دهیم به این پرسش که آیا این مسندالیه، فاعل هم هست یا نه؛ و نمونه ها:

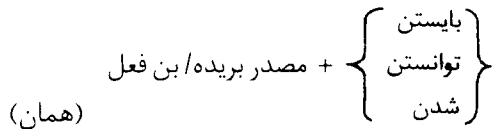
(۳۳) (الف) من خنده ام می گیر...د

(ب) تو خنده ات می گیر...د.

(پ) محمد و حسن خنده شان می گیر...د

۲- ۵. بند محدود در تصریف (زمان + شخص)

نمودار این گونه از بند:



در این گونه از بند، جایگاه نهاد، نیست و گروه فعلی آن در تصریف، بسیار محدود

است؛ نمونه ها:

(۳۴) (الف) می توان آمد؛ شاید بتوان آمد.

(ب) باید رفت؛ می باید رفت؛ بایست رفت؛ بایستی رفت؛ می بایستی رفت.  
این بند را از دید معنایی می توان نامحدود دانست.

در گذشته فارسی دری، جایگاه نهاد را در این گونه از بند، سازه ای همراه با نشانهٔ مفعول پُر می کرده:

(۳۵) (الف) تو را بود باید نگهبان اوی پدر وار لرزنده بر جان اوی

(شاهنامهٔ خالقی مطلق ۱/۶۴)

(ب) چنین گفت بیژن که این است رای مرا خود نجیبید باید ز جای

(همان ۸/۴۵۱)

(پ) مرد را در آن سوراخ می بایست شد (به نقل از خانلری، ۱۳۵۴/۱۸۲)

گاه به جای مصدر بریده، مصدر به کار گرفته می شده:

(ت) شما را به کوفه باید شدن.

(همان)

(ج) خلق را استخبار او باید کردن.

(همان ۱۸۳/۱)

### نتیجه

آیا ضمیر PRO در فارسی هست؟ اگر منظور PRO ی انگلیسی یا فاعلِ بندِ بی زمان باشد، نه؛ چون بندِ بی زمان، در فارسی نیست.

از آن جا که کوششهایی می شود تا همان PRO ی انگلیسی، در فارسی ردگیری شود؛ بدین منظور، خواسته اند مصدر را فعل به شمار آورند تا بر آن پایه جایی برای بندِ بی زمان و در نتیجه، PRO ی انگلیسی، در فارسی فراهم آورند، در این مقاله کوشش شده تا نشان داده شود که مصدر واژه است نه بند؛ اسم است نه فعل، و چون اسمِ جوانی ست در زبانهایی هست و در زبانهایی نیست (خانلری، ۱۳۵۲/۲۳۸).

با این همه، گونه ای از ضمیر پنهان را در فارسی نادیده نمی گیریم و ارج می گذاریم کارهایی را که در این گستره می شود.\*

## یادداشتها:

\* در نخستین شماره مجله زبان شناسی و گویش های خراسان (پائیز و زمستان ۱۳۸۸)، نوشته ای ست به قلم آقای دکتر احمد معین زاده، استاد زبان انگلیسی در دانشگاه اصفهان و آقای دکتر ابوالفضل جهرمی، دانش آموخته زبان شناختی در همان دانشگاه با عنوان «ضمیر انتزاعی PRO در فارسی: سازه ای ممکن». آقایان در این مقاله کوشیده اند تا فعل بودن مصدر را به اثبات رسانند. این دانشجوی زبان فارسی و فرهنگ ایرانی، در توضیح «کوششهایی می شود تا همان PRO ی انگلیسی در فارسی ردگیری شود؛ بدین منظور خواسته اند مصدر را فعل به شمار آورند؛ به جا دید نگاهی کوتاه بدان مقاله را در گنج این کار.

۱ - در سنجش دو گروه اسمی در دو جمله «دویدن را دوست دارم» و «ماهی را دوست دارم» (ص ۳۱) رسیده اند به این، که «ماهی» اسم است و «دویدن» اسم نیست (ص ۳۳)؛ یعنی، فعل است؛ آن هم بر پایه این سخن از «لاینز» (۱۹۶۶) که «از نظر معنایی اسم، همواره دارای مرجع است و به چیزی در دنیای بیرون یا دنیای ذهنی اشاره می کند.» (ص ۳۱). آقایان، از سخن لاینز، رسانده اند خود را به «یک نکته در خور توجه است و آن این که این گروه اسمی [دویدن] به چیزی در دنیای بیرون اشاره نمی کند» (همان)؛ یعنی، «مصدر اسم نیست» (ص ۳۳). یک بار دیگر می خوانیم: این گروه اسمی - اسم نیست!

نخست آن که چه همسانی ست میان سخن لاینز و سخن آقایان که بتوان از یکی به دیگری رسید. لاینز اسم را سازه ای می داند که «به چیزی در دنیای بیرون یا دنیای ذهنی اشاره می کند» و آقایان «دویدن» را اسم نمی دانند چون «به چیزی در دنیای بیرون اشاره نمی کند»!

دوم آن، که اگر اسم بودن را از هر اسمی که «به چیزی در دنیای بیرون اشاره نمی کند» بگیریم، چندان «چیزی» می ماند؟ بگذریم از اسمهای شناخته شده به معنی، همچو شادی و غم، زندگی و مرگ، ورزش و چرا، و گفتار و ناله، با اسم جنس چه باید کرد که به «چیزی» در دنیای بیرون اشاره نمی کند؛ بنابراین اسمهایی همچو پیغمبر و امام و کتاب و درخت هم به خودی خود اسم نیستند مگر در گروههایی همچو پیغمبر اسلام، امام جماعت مسجد محله ما، کتابی که دیروز خریدم و درخت چنار کوچۀ شما! گذشته از اینها، همایش و عروسی به چه چیزی در دنیای بیرون اشاره دارد؟ آشنایان به زبان فارسی می دانند که مثلاً شرکت کنندگان در همایش و عروسی و یا جای برگزاری همایش و عروسی چیزی ست و خود همایش و عروسی چیزی دیگر یا به باور آقایان. «نه چیزی». به همین گونه وزارت کشور و شهرداری اصفهان. این دو به چه چیزی در دنیای بیرون اشاره دارد؟ به وزیر و شهردار؟ به کارمندان؟ به وزارتخانه یا ساختمان شهرداری؟ و در انجام، همه آنها که اسم نیستند، فعل هستند؟!

۲ - بار دیگر، در سنجش دو گروه اسمی در دو جمله «دویدن حسن را دوست دارم» و «کتاب حسن را دوست دارم» خواسته اند بنویسند که پیوست درون گروهی دو گروه اسمی، از دید معنایی متفاوت است تا برسند به این که «در صورتی که بعد از «دویدن» اسم بیاید، این اسم فاعل است» یعنی کسی که عمل دویدن را انجام می دهد، ولی در «کتاب حسن» رابطه حسن و کتاب. رابطه تعلق است؛ یعنی کتاب متعلق به حسن است. در حالی که انتظار می رفت رابطه معنایی گروه اسمی در هر دو مثال یکسان باشد.» (ص ۳۲)

چه کسی انتظار دارد «رابطه معنایی گروه اسمی در هر دو مثال یکسان باشد»؟ کدام فارسی دان را می شناسید که انتظار داشته باشد، در یک گروه اسمی، رابطه اسمی که پس از «و» وابسته هسته اسمی می شود، با هسته، همسان باشد با دیگر گروههای اسمی با همین گونه از شکل! بگذریم بازهم.

این بار، از سنجش جمله های یاد شده، آقایان بدین جا رسیده اند که هر گاه کارکرد معنایی وابسته، در این شکل از گروه اسمی «هسته + - و وابسته» فاعلی باشد، هسته اسم نیست، اگر نباشد، اسم است؛ بنابراین در گروه «دویدن حسن»، «دویدن» نه اسم، که فعل است، چون دویدن حسن، یعنی حسن می دود، ولی در گروه اسمی «کتاب حسن»، «حسن» اسم است نه فعل، چون «حسن» از دید معنایی کارکرد فاعلی ندارد.

پرسی که بیدرنگ پیش می آید این است که آقایان از کجا به این یقین رسیده اند که کارکرد معنایی «حسن» در «کتاب حسن» فاعلی نیست؟ نمونه را، از معنای گروه اسمی «کتاب حسن» نمی توان رسید به این که:

کتاب حسن: کتابی که حسن دارد؛ کتابی که حسن خریده است.

کتاب حسن را دوست دارم: کتابی را که حسن دارد/ خریده است دوست دارم.

گیرم که با آقایان هم یقین شدیم با این نمونه ها چه می توان کرد:

سخنرانی حسن.

سخنرانی حسن تمام نشده؛ حسن هنوز دارد سخنرانی می کند.

فاعل

چرای گوسفندان.

چرای گوسفندان ادامه دارد؛ گوسفندان هنوز دارند چرا می کنند. می چزند.

فاعل

سکسکه بچه.

سکسکه بچه تمام شد: بچه سکسکه می کرد/ بچه سکسکه نمی کند

فاعل

فاعل

آیا «سخنرانی»، «چرا» و «سکسکه» هم فعل هستند؟

۳- آقایان با این باور که زبان فارسی «هسته آغاز» است رویکردی دارند به سخن «درفورد» (۱۹۸۸) که «زبانها یا هسته

آغاز یا هسته پایان هستند». (ص ۳۳)

و از آن جا که به باور «درفورد» و دیگر UG باوران، هیچ زبانی نمی تواند، این و گاهی هم آن باشد، در زبان فارسی هم «در گروه اسمی، سازه های اختیاری را نمی توان قبل از هسته قرار داد.» (همان)؛ هم از این رو، چون سازه های اختیاری هم می توانند پیش از هسته مصدری بیایند و هم پس از آن، مصدر اسم نیست. (ص ۳۴)

باز هم آنچه آقایان نقل کرده اند، آن همسازی را ندارد با آنچه خودشان نوشته اند، تا بتوان از یکی به دیگری رسید! درفورد - به نقل آقایان - از زبان ها گفته که یا هسته آغازی هستند یا هسته پایانی. آقایان از گروه ها می گویند! (علت را می دانیم: آقایان UG باور نمی خواهند به روی خود بیاورند که برخلاف نظر درفورد و هم باوران او، زبان فارسی که در اسم مثلاً، هسته آغازین است، در فعل هسته پایانی ست). بار دیگر بگذریم و برسیم به این که از این پس اگر فارسی زبانی به جای جمله «محمد پسر خوبی ست»، بگوید «محمد، خوب پسر است» و یا اگر مادری به کودکش بگوید «پسر، گل پسر» و نگوید «پسر، پسر گلم» یا جمله غیر دستوری گفته و یا باید بپذیرد که «پسر» فعل است. از این گذشته آیا «صد و بیست و چهار هزار» می تواند سازه اختیاری باشد یا نه؟ اگر نمی تواند که هیچ، اگر می تواند، در این سخن شناخته فارسی زبان «صد و بیست و چهار هزار پیغمبر» چه باید گفت! سخن غیر دستوری ست یا «پیغمبر» فعل است؟

در ادامه «در گروه اسمی سازه های اختیاری را نمی توان قبل از هسته قرار داد» این نمونه را آورده اند:

[کتابی که ارزان بود] را خریدم. (ص ۳۴)

از آن جا که من چنین سخنی را از فارسی زبان نشنیده ام، شاید منظور آقایان این جمله باشد: کتابی را که ارزان بود، خریدم.

و ادامه داده اند «ولی وقتی مصدر در جایگاه گروه اسمی به کار برده می شود، می توان سازه های غیر هسته را هم قبل و هم بعد از آن آورد، چنانچه [چنان که؟] در مثالهای زیر نشان می دهد: [دویدن در مدرسه] را دوست دارم» [در مدرسه دویدن] را دوست دارم. (همان)

نشد آقایان! چی با چی! در یک نمونه اسمی که اسم بودنش را باور دارید، بند وابسته وصفی را «همچو وابسته پسین به کار می گیرید، و در نمونه اسمی دیگری که می خواهید اسم بودن آن را بگیریید، پیش و همه پس از «PP» می نشاندیش!

نشدا!

شما می‌گویید که در جمله «کتابی را که ارزان بود، خریدم» وابسته اسم را نمی‌توان پیش از آن به کار برد؛ درست هم می‌گویید، و از سوی دیگر باور دارید که چنین وابسته‌ای را پیش از هسته مصدری می‌توان به کار برد تا بیاورانید که مصدر، فعل است، بسیار خوب!

جمله «جنگیدنی که برای خدا نباشد، کشتار است» همانند جمله شماس؛ یعنی وابسته اسم یک «بند» است. می‌توانید این بند وابسته را پیش از هسته به کار ببرید؟ به کار ببرید تا دیگران هم با شما «هم یقین» شوند که مصدر، فعل است.

۴- در پافشاری بر فعل بودن مصدر، نوشته‌اند: «بعد از «دویدن» می‌توان PP آورد و جایگاه PP چندان ثابت نیست و می‌تواند قبل از «دویدن» نیز قرار گیرد» (ص ۳۲)

و همین ظاهر شدن سازه اختیاری، پیش و هم پس از «دویدن» را دلیل بر فعل بودن آن (مصدر به طور کلی) دانسته‌اند. افزون بر آنچه پیش از این در جای ظاهر شدن سازه‌های اختیاری، آورده ایم:

بی‌خبر از همه جا	از همه جا بی‌خبر
بیزار از تملق	از تملق بیزار
نامید از زندگی	از زندگی نامید

هسته مشخص شده این گروه‌ها که سازه‌های اختیاری توانسته پیش و هم پس از آنها ظاهر شود، فعل است یا گروهی وصفی نیز همچو گروه فعلی، استثنایی است بر قاعده UG باوران؟ یعنی، زبان فارسی استثناست که سازه‌های اختیاری، در هر دو سوی هسته می‌توانند ظاهر شوند!

در ادامه می‌خوانیم «آوردن» PP بعد از اسم رفتاری متفاوت از PP بعد از «دویدن» دارد مثلاً در «کباب در رستوران خوردن دارد». شم زبانی سخنگویان فارسی زبان، PP را سازه‌ای جدا از، کباب، در نظر می‌گیرد. (همان)

پرسش این است که آقایان چگونه و بر پایه کدام آمار به این یقین رسیده‌اند که «شم زبانی سخنگویان فارسی زبان»، «دویدن در مدرسه» را یک سازه به شمار می‌آورد و «کباب در رستوران» را دو سازه؟ این را می‌دانیم که به باور پیروان چامسکی «قضاوت و شم زبانی فردی (عمده شم زبانی خود زبان شناس) مبنای تصمیم‌گیری در خصوص دستوری بودن یا غیر دستوری بودن داده‌ها واقع می‌شود». (دبیر مقدم/ ۲۲ و ۲۳) و از این خواندنی‌تر «با توسل به دانش زبانی یک فرد می‌توان قضاوت دستوری داشت و نیز به همگانیهای زبانی دست یافت». (همان/ ۲۳)

گذشته از این، آنچه را که در جمله‌های زیر مشخص شده، آقایان یک سازه می‌دانند یا دو تا؟

تحقیق در ادبیات، کار پسندیده‌ای است.

استادی در بازیگری، گیراتر از استادی در فیلم‌نامه‌نویسی است.

دویدن در مدرسه، بهتر از دویدن در خیابان است.

۵- در نشان دادن کارکرد فعلی مصدر از دیدگاه ساخت واژی، با کمک اسپنسر (۱۹۹۷) چنین کوشیده‌اند، که «بدون استثنا می‌توان از فعلهای فارسی مصدر ساخت و برون داد معنای آن قابل پیش بینی است» (۳۸). در پاسخ می‌توان گفت از فعلهای فارسی، صفت مفعولی هم می‌توان ساخت، با برون داد و معنای قابل پیش بینی؛ بنابراین صفت مفعولی هم کارکرد فعلی دارد!

۶- در انجام، آورده‌اند «ملاک دیگری که می‌توان در جهت رفتار فعل گونه مصدرهای فارسی و معرفی آنها به عنوان بند بی‌زمان ارائه داد توانایی مصدرهای فارسی برای مجهول شدن است». (همان)

بگذریم از این که کار به آن سادگی هم که آقایان پنداشته‌اند نیست (مثلاً در تقابل با «کار کردن»، «کار شدن» معمول نیست)، و یا درست است که «زنگ خورد» مجهول «زنگ را زدند» می‌تواند باشد، ولی «زنگ خوردن» مجهول شده «زنگ زدن» به شمار نمی‌رود، و یا «آفتاب شدن» را مجهول «آفتاب کردن» نمی‌دانند و... با این همه، بار دیگر یادآوری می‌شود که مصدر

بنا بر آنچه از خود آقایان هم نقل شد، از فعل ساخته می شود، و یا به سخن این نویسنده، نامی ست بر خانواده فعلی، از این رو، مصدر مجهول نمی شود، که هر مصدر به سخن آقایان مجهول، نامی ست بر مجهول یک خانواده فعلی. با این همه به روشنی آقایان نوشتند که مصدر فعل است؛ اسمی ست که رفتار فعلی دارد، فعلی ست که رفتار اسمی هم دارد، و شاید روی هم رفته بتوان رسید به این نظر که مصدر بند همیشه وابسته است؛ چون فاعل دارد به سخن آقایان، هم از این رو، نه اسم ایت و نه فعل؛ بند است!

نوشته آقایان در پافشاری بر فعل بودن مصدر به همین شیوه عقلی و نقلی با آویزش به کارهای پژوهشگرانی که هیچ آشنایی با زبان فارسی نداشته اند و ندارند، ادامه دارد که نه این مقاله بیش از این را بر می تابد و نه نیازی ست بیشتر به پرداختن بدان. به همین کوتاه سخن، خواننده نیزبین، به آنچه باید، می رسد، و این که به روزگار ما چه «چیز»هایی مقاله علمی - پژوهشی به شمار می آید و... بگذریم که همه چی مان به همه چی مان باید بیاید و جای گله هم نیست.

### کتابنامه:

- اچسون، جین؛ *روانشناسی زبان*، ترجمه و نگارش عبدالخلیل حاجتی؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- اگریدی، ویلیام [و دیگران]؛ *درآمدی بر زبان شناسی معاصر*؛ ترجمه علی درزی؛ تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت) ۱۳۸۸.
- بابک، علی؛ *دستور زبان فارسی پژوهشی معاصر*؛ مشهد: دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۸۲.
- باطنی، محمد رضا؛ *توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی*؛ تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۸.
- دبیرمقدم، محمد؛ *زبان شناسی نظری، پیدایش و تکوین دستور زایشی*؛ تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت) ۱۳۸۹.
- قریب، عبدالعظیم [و دیگران]؛ *دستور زبان فارسی (پنج استاد)*؛ به کوشش امیر اشرف الکتابی؛ تهران، سازمان انتشارات اشرفی، ۱۳۷۰.
- مشکوة الدینی، مهدی؛ *دستور زبان فارسی بر پایه نظریه گشتاری*؛ مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۸۶.
- ناتل خانلری، پرویز؛ *تاریخ زبان فارسی (۲)*؛ تهران: بنیاد فرهنگ ایران؛ ۱۳۵۲.
- \_\_\_\_\_؛ *تاریخ زبان فارسی (۳)*؛ تهران: بنیاد فرهنگ ایران؛ ۱۳۵۴.
- مجله زبان شناسی و گویش های خراسان؛ دانشگاه فردوسی مشهد؛ شماره های ۱، ۲، ۳.
- Cook, V. J. and New son, Mark; (2007), *Chomsky's universal Grammar*, Blackwell publishing.
- Radford, Andrew: (2004) *English syntax; An introduction*, Cambridge; Cambridge University Press.
- \_\_\_\_\_ (2000) *minimalist syntax, Exploring the structure of English*, Cambridge, Cambridge, University press.

## در باب پسران مجتبی مینوی در انگلستان

مجتبی مینوی در نوزدهم بهمن ماه ۱۲۸۲ شمسی در تهران به دنیا آمد و در ششم بهمن ماه ۱۳۵۵ شمسی در همان شهر درگذشت. نژاد او به یکی از مجتهدین دوران قاجار به نام شریعتمدار استرآبادی می کشید و به تصریح خود او، نسبش از این قرار است: مجتبی مینوی بن میرزا عیسی بن ملا محمد حسن بن ملا محمد جعفر شریعتمدار بن سیف الدین علی استرآبادی تهرانی (افشار، دانش پژوه ۱۳۷۳، ص ۱۱). به گزارش ایرج افشار، در پایان نسخه خطی شماره ۳۵ کتابخانه آن مرحوم که به خط خود او کتابت شده، مینوی نام خود را به صورت «مجتبی واثق تهرانی» نوشته است و در ترقیمه، یا به قول فرنگی ها، در کولوفن نسخه خطی شماره ۳۸ آن کتابخانه که به خط پدر اوست، نام کاتب به صورت عیسی بن محمد حسن بن محمد جعفر شریعتمدار تهرانی آمده است (افشار- دانش پژوه ۱۳۷۳، ص ۴۱). بنابراین نام خانوادگی شریعتمداری که یکی از برادرانش آن را نگاهداشت از شهرت مینوی که خودش آن را انتخاب کرد نسبتاً اصیل تر است چنان که به تصریح برادرش، خود او نیز گهگاه برخی از نوشته هایش را با نام علی نقی شریعتمداری امضاء و منتشر می کرد (شریعتمداری ۱۳۵۶، ص ۱۲۷).

در باب اصل و نسب، تحصیلات، و فعالیت‌های علمی و فرهنگی آن دانشمند فقید بسیار گفته و نوشته اند و منابع بسیار خوب و موثقی در دست داریم (مثلاً افشار ۱۳۵۶؛ دریابندری - افشار - شفیع کدکنی ۱۳۵۶؛ افشار- دانش پژوه ۱۳۷۳؛ غروی ۱۳۷۷؛ ماه منیر مینوی ۱۳۸۱؛ ریاحی ۲۵۳۶؛ وفائی ۱۳۹۰). آنچه که در باب زندگی خانوادگی آن



مرحوم نسبتاً ناگفته مانده است برخی اطلاعات مربوط به ازدواج اول او در انگلستان است. مرحوم یغمائی که از نوجوانی رفیق گرمابه و گلستان مینوی بود، در این باب نوشته است (یغمائی ۱۳۵۵، ص ۷۴۹):

[مینوی] در مؤسسه فرانکلین خدمات ادبی را ادامه داد و در آن جا با خانمی همکار بود که او را به زنی برگزید... پیش از این ازدواج در لندن زنی گرفته بود که از آن زن دو پسر دارد که این هر دو تبعه انگلستانند. در سفر آخر که در لندن با هم بودیم آن دو را به من معرفی فرمود و می گفت از کلمات فارسی فقط «بابا» را می دانند.

اما این که برخی از فضلا نوشته اند که ازدواج مینوی با همسر انگلیسی اش نافرجام بوده «و دو پسر استاد از آن بانو نیز با انتخاب نامهای انگلیسی با وی قطع رابطه کرده بودند» (غروی ۱۳۷۷، ص ۶۸۸) محل تأمل است. در این که ازدواج آن مرحوم با همسر انگلیسی به طلاق منجر شده بوده و حتی در این که تماس مینوی با پسرانش محدود بوده هم حرفی نیست. اما این که فرزندان او قطع رابطه کرده باشند چنان که گفتیم محل تأمل است زیرا مرحوم ایرج افشار که در ثقه بودن او هیچ تردیدی جایز نیست می نویسد (افشار ۱۳۵۶، ص ۳۶):

آخرین باری که همسفر شدیم در اردیبهشتی بود که ماه بعدش بیمار و در حقیقت «افتاده» شد. ... در این سفر خوشحال شد که یکی از دو پسرش را که مقیم انگلیس بود و سالها بود که ندیده بود، دید. یکی از روزها که با احمد اقتداری به جانب تالار غذاخوری می رفتم به مینوی برخوردم. مینوی از طرف مقابل می آمد و کتابی در دست داشت. بی اختیار فریاد شوق برآورد و گفت: افشار این هم کتاب پسر مینوی! به راستی در پوست نمی گنجید از این که فرزندش برومند شده است و به مقام معلمی زبان انگلیسی رسیده است و تألیفی در زبان انگلیسی برای تدریس نشر کرده است. به راستی این واقعه برای مینوی شرف انگیز بود.

این گزارش با آنچه که در باب قطع رابطه مینوی و فرزندان او نوشته اند نمی خواند و چون زمان آن قریب به درگذشت آن مرحوم است، و افشار می نویسد که در سفر لندن آن فرزند را دیده بود، لابد کتاب را هم از دست پسرش دریافت داشته بوده و بنابراین رابطه مینوی و فرزندان او به آن بدیها که تصور می کنند نبوده است.

آنچه که بنده در جستجوی احوال فرزندان مینوی یافته ام بسیار نیست، اما چون گوشه نسبتاً تاریکی از زندگی آن عالم فقید را روشن می کند بیان آن از فایده ای نیز خالی نیست. هنگامی که مشغول نوشتن مدخل «مینوی» برای «دانشنامه ایرانیکا» بودم، یادم بود که اسامی پسران مینوی را از مرحوم افشار شنیده بودم که فرموده بود، یکی رامین و

دیگری شاید ماکان نام داشت. متن نامه ای از صادق هدایت خطاب به مینوی رحمة الله علیهما، نام «رامین مینوی» را تأیید می کند و من آن بخش نامه را که به کار ما مربوط می شود نقل می کنم (هدایت ۱۳۵۰، ص ۳۷۱):

یا حق. کاغذ تشکر نامه ای که برای مجله فرستاده بودی به دست من واصل شد. ... خوب بی شرف، اولاً جواب کاغذ مرا ندادی بعد هم از ترس شرطی که با من بسته بودی رفتی آن جا زناشویی کردی تولید مثل کردی اسم بچه ات را هم ویس و رامین به سعی و اهتمام خودت گذاشتی، هیچ هم نگفتی فلانی کجاست.

تاریخ این نامه را ننوشته اند، اما از فحوای کلام معلوم است که نزدیک به زمانی که مینوی ویس و رامین را تصحیح و طبع کرده بوده، یعنی سال ۱۳۱۴ (۱۹۳۵) نوشته شده است. چون در فضای بی در و پیکر اینترنت به دنبال نام «رامین مینوی» گشتم، معلوم شد که شخصی با این نام در انگلستان هست که معلم زبان انگلیسی بوده و کتابی هم در باب خواندن و نوشتن در سنین کم و بنیان سواد، یک سال پیش از فوت مینوی یعنی در سال ۱۹۷۶ منتشر کرده است (Minovi 1976). بنابراین با توجه بدانچه که افشار در باب کتاب پسر مینوی که سال پیش از مرگش آن را در لندن از فرزندش به رسم هدیه دریافت کرده نوشته است، دریافتم که نویسنده این کتاب باید فرزند مینوی باشد. عاقبت آدرس ایمیل خانم هلن مینوی، همسر رامین مینوی را به دست آورده با ایشان مکاتبه کردم. معلوم شد که مرحوم رامین مینوی در انگلستان به نام Ray Minovi شناخته می شده و در سال ۲۰۰۸ میلادی درگذشته است. خانم هلن مینوی در تاریخ ۲۷ جولای ۲۰۱۲ (ششم مرداد ۱۳۹۱) در ایمیلی خطاب به بنده توضیحاتی نوشته اند که خلاصه آن را می آورم:

آقای امیدسالار، من بیوه رامین مینوی هستم. ... والدین رامین، مجتبی و الن (Ellen Badham) در سالهای ۱۹۳۰ در لندن آشنا شدند و ازدواج کردند. حاصل این ازدواج دو پسر بود که اولی به نام رامین ایدن مینوی (Ramin Eden Minovi) در ۱۹ سپتامبر ۱۹۳۸ (بیست و هشت شهریور ۱۳۱۸) به دنیا آمد، و دومی که ماکان (Makan) نام داشت، دو سال بعد از رامین متولد شد. گمان می کنم که او اکنون در کانادا زندگی می کند و نام Mark Morgan را برای خود برگزیده است. این دو پسر را مادرشان در شهر هرفوردشر (Herefordshire) بزرگ کرد. هردوی این پسران تحصیلات ابتدایی را در لدبری (Ledbury) به پایان آوردند و رامین از دانشگاه بریستول (Bristol) در رشته انگلیسی فارغ التحصیل شد. در آن زمان او در ورزش دوچرخه سواری متبحر بود و بعدها در مسابقات بین المللی دوچرخه سواری شرکت کرد. در تمام طول حیات رامین از فعالیت در رشته زبان و ادبیات انگلیسی و ورزش دوچرخه سواری باز نایستاد. او یک معلم انگلیسی و متخصص در

آثار شکسپیر محسوب می شد و همیشه مشغول نوشتن مقالات یا ویراستاری مطالبی در باره فن تدریس زبان انگلیسی بود. کتابی با عنوان خواندن و نوشتن در سنین کم در باب سواد آموزی کودکان از او منتشر شده است. پس از بازنشسته شدن به تألیف در باره ورزش دوچرخه سواری و مسابقه معروف دوچرخه سواری در فرانسه (Tour de France) پرداخت و سالها سردبیر دو خبرنگارم مربوط به این ورزش بود. متأسفانه رامین در پنجم سپتامبر ۲۰۰۸ میلادی (پانزدهم شهریور ۱۳۸۷) به مرض سرطان درگذشت. صدها نفر در مراسم ختم و تدفین او شرکت کردند. مایه تأسف است که فرصتی پیش نیامد که او اوقات بیشتری را با پدرش بگذراند زیرا قابلیت این را داشت که در تحقیقات مجتبی با او همکاری کند. امیدوارم این مختصر به کار شما بیاید.

چون به گزارش دوست دانشمندم جناب آقای سید علی آل داود که از فضایی ایران است و با مرحوم مینوی آشنایی داشته، آن مرحوم پس از انتشار مجلد اول ویس و رامین تا سالهای ۱۳۱۹ در لندن مشغول جمع آوری یادداشتهای و توضیحات آن کتاب بوده است (آل داود ۱۳۷۷)، بنابراین تولد رامین مینوی مصادف با فعالیت‌های علمی او در باب داستان ویس و رامین بوده و نام «رامین» را هم لابد به همین علت برای فرزند ارشدش برگزیده بوده است. این که هدایت به او نوشته که «اسم بچه ات را هم ویس و رامین به سعی و اهتمام خودت گذاشتی» ناظر به همین مطلب است. و اما در باب فرزند دیگر او ماکان، به گزارش ۱۲ مه ۱۹۷۰ *The London Gazette*، در تاریخ ۳۰ آوریل ۱۹۷۰ ماکان ویلیام مینوی رسماً و قانوناً نام خودش را به مارک ویلیام مینوی تبدیل کرده است. محل اقامت او باید در آلبرتای کانادا یا نزدیک به آن موضع باشد زیرا در سال ۲۰۰۹ میلادی همین مارک مورگان مبلغ ۵۰ دلار به یادبود برادرش رامین مینوی به انجمن جلوگیری از بیرحمی به حیوانات داده است که در خبرنگارم انجمن منعکس شده (نگاه کنید به لینک زیر در اینترنت ص ۱۰ تحت عنوان "In Loving Memory").

[http://www.albertaspc.org/resources/publications/AnimalKind\\_Spring2009.pdf](http://www.albertaspc.org/resources/publications/AnimalKind_Spring2009.pdf)

ماکان نامش یادآور «ماکان کاک» سردار معروف مازندرانی ست که به رشادت معروف بوده و نامش در ادب فارسی مترادف جنگاوری و نیزه افگنی ست چنان که قطران تبریزی در چند قصیده از او یاد می کند (قطران، به ترتیب صص ۱۶۷، ۲۷۳، ۳۵۹):

به زخم تیر چو آرش به زخم خشت چو ماکان	به زخم گرز چو رستم به زخم تیغ چو نوذر
به روز بزم چو دارا، به روز رزم چو ماکان	به مهر او ولی باقی زکین او عدو ماکان
موافق را دل افروزی، مخالف را جگر سوزی	یکی را کان یا قوتی، یکی را خشت ماکانی

و این ماکان همان است که چون به دست امیر ابوعلی احمد بن محتاج چغانی به سال ۳۲۹ کشته آمد (تعلیقات چهار مقاله، صص ۴۳-۴۴)، ابوعلی به اسکافی دبیر فرمود تا «جمله وقایع را به یک نکته باز باید آورد... و اسکافی دو انگشت کاغذ برگرفت و بنوشت: «اما ماکان قُصارَ کاسِمِه» (چهار مقاله، ص ۲۷).

این بود آنچه که در باب پسران مرحوم مینوی به دست آمده است. در باب دختر ایشان، خانم نیلوفر مینوی که پس از مرگ استاد در خردسالی همراه مادر به امریکا آمد، بنده اطلاعی ندارد اما اگر از خوانندگان این مجله کسی از احوالات ایشان باخبر است، بد نیست که مجملی نوشته برای چاپ در *ایران شناسی* ارسال فرماید. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

کتابخانه دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در لس آنجلس

### فهرست منابع

- آل داود، علی. «دو نامه منتشر نشده از مجتبی مینوی در باره ویس و رامین»، کتاب *ماه ادبیات و فلسفه*. اسفند ۱۳۷۷، شماره ۱۷، صص ۳۰-۳۱.
- افشار، ایرج. «زندگی نامه و فهرست نامه، راهنمای کتاب». سال ۲۰، ۱۳۵۶، صص ۴۰-۵۶.
- \_\_\_\_\_ «مجتبی مینوی: استادی از اقلیم نمی دانم»، راهنمای کتاب. سال ۲۰، ۱۳۵۶، صص ۳-۳۹.
- افشار، ایرج و دانش پژوه، محمد تقی. *فهرستواره کتابخانه مینوی*. تهران، ۱۳۷۳
- چهارمقاله. به کوشش محمد معین. چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۵.
- دریابندری، نجف. «گفتگو با مینوی» (نقل از کتاب *امروز*)، راهنمای کتاب. سال ۲۰، ۱۳۵۶، صص ۶۴-۱۰۵.
- ریاحی، محمد امین. «مینوی و شاهنامه»، در *مینوی و شاهنامه*. تهران، ۲۵۳۶، صص ۱-۱۲.
- شریعتمداری، حسام الدین (برادر مینوی). «در کنار مینوی، برادرم». راهنمای کتاب. سال ۲۰، ۱۳۵۶، صص ۱۲۴-۱۲۷.
- غروی، مهدی. «درباره استاد مینوی»، در *ارجنامه ایرج*. به خواستاری محمد تقی دانش پژوه و عباس زریاب خونی، و به اهتمام محسن باقرزاده. تهران، ۱۳۷۷، ج ۲، صص ۶۸۷-۶۹۶.
- قطران تبریزی. *دیوان حکیم قطران تبریزی از روی نسخه تصحیح شده مرحوم محمد نجوانی*. تهران، ۱۳۶۲.
- مینوی، ماه منیر. *مینوی برگستره ادبیات فارسی*. تهران، ۱۳۸۱.
- وفائی، محمد افشین. «مروری بر زندگی علمی مجتبی مینوی»، *بخارا*. شماره ۸۰، سال ۱۳۹۰، صص ۴۳۰-۴۳۹.
- هدایت، صادق. «نامه صادق هدایت به مینوی»، *کاوه (مونیخ)*، بهار ۱۳۵۰، شم ۳۹، ص ۷۳۱.
- یغمائی، حبیب. «یادی از مجلس نامه مینوی»، راهنمای کتاب. سال ۲۰، ۱۳۵۶، صص ۵۷-۶۳.
- Minovi, Ramin. *Early Reading and Writing: Foundations of Literacy (Classroom Close-ups)*. London: Allen & Unwin, 1976.

## مردان بختیاری

بخش یکم

### یکم: تک نگاری

با آن که سامانه اداری ایلی بختیاری چند دهه پیش فرو ریخت و همزمان، آمد و شد بختیاریان به شهرها و شهرنشینان به بختیاری شتاب و فزونی گرفت، هنوز انگاره مرد در فرهنگ ایشان، کمابیش همان است که بود. به هر روی هر جا که «آیینی» از میان رفته باشد «باور» آن آیین را همچنان می توان در چهره های دیگری دید. در زبان و زبانزدها، در جایگاه گزینی مردان، (و زنان)، در پایگان مردمی و دیگر رفتارها و باورداشتهای گروهی، بازمانده آن آیین یا آیینها را می توان بازشناخت.

همچون همه پدیده های گروهی که «مردمشناسی فرهنگی» با آن سر و کار دارد، نمونه ای در میان است که مردم، توده مردم، آن را گرامی می دارند و می کوشند رفتارهای خود را با آن همسان و همساز کنند. از این رو به ویژه می توان نمونه پیروی شده را در مردان بزرگ دید و یافت. خود روشن است که در میان هر گروه از مردمی که در این جهان می زیند، برای شناخت «رفتار درست» و «مرد بزرگ» شناسه ها و سنجه های ویژه همان گروه در کار است و باید پایه شناسایی و داوری بر آنها گذاشته شود.

### الف - مرد و اسب

مرد بزرگ، و نیز مردان نژاده، با اسبداری و سوارکاری شناخته می شدند. به دیگر سخن، مرد با اسب و همراه اسب شناختنی بود. در زندگی و مرگ، اسب همراه همیشگی مرد بختیاری بوده است.

الف ۱ - اسب در سوگ:

یکی از آیینهایی که در سوگ مردان بزرگ یا جوانان شهید برگزار می شود، آسپ وارازنیدن *ásp Várázničən* (=آراستن اسب) است. به این آیین کُتل *kotal* بستن هم می گویند. روش کتل بستن چنین است که دستمال سیاه بزرگی که کُلتوتی *koluti* خوانده می شود به گردن اسب بسته، سپس تن اسب را با پارچه رنگین می پوشانند. کناره های این روانداز رنگین را نیز با دوختن سکه های سیمین آذین بندی می کنند. کلاه مرد بزرگ یا جوان شهید را بر کوهه زین گذاشته، چکمه ها، تفنگ، گرز و دیگر جنگ افزارهایش را از دو سوی زین آویخته، کمر بندش را از گردن اسب می آویزند.

اسب خانها مادیان است، چه، بختیارها باور دارند اسب نر هنگام بیرون رفتن از آبادی شیهه می کشد و این، برای مرد بزرگ بدشگون است. به هر روی به باور بختیارها، مادیان کتل در آیینهای سوگ، همراه سوگواران اشک به چشم می آورد. همزمان، مردانی که به سوگواری می آیند، پیاده، لگام اسب در دست، در پهلوی چپ اسب به جایگاه برگزاری آیین می آیند. آنگاه گرداگرد سکویی که «مافه» *máfə* خوانده می شود و تن مرده را پیش از خاکسپاری بر آن می نهند، از چپ به راست گشت می زنند. زین اسبها واژگونه و در سوگهای بزرگ یال و دم آنها بریده است. اسب دم بریده را کُل *kol* می گویند. گاهی دوستان مرده اسبی با زین ابزار، بی سوار، برای همباز شدن در آیین سوگ گسیل می کنند.<sup>۱</sup>

الف ۲ - اسب در زندگی

بودن اسب در آیینهای سوگواری مردان بزرگ، دنباله بودن آن در زندگی ایشان است. به دیگر سخن، رفتار و برداشت بختیارها درباره اسب، خود فرهنگ ویژه اسب و اسبداری را در میان ایشان پدید آورده است. نکته های برجسته و بنیادی این فرهنگ را می توان چنین فهرست کرد:

۱ - مرد بزرگ بختیاری باید اسب داشته باشد و، همواره سواره باشد. به همین انگیزه پیاده راه رفتن خان را بسیار زشت می دانند.<sup>۲</sup> پس پسران را از ۶ - ۷ سالگی سواری و تیراندازی می آموزند.

۲ - اگر مرد بزرگ سواری نداند، او را «انسان» نمی دانند.<sup>۳</sup>

۳ - به همین روی است که بختیارها همواره به نام بهترین سواران شناخته می شدند و مردم ایل در این باره پایبندی بسیار نشان می دادند.<sup>۴</sup>

۴ - پیمان بستن به اسب یا دم آن از آیینهایی بوده است که در میان جنگاوران

بختیاری رواج داشت. بدین روش که هنگام نبرد، به نشانهٔ جنگ و سوگند به پایداری در نبرد، سواران از اسب به زیر آمده، دم اسب را شسته آن را گره می زدند.<sup>۵</sup>

۵ - رفتار با زین اسب نشانه و نماد رفتار با دارندهٔ اسب به شمار می رود. از این روی پیش و پشت نهادن زین اسب نشانهٔ خوارداشتن دارندهٔ آن اسب است.<sup>۶</sup>

۶ - پیاده کردن مرد بزرگ از اسب خواری باورنکردنی به شمار است.<sup>۷</sup>

۷ - بدترین خواری برای مرد بزرگ نشانیدن او بر گاو به جای اسب است.<sup>۸</sup>

۸ - اسب مرد همچون «ناموس» او به شمار می رود. اگر نتوان از افتادن آن به دست بیگانه و دشمن پیشگیری کرد، باید آن را کشت.<sup>۹</sup>

۹ - به جز هنگام سوگ و سوگند در نبردگاه، تنها هنگام بزرگداشت دیگر بزرگان سزاوار است و می توان از اسب به زیر آمد.<sup>۱۰</sup>

۱۰ - در بختیاری همه کس را نمی رسد اسب داشته باشد یا بر اسب سوار شود. بختیارها زبانزدی دارند که می گوید:

نه گرت ز شُل وُرِیسته، نه سوار ز گیوه کش.

na gart zə šol vorista, na suwár zə guaiava kaš

«نه از گل غبار بر می خیزد و نه سوارکار از طایفهٔ گیوه دوز»

به دیگر سخن تنها کسانی که از طایفه های نژاده و برگزیده هستند، رواست که بر اسب بنشینند.

ب - فرهنگ مردی و بزرگی

مردان بزرگ و بزرگزاده کم و بیش هیچگاه کار نمی کنند. روزگار ایشان به شکار، خوب سواری، شاهنامه خوانی (که بختیاران به آن جنگ هفت لِشگر می گویند)، داوری در جنگ و ستیزه زبردستان و پیشترها بازی با گونه ای ورق، که آن را اِشتهلک (əštahlak) می خوانند، می گذشت و می گذرد. تنها هنگامی که مردان بزرگ بختیاری را در کار و کوشش می توان دید آن گاه است که طایفه یا ایل را در جنگ، کوچ و یا هر رفتار گروهی دیگری رهبری و فرماندهی می کنند.<sup>۱۱</sup> چنین می نماید که مردان بزرگ تنها به کارهای قهرمانی و پهلوانی می پردازند و از مایه کردن آسایش و جان خویش پروایی ندارند. می توان گمان برد که اینان نگهبانان خانواده و طایفه و ایل هستند. از این رو پُر دور نیست اگر چنین برداشت کنیم که ایشان کارکردن را خوار می دارند. این ویژگی فرهنگی را نه تنها در میان مردان و طایفه ها که در میان همه هموندان طایفه های بزرگ و بزرگزاده ایل می توان دید. دیرتر بیشتر به این نکته خواهیم پرداخت. شناسه های سربلندی و برتری در میان همگان

چنین است:

- ب ۱ - شناسه های سربلندی:
- ۱ - سواری و خوب سواری و داشتن اسبان خوب
- ۲ - شکارگری و زبردستی در شکار
- مردان بختیاری چنان شکار را دوست می دارند که برخی گونه ها و نمونه های جانوری، همچون شیر و پلنگ، یا یکسره از میان رفته یا سخت کمیاب شده اند.
- ۳ - آرم داشتن و پرهیز سخت از آمیزش برون همسری (زنا) و خوار داشتن آمیزش با مردان (همجنسگرایی)
- ۴ - خوشبزمی و خوشخوارگی و شادمانه خوراک خوردن
- ۵ - مهمان نوازی
- ۶ - خوبی چهره و زیبایی اندام
- ۷ - زبان آوری و سخنوری
- ۸ - خوب خواندن شاهنامه
- شاهنامه خوانهای بزرگ را خانها خود بر می گمارند.
- ۹ - خوش آوازی و خوب رقصیدن (رقص چوبی)
- ۱۰ - ملایی (توان خواندن و نوشتن)
- کسی ملا شمرده می شود که توان خواندن و آشنایی با این کتابها را داشته باشد: «قرآن»، «أبجد»، «کتاب علف»، که به گمان بختیارها نام همه علفهای زمین را در خود دارد. سپس داستان «رستم و سهراب»، «داستان حیدر بیگ» و «رزم رزمیشی» *razm ə razmeši* (= جنگ درخت انگور و میش) از نشانه های ملایی ست.
- ۱۱ - نژادگی:
- همخوانی چهره و اندام با انگاره مرد بختیاری نژاده نزد ایشان که سر پهن و درشت، برز و بالای بلند، آواز نیرومند و بم، تن ستبر، چالاکي رفتار، کوچکی کف دست و پا و بینی خمیده است.<sup>۱۲</sup>
- ۱۲ - نگهداری آیین بزرگی و پایبندی به آن در هر حال و روزگاری،
- «اسدالله خان با بادی هفت لنگ که ناگزیر از گریختن در برابر لشگر شاه بود»،
- «دستور داد همه دارایی اش را به جا بگذارند و یک هزار سکه زر نیز زیر فرش پراکنده»
- «کرد تا دولتیان بدانند این جا خانه اوست و نام نیکش لکه دار نشود!»<sup>۱۳</sup>
- ۱۳ - ریش سفیدی، داوری و بزرگتری



مردم به این ویژگیها سوگند می خورند، همچون سوگند به آواز خوش کسی و یا... نیز پس از مرگ دارندگان این برتریها، فرزندان ایشان هم، پشت در پشت از این سربلندی بهره مند و نام آور خواهند شد.

ب ۲- رفتارهای مردان و بزرگان:

افزون بر آنچه انگیزه سرشناسی و سربلندی مردان می شود و یاد کردیم، نشانه های مردی و بزرگی در رفتار چنین است که اینک یاد می نماییم:

۱ - کلاه به سر داشتن نشانه مرد بودن و بازشناختن مرد از زن است.<sup>۱۴</sup> روش به سر نهادن کلاه و نیز کاربرد آن، هم نشانه جایگاه مرد در گروه و هم نمودار رویدادی ست که پدید آمده.<sup>۱۵</sup>

۲ - پایبندی همیشگی به پیمان زناشویی تا اندازه ای که شکستن آن همچون شکستن گونه ای «تابو» است. مردی که پیمان زناشویی را بشکند در چشم همگان خوار و سرافکنده می شود. در گویش بختیاری مرد را پس از زن گرفتن «میره» merð (=مهرک؟) می خوانند. تا پیش از آن او را «مرد» mard یا «پیا» pëyá می نامند.

۳ - مادر باید بیچون و چرا بزرگداشته شود. برای مردان گردن نهادن به فرمان مادر جای گفتگو ندارد.

۴ - برادرانی که از یک مادر زاده اند باید تا پای مرگ به برادری و آیین برادری پایبند باشند.<sup>۱۶</sup>

۵ - خونبها برای مردان بزرگ نمی پذیرند، گشنده را می کشند، و یا می بخشایند.<sup>۱۷</sup>

۶ - کلاه و پوشاک و تن مرد بزرگ بزرگداشته می شود، به ویژه تن برهنه او.<sup>۱۸</sup>

۷ - خوراک نیم خورده خان درمانبخش شناخته می شد.<sup>۱۹</sup>

۸ - فرمان خان، فرمانده یا بزرگتر باید بیچون و چرا پذیرفته شود.<sup>۲۰</sup>

۹ - روا نبودن دیدن خان هنگام خوراک خوردن، مگر برای مادر و همسر بزرگش، از آیینهای کهن بود.<sup>۲۱</sup>

۱۰ - خان مرده را در بلندی کوه و پنهانی به خاک می سپردند.<sup>۲۲</sup>

۱۱ - ارج و آبروی مردان بزرگ، هر چند فروافتاده را باید پاس می داشتند.<sup>۲۳</sup>

۱۲ - برادر بزرگتر باید بزرگداشته می شد، اگرچه برادر کوچک، خود خان می بود.<sup>۲۴</sup>

۱۳ - فرودستان تا پیش از دریافت «اذن جلوس» باید در برابر بزرگتران سرپا بایستند.<sup>۲۵</sup>

۱۴ - تاب آوردن درد و پرهیز از دارو و درمان تا اندازه توان از نشانه های مردی و

مردانگی ست.

- ۱۵ - سخن گفتن به تندی و درشتی از نمودارهای رفتار مردانه و سخن راندن پرخاشگرانه از نشانه های فرماندهی و بزرگتری است.<sup>۲۶</sup>
- ۱۶ - مهمان پذیری و «در خانه باز» داشتن از نشانه های جوانمردی و بزرگی است.
- ۱۷ - بخشندگی و دهش، هم از مردی و هم از بزرگی است.
- ۱۸ - دانستن نام نیاکان، بهر کم تا هفت پشت، بایسته است و از نشانه های بزرگی.
- ج - مرد و جنگ:

زور بازو، تندی در گفتار و رفتار و کردار، زودخشمی، تاب آوردن سختی و گرسنگی و سرما را بختیاربان، در مردان سخت می پسندند و ستایش می کنند! داستانها از مردانی که با مشت استری را کشته اند می گویند. در برابر، مردانی که به سر و موی و پوشاک خود بپردازند نمی پسندند. روی هم رفته می توان گفت سختی و تندی و دیگر شناسه هایی که تنها در مردان جنگی می شود بازجست پایه داور برای مردان است. مرد جنگی را چنان ارج می نهند که از کشتن دشمن جنگاور شکست خورده، یکسره می پرهیزند:

«چون جلادت و مردانگی او را (مرد اسیر قشقایی) دیدم حیفم

«از کشته شدن او آمد، قدغن کردم او را دستگیر سازند تا کشته

نشود.»<sup>۲۷</sup>

این بخشی از نوشته های یکی از خانهای گذشته بختیاری درباره پسندیده بودن دلاوری مرد جنگی است. از این نمونه ها در نوشته ها و یاد بختیاربان کم نیست.<sup>۲۸</sup>

ج ۱ - آیینهای جنگاوران و جنگاوری:

۱ - نخستین از ویژگیهایی که در مردان می پسندند دلیری و دلاوری است، همچنان که یاد کردیم، به گونه ای که درشتگویی فرودستی که بی هراس و بیم با فرادستان سخن بگوید بخشوده می شود.<sup>۲۹</sup>

۲ - پناه دادن به شکست خوردگان و پناه جوانان، هرچند از دشمنان باشند، از خیم و خرد جنگاوران و دلیران به شمار بوده است.<sup>۳۰</sup>

۳ - هر مرد جنگی از خاندانهای بزرگ پرچم ویژه داشت که هنگام جنگ و جز آن به دست سواران همراه او و جانپاسهایش (body guard) برافراشته و پیشاپیش او برده می شد.<sup>۳۱</sup>

۴ - در آوردگاه و هنگامه نبرد، جنگیان به بانگ بلند شاهنامه می خواندند و با دشمن از این راه سخن می گفتند.<sup>۳۲</sup> گاه پیش از آغاز نبرد، هماوران با خواندن شاهنامه گفت و شنود می کردند، همدیگر را به پرهیز از جنگ اندرز می دادند، و یا می ترساندند.<sup>۳۳</sup>

(۵) - خانهای بزرگ را سواران و اسبان یدک همراهی می کردند و جانپاسها با گرزهای سیمکوب در دست، پیشاپیش، سواره، روان می شدند.<sup>۳۴</sup> جان پاس را وکیل می خواندند.<sup>۳۵</sup>

(۶) - برخی از خانهای جنگاور را آیین چنین بود که همه ساله شیری با شمشیر بکشند. هر چند جنگ افزار آتشین در دسترس بود.<sup>۳۵</sup>

(۷) - در آوردگاه و هنگامه نبرد، مردان بختیاری را نه به نام پدر، که به نام مادر باید یاد کنند.<sup>۳۶</sup>

(۸) - جنگ افزارهای مردان بختیاری در نبردگاه چنین بود:

گرز، که جز هنگام جنگ هم کم و بیش همه مردان بختیاری گرژی به همراه داشته و دارند، تفنگ، قطار فشنگ یا کیسه باروت، تپانچه، شمشیر و کلاه خود آهنین. اسب مرد جنگی هم با آویختن منگوله به سر و گردنش آذین می شد.<sup>۳۷</sup>

۹ - برهنه کردن بالاتنه در نبردهای تن به تن از آیین بود. هر چند امروزه هنوز گاهی در جنگ تفنگ هم بالاتنه را برهنه می کند.<sup>۳۸</sup>

(۱۰) - سگ کشی در آغاز نبرد، گونه ای سوگند برای هم پیمانی جنگاوران بود. گاهی این آیین را «سده گل» (sadəgol) خوانده اند.<sup>۳۹</sup> آیین چنین بود که سگی سیاه و دم بریده، اگر نبود هر سگ دیگری که در دسترس بود، را آورده هم سوگندان هر یک با زدن کاردی به آن، سگ را کشته سپس آن را در خاک می کردند. آن جای خاک کردن سگ مرده را نشان می کردند تا یادآور سوگندشان باشد.<sup>۴۰</sup>

(۱۱) شیر سنگی یا به گویش بختیاری "bard ə šēr" (برد شیر)، تندبسی سنگی ست از شیر که همواره سر آن بسیار بزرگ است و بر گور بزرگان و کشتگان در راه ایل کار می گذاشته اند.

روی هم رفته مردان بختیاری را همچون همه پهلوانان دارای رفتاری دوگانه دیده اند: سنگینی و بیتابی همتک و همزمان.<sup>۴۱</sup> ایشان را سربارانی سخت شایسته و پرتاب و توان،<sup>۴۲</sup> و سوارانی چالاک و تیزتک و زبردست دیده اند.<sup>۴۳</sup> چنان جنگاوران پردل و هراس انگیزی<sup>۴۴</sup> که همه جهانگیران و جهانگشایان بزرگ از گشودن سرزمین کوهستانی ایشان ناتوان آمده، آن را «گردوی ناشکستی» خوانده اند.<sup>۴۵</sup> چنان دوستدار جنگ بوده اند که گوئیا هیچ کار و پیشه ای جز آن نداشته اند و «همیشه به جنگ» بوده اند.<sup>۴۶</sup> این جنگهای پی در پی و کشتگان پیابند آنها چنان فراوان بوده اند که زبازدی در میان ایرانیان رواج یافته بود: اگر بختیاران بخواهند برای کشتگان خود سوگواری کنند باید از هر کار و پیشه دیگری دست بشویند!<sup>۴۷</sup>

جنگهای بختیاری یا درون ایل بود، یا با ایلهای دیگر، یا با دولت و یا با نیروهای بیگانه. واپسین جنگهای بزرگ بختیاری با ارتشهای بیگانه، نبردهای ایشان با سپاهیان بریتانیا و سپس نیروهای روس تزاری در نخستین جنگ جهانی بود. به هر روی جنگهای درون ایل بیشتر به دو انگیزه روی می داد: نداشتن پیوند خانوادگی، همچون جنگهای میان بختیاریان شاخه «هفت لنگ» و بختیاریان شاخه «چارلنگ». دو دیگر هم مرز بودن، یعنی همسایه بودن چراگاهها و کشتزارهای طایفه ای با طایفه دیگر.<sup>۴۸</sup> جنگهای بیرونی هم اگر پدافندی نبود برای تاختن به ایلهای همسایه به انگیزه هایی همچون استوار ساختن چیرگی و برتری بر ایشان روی می داد. درگیری با شاهان یا فرمانروایان بیگانه یا ستمگر نیز از انگیزه های جنگ با نیروهایی از این گونه می بود. به هر روی دو نکته برجسته در خور یادآوری است:

۱ - همواره آماده به جنگ بودن و همیشه در جنگ بودن

۲ - پایان دادن بیچون و بی درنگ هر گونه جنگ درون ایلی هنگام تاختن دیگران به بختیاری.<sup>۴۹</sup>

### ج ۲ - آیینهای ایاری و جوانمردی

از این گونه آیینها و «انجمن گرگان» بیشتر و جداگانه یاد کرده ایم. روی هم رفته می توان گمان برد که بازماندن این گونه باورها در میان بختیاریان از روزگاران گذشته تا امروز نشانه ای از پیوستاری زندگی فرهنگی بختیاریان از کهنترین زمانهای تاریخ فرهنگی ایرانیان است.

چنین می نماید که برجسته ترین پایه داورى درباره جایگاه مردان پیوند هر مردی به خانواده، طایفه، و ایل است که در بخشی که پس از این می آید به آن خواهیم پرداخت.

### سندها:

- ۱ - بآبادی عکاشه، اسکندر: *تاریخ ایل بختیاری*، فرهنگسرا، تهران، ۱۳۶۵، صص ۹۵ و ۴۷۹ - ۴۸۱.
- بختیاری، علیقلی (سردار اسعد): *تاریخ بختیاری*، فرهنگسرا، تهران، ۱۳۶۱، ص ۴۳۰.
- آیینهایی همانند این آیینها هنوز کم و بیش در امریکا رواج دارد، همچنان که تن مرده سردار امریکایی، ژنرال

\* نک به: *ایران شناسی*، سال نوزدهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۶، صص ۲۵۵ - ۲۵۹، «گرگ زیستی در بختیاری»،

دوگلاس مک آرتور، و رئیس جمهوری امریکا جان اف. کندی، را روی گردونهٔ توپ که با اسب کشیده می شد به گورستان بردند. پشت سر این گردونه، اسبی سیاه، بی سوار، زین کرده، با دو چکمهٔ واژگونه از دو سوی زین آویخته شده، راه می بردند. - اسب سیاه در اسطوره های ایرانی هم با پهلوانانی که مرگ از پیش نوشته دارند دیده می شود، همچون اسب سیاوش، اسفندیار و زریر. چنین می نماید که در اسطوره های یاد شده، اسب سیاه نماد مرگ، به شمار می رفت. در پژوهش نگاشتهٔ «سووشون» به آن خواهیم پرداخت.

۲- بابادی عکاشه، اسکندر: *تاریخ ایلی بختیاری*، همان، ص ۴۴۷.

در بختیاری بر اسب نشستن زنان یکسره ناروا بود. چنانچه زنی ناچار بود بر اسب بنشیند، نازبالشی که به آن «تلمیت» (telmit) می گویند، بر اسب گذاشته، یگیری سوار می شدند.

گویا روا نبودن نشستن زنان بر اسب در ایران روشی فراگیر بود. چه، در «آیین شاه تهماسب» (صفوی) چنین می گوید:

«۶۳- در هیچ وقت زنی بی ضرورت بر اسب سوار نشود، و اگرچه ضرورت اقتضاء کند تا ممکن باشد بر زین سوار نشود و لجام خود به دست نگیرد، یعنی اسب، تنها ویژه مرد (= مهر) است.

برای آگاهی بیشتر ن. ک. به: *مجلهٔ بررسیهای تاریخی*، سال هفتم، شمارهٔ ۱، فروردین - اردیبهشت ۱۳۵۱، «آیین شاه تهماسب»، صص ۱۲۱-۱۴۲ (ص ۱۳۷).

۳- بابادی عکاشه، اسکندر: *تاریخ ایلی بختیاری*، همان، ص ۴۴۷.

۴- کاپیتان هنت: *جنگ ایران و انگلیس*، ترجمهٔ سعادت نوری (چاپ ۲)، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲، ص ۹۳.

- کرزن، جرج: *ایران و قضیهٔ ایران*، ترجمهٔ غ. وحید مازندرانی، تهران، ۱۳۰، صص ۳۶۳ و ۳۶۶.

۵- بابادی عکاشه، اسکندر: *تاریخ ایلی بختیاری*، همان، ص ۴۹.

۶- همان، ص ۴۵۲.

۷- همان، ص ۸۷.

۸- سردار ظفر) بختیاری، (حاجی) خسرو (خان): *یادداشتها و خاطرات*، فرهنگسرا، تهران، ۱۳۶۲، ص ۲۸. زبانزد

بختیاری: *سَرِ گاشه ایگر دو نِیس = بر گاو سیاه می گردانندش*، یعنی خوارش می کنند.

۹- سردار ظفر بختیاری، *خسرو: یادداشت و خاطرات*، همان صص ۳۳ و ۴۰.

۱۰- بابادی عکاشه، اسکندر: *تاریخ ایلی بختیاری*، همان، ص ۶۱۲.

۱۱- کوپر، میریان سی: *سفری به سرزمین دلاوران*، ترجمهٔ امیر حسین ظفر ایلخان، امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۴، صص

۷۲-۷۳.

یاد کردن بخشی از این نوشته در این جا می تواند روشنگر باشد؛ یعنی مرد بزرگ تنها کارهای قهرمانی/ پهلوانی می کند و نگهبان است:

« در اردوگاه، حیدر (خان) هرگز کار نمی کرد و به زنبایش با درشتخویی امر و نهی می کرد. تنها کارش تن پروری و سیگار کشیدن و دوباره تن پروری بود. اما کنار رودخانه خطری موجود بود که موجودیت همه را تهدید می کرد. در آن جا بود که رفتار حیدر تماشایی بود. در این هنگام به فعالیت افتاد. دو مشک پر باد گرفته، به آب می زد و با صدای زنگ دار خود فرمان می دهد. افسار اسب راهنما را گرفته می کشاند. دیگر مردان و اسبها به دنبال او به آب می زنند. آب سرد منجمد کننده آنها را به گردابه‌های مهیب و جریان سرسام آور رودخانه می کشاند. باین همه باز هم حیدر خان پیشاپیش کاروان است. در یک روز هشت بار پهنای رودخانه را با شنا طی کرد. اکنون همین مردی که روزهای خود را در اردو به بیعاری می گذراند و حتی به راهزنی هم میان شهرنشینان شهرت دارد با شهامت خستگی ناپذیری دشوارترین وظیفه ها را انجام می دهد.»

## ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

۱۲ - بختیاربها خود می گویند: «سر پهلم نخمتی، پا پهلم نهمتی = سر پهلم نعمتی، پا پهلم لعنتی.» و درباره بینی مرد نژاده می گویند: «نُفتِ نر میشی = دماغ (همچون) میش نر. بختیاربها خود در این باره پروای بسیار دارند. نمونه ای از چنین دیدگاهی در همان کتاب یاد شده ۱۱ بالا، سفری به سرزمین دلاوران، صص ۴۶ - ۴۷ دیده می شود که گواهی است بر سخن ما؛ رحیم خان می گوید:

«آن مردمی که در شهرها می بینید ایرانی حقیقی نیستند بلکه آمیزه ای از نژادهای مختلفند. ایرانی خالص ما هستیم!»

۱۳ - بابادی عکاشه، اسکندر، تاریخ ایل بختیاری، همان؛ صص ۵۰

۱۴ - همان، صص ۱۰۵، ۶۰ و ۱۷۱.

۱۵ - چیستا، شماره ۷ فروردین ۱۳۶۵، سال سوم، صص ۵۱۶ - ۵۲۱ و شماره ۷ اسفند ۱۳۶۵ سال چهارم، صص

۵۳۱ - ۵۳۲، «کلاه در فرهنگ بختیاری»، بیژن شاهمرادی.

۱۶ - با آن که بختیاری جامعه ای پدر تبار و یکسره مرد سالار می نماید، زنان جایگاه ویژه خود را دارند و در بسا زمینه ها کم از مردان نیستند. با این همه باید به یاد داشت که جایگاههای مردانه و زنانه در چنین جامعه ای را تنها می توان در زمینه ای اسطوره ای - آیینی دید که سخت با انگاره های جهان نوبیگانه است.

۱۷ - بختیاری، علیقلی، تاریخ بختیاری، همان صص ۲۰۴.

۱۸ - همان، صص ۳۳۵.

- بابادی عکاشه، اسکندر، تاریخ ایل بختیاری، همان، صص ۳۳۸ و ۴۶۰.

- چنین می نماید که پیراهن بر تن دریدن بزرگان را هم بتوان بر همین پایه دریافت. همچنان که، خانی برای برانگیزاندن سواران خود به جنگ می کند.

«علینقی خان پیراهن خود را چاک زده به سواران خود گفت ای کسانی که لاف غیرت می زنید، امروز سخت ترین روزهاست...»

این سند در صفحه ۳۳۵ تاریخ بختیاری نوشته حاج علیقلی خان بختیاری (سردار اسعد) که در بالا یاد شد آمده است. نیز در یکی از سوگنامه های بختیاری که خود به آن «دُنگ» (وصف) می گویند و درباره ابوالقاسم خان بختیاری ست چنین می گوید:

شاد اُوید آقا ابول پیرن گرامی = شاد آمد آقا ابوالقاسم پیراهن ارجمند.

سندهای در دسترس نشان می دهد که از روزگار باستان این روش در میان ایرانیان رواج داشت؛ برای آگاهی بیشتر ن. ک. به:

- ادی، ساموئل ک: آیین شهریاری در شرق، ترجمه فریدون بدره ای، ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۷، صص ۷۰ - ۷۱، ۷۵ - ۷۶ و ۱۰۸.

۱۹ - بختیاری، علیقلی، تاریخ بختیاری، همان صص ۲۰۴.

۲۰ - همان، صص ۲۰۴ و ۴۴۸.

۲۱ - بختیاری، خسرو: یادداشتهای و خاطرات، همان، صص ۷۰.

۲۲ - بابادی عکاشه، اسکندر، تاریخ ایل بختیاری، همان صص ۲۹.

۲۳ - بختیاری، خسرو: یادداشتهای و خاطرات، همان، صص ۱۵۲ - ۱۵۳.

۲۴ - کوهر، میریان سی: سفری به سرزمین دلاوران، همان، صص ۵۴.

۲۵ - بابادی عکاشه، اسکندر، تاریخ ایل بختیاری، همان صص ۳۱۷ - ۳۱۸.

- ۲۶ - سخن گفتن با همسران به درشتی، به نشانه مردی، همان است که در شماره ۱۱ یاد شد. سخن گفتن با زبردستان به تندی، به نشانه بزرگی، در این سند دیده می شود:
- بابادی عکاشه، اسکندر: *تاریخ ایل بختیاری*، همان ص ۲۱۹؛
- «... شیخملی را خواست با تشدد گفت چای و قلیان حاضر کن!»
- ۲۷ - بابادی عکاشه، اسکندر: *تاریخ ایل بختیاری*، همان صص ۳۱۷ - ۳۱۸.
- ۲۸ - دانشور علوی، نواله: *تاریخ مشروطه ایران و جنبش وطن پرستان اصفهان و بختیاری*، دانش، تهران، ۱۳۳۵، ص ۸۲ و برای ناروا بودن کشتن دشمن گرفتار شده، ص ۸۳.
- ملکزاده، مهدی: *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، کتاب پنجم (چلپ ۲)، علمی، تهران، صص ۱۰۸۱ و ۱۰۸۳، به ویژه می نویسد سربازان بختیاری «محمد علی شاه قاجار» چون دلاوری و جوانمردی ستارخان و یارانش را دیدند شهربندان تبریز را پایان داده به بختیاربان دوستدار مشروطه پیوستند.
- ۲۹ - بابادی عکاشه، اسکندر: *تاریخ ایل بختیاری*، همان، ص ۵۱۲.
- ۳۰ - همان، صص ۲۸۳ و ۲۸۸ و ۵۷۸ - ۵۸۲.
- ۳۱ - همان، صص ۲۶۷، ۲۶۰، ۴۵۷، ۴۵۹.
- در صفحه ۴۶۰ به روشنی می گوید داشتن اسب بدک و پرجم از نشانه های ویژه خاندانهای بزرگ است و از پدران به پسران می رسد و کسی را نمی رسد و روان نیست که پرجمها (و بدکها) را از ایشان بگیرد. نیز صص ۳۳۶ - ۳۲۸.
- ۳۲ - پیکار و گفتگوی زنده با زبان *شاهنامه* در آوردگاه، آیینی بنیادی بود و چنان بود که گویی نمایشی زنده روان می شد؛ نمونه ای از آن را می آوریم:
- «رکاب زنان ناختم با پنج سوار برای گردنه، پیادگان اعزامی تیررس سارقین رسیده بنای تاک تاک را به هم گذارده... یکی به ایشان گفت: گمانم که از جان سیر آمدید که اینک به چنگال شیر آمدید، ترک (قشقای) در جواب گفت: «همانا که توجنگ نادیده ای صدای سم اسب نشنیده ای.»
- بابادی عکاشه، اسکندر: *تاریخ ایل بختیاری*، همان، صص ۳۱۶، ۳۳۶، ۳۳۸ و ۳۳۹.
- دانشور علوی، نواله: *تاریخ مشروطه ایران و جنبش وطن پرستان اصفهان و بختیاری*، همان، ص ۵۴.
- در همین نبردهاها، از آغاز تا پایان درگیری، موسیقی، کرنای و دهل نواخته می شد. برای آگاهی بیشتر ن. ک به: بابادی عکاشه، اسکندر: *تاریخ ایل بختیاری*، همان، صص ۱۱۷ و ۱۳۷.
- ۳۳ - می توان گفت دلبستگی بختیاربان به *شاهنامه* تنها در نبردهاها و هنگام جنگ نبوده است، چه همان دلبستگی برجاست و از سخنان آن برای زندگی هر روزه بهره گیری می کنند.
- ۳۴ و ۳۵ - کوپر، میریان سی: *سفری به سرزمین دلاوران*، همان، ص ۳۹.
- بابادی عکاشه، اسکندر: *تاریخ ایل بختیاری*، همان، صص ۳۶۰ و ۴۵۷.
- ۳۵ - بختیاری، خسرو: *یادداشتها و خاطرات*، همان، ص، ص ۲۸.
- ۳۶ - همان، ص ۲۴.
- ۳۷ - همان، صص ۶۷ - ۶۸.
- ۳۸ - هنوز برای به جا دانستن این کار چنین می گویند که گلوله، پارچه را پاره کرده به درون گوشت می راند، پس برهنه کردن تن از پیامدهای آن که چرک کردن و مانند آن است پیشگیری می کند! خود روشن است که در هر روزگاری برای نگهداشت آیینها و باورهای کهن، انگیزه ها و بهانه های در خور روزگار به میان می آورند، و این روشی ست که در سراسر جهان به کار بسته می شود.

۳۹ - بختیاری، علیقلی، *تاریخ بختیاری*، همان ص ۱۵۵.

- بابادی عکاشه، اسکندر: *تاریخ ایل بختیاری*، همان، ص ۳۴۴.

۴۰ - در زبان آلمانی زبانزدی رواج دارد که می گوید:

Hier ist der Hund begraben! یا Da liegt der Hund...

این جاست که سگ چال شده است!

این زیانزد برای برجسته ساختن و نمایان کردن دلیل و بوزش (استدلال) گوینده برای پذیراندن سخنش به شنونده به کار می رود. شاید این زبانزد، بازمانده ای از آیین کهن سگ چال کردن در میان برخی گروههای مردم آلمانی نژاد باشد، که تا دوسه سده پیش برای هم سوگندی میان ایشان رواج داشت.

۴۱ - کرزن، جرج: *ایران و قضیه ایران*، ترجمهٔ ع. وحید مازندرانی، ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۰، ص ۳۶۵.

۴۲ - همان، ص ۳۶۸.

۴۳ - کاپیتان هنت: *جنگ ایران و انگلیس*، همان، ص ۹۳.

- کرزن، جرج: *ایران و قضیه ایران*، همان، ص ۳۶۶.

۴۴ - کوپر، میریان سی: *سفری به سرزمین دلاوران*، همان، صص ۴۷ - ۴۸.

۴۵ - همان، ص ۵۰.

۴۶ - جدا از سندهایی که پیشتر یاد شد، سندهای زیر نیز در این زمینه در خور نگرش است:

- کوپر، میریان سی: *سفری به سرزمین دلاوران*، همان، صص ۱۰۲ - ۱۰۴.

- ویلر بنجامین، ساموئل گرین: *ایران و ایرانیان*، به کوشش رحیم رضازادهٔ ملک؟، تهران، ۱۳۶۳، صص ۱۹۴ - ۱۹۶.

۴۷ - کوپر، میریان سی: *سفری به سرزمین دلاوران*، همان، صص ۸ - ۴۷.

۴۸ - بابادی عکاشه، اسکندر: *تاریخ ایل بختیاری*، همان، ص ۱۸.

۴۹ - کرزن، جرج: *ایران و قضیه ایران*، همان، صص ۲ - ۳۵۱.

\* نُفْت، نُفْتِ تَر میشی noft, noft ə nar miši بینی، بینی (همچون) میشِ نر.

بختیاریان یکی از نشانه های نژادگی مردان را بینی خمیده همچون بینی گوسفند نر می دانند، که یاد شد، نک به ۱۲ بالا. در تاریخ فرهنگی ایران تنها یک نمونه همانند این انگاره نگارشته شده است: پارسهای باستان: که زیبایی چهرهٔ کورش به ویژه برای بینی خمیدهٔ اوست و هر مرد پارسی باید چنین باشد! نک به:

بریان، پی یر: *تاریخ امپراتوری هخامنشی*، برگردان مهدی سمسار، (۲ جلد، جلد ۱) تهران، ۱۳۷۷، ص ۴۸۸.

به گفتاورد از پلوتارک.



## آثار تاریخی دهدشت را دریابید

مجموعه آثار تاریخی دهدشت در جنوب شهر دهدشت به وسعت ۳۵ - ۴۰ هکتار قرار دارد. این شهر توسط شاپور اول پسر اردشیر ساسانی بنا شده است و به بلاد شاهپور معروف بوده است. اوج رونق این شهر باستانی در زمان سلجوقیان و نیز صفویان بوده است. ناصر خسرو شاعر و فیلسوف ایرانی در سفر بازگشت خود به بلخ از این شهر عبور می کند. حتی تا دویست سال پیش شهر آبادی بوده است. ولی به تدریج از رونق آن کاسته شده است. این مجموعه تاریخی شامل حمام کهپیار، آب انبار، کاروانسرا، مسجد جامع، مسجد مورک، بازار، تجارتخانه، امامزاده پیر غازی، با گنبد سفید و پلکانی مشخص آن که ویژه بناهای شرق ایران، و امامزاده جابر است.

البته آثار تاریخی دهدشت منحصر به آثار تاریخی شهر قدیمی نیست، بلکه در اطراف دهدشت آثار تاریخی دیگری نیز وجود دارد، مانند قلعه چرام، قلعه ضرغام، قلعه قلعه رئیسی، پل قلعه دختر، پل تمسیت، محوطه طولیان. به علاوه دست کم چهار امامزاده در نزدیکی این شهر قرار دارد.

در بهمن ۱۳۹۰ که به دنبال پای ناصر خسرو برای تحقیق در مورد مسیر سفر او به دهدشت آمدم و این مجموعه تاریخی را دیدم دلم به درد آمد. این بناهای تاریخی در حال فروپاشی کامل بود. یکی از بناها به آغل گوسفندان تبدیل شده و بوی پشگل گوسفندان ورود به این بنا را دشوار می ساخت. در یکی از ساختمانها چوپانی تخت سفری اش را برپا کرده بود. بعضی از آثار تاریخی را تغییر شکل داده و به شکل مسکونی

درآورده و عده ای در آن زندگی می کردند. بعضی قسمت‌ها به تدریج در اثر غفلت و بی توجهی ریزش کرده و سنگ‌ها بر زمین ریخته بودند. صحن این منطقه وسیع پر از سنگ‌هایی بود که بر اثر تخریب عمدی و غیر عمدی این بنای تاریخی در محوطه پخش شده بود.

حتی کاروانسرا و امامزاده که به نظر می رسید تا حدودی مرمت شده اند در وضعیت بدی قرار داشتند. با گسترش شهرها و اشتباهی فراوانی که حتی در شهرهای بزرگ ایران برای تخریب آثار باستانی به بهانه ساخت مسکونی و تجاری دیده می شود، این منطقه به زودی طعمه زمین خواران خواهد شد.

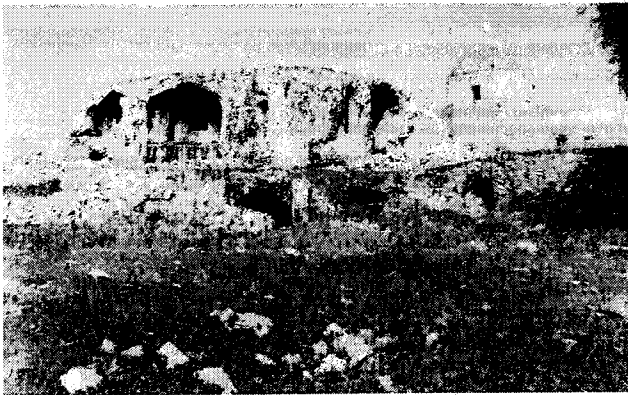
در جنوب این محوطه اداره سازمان میراث فرهنگی بود که چند نفر در آن نشسته بودند و چای می خوردند. اگر به این کارمندان بیل و کلنگی می دادند تا اطراف محوطه را دیوار کشی کنند، و یا محوطه را تمیز کنند، و یا سنگ‌های بناها را که در اثر باد و باران جدا شده از سرتاسر محوطه جمع آوری کنند، کار مفیدتری انجام می شد.

هر یک از بناهای این مجموعه در هر یک از شهرهای ایران و یا هر کشور دیگری بود تا کنون مرمت شده و پر از بازدید کننده بود. متأسفانه تنها بازدید کننده از این مجموعه وسیع من بوم و زن چوپانی که گله اش را آورده بود تا در محوطه این اثر تاریخی بچراند.

دهدشت تقریباً میان یاسوج و اهواز و در شمال بهبهان قرار دارد. شهر تاریخی شیراز در جنوب آن واقع است. اگر میراث فرهنگی توجهی به این مجموعه بکند، می توان آن را همانند تخت جمشید به عنوان یک مجموعه اثر تاریخی پس از اسلام بازسازی کرد و انبوه گردشگرانی را که به شیراز، یاسوج، و اهواز می روند به این شهر کشاند و باعث رونق اقتصادی و بهبود حال ساکنان این شهر شد.

امیدوارم مسؤولین هرچه زودتر به حفظ و مرمت این اثر ارزشمند بپردازند.





# برگزیده ها

محمد رضا شفیعی کدکنی

## پلورالیسم دینی، دین و نیروهای مذهبی، و مسأله زن در عصر مشروطیت

### مقدمه:

استاد شفیعی کدکنی در کتاب با چراغ و آینه...<sup>۱</sup> در زیر عنوان «چشم اندازی دیگر» نوشته است:

«ادب و شعر مشروطیت، بر خلاف دیگر ادوار ادبی زبان فارسی، حاصل یک دگرگونی بنیادی ست. تحولی در مجموعه نهادهای اجتماعی روی داده و در ادب مشروطیت به طور آشکار و محسوس انعکاس یافته است. برای نمونه اگر تحولی را که شعر و ادب عصر صفوی - با تمام خصایص بارز اسلوبش - نسبت به عصر تیموری داشته در نظر بگیریم و آن را با دگرگونی و تغییری که در عصر مشروطیت روی داده، بسنجیم به خوبی می توانیم دریابیم که عامل تغییر در ادب مشروطیت چه مایه نیرومند و بنیادی بوده است.

تغییرات اجتماعی و تاریخی ای که مرز سبکها و شیوه ها را در تاریخ ادب ما به وجود آورده اند، در اغلب موارد بسیار کم رنگ و نامرئی هستند؛ در صورتی که عامل تغییرات در

\* محمد رضا شفیعی کدکنی، با چراغ و آینه در جستجوی ریشه های تحول شعر معاصر ایران، تهران، انتشارات سخن، سال ۱۳۹۰.

ساختمان اجتماعی عصر مشروطیت، عاملی ست همه جانبه و محسوس که نیازی به رسیدگی دقیق و با بینش مسلح ندارد. چندان خطوط مرزها، آشکار و روشن است که هر بیننده ای با اندکی مقایسه، حدود کار را به خوبی در می یابد.

ادبیات مشروطیت، در قیاس با دوره قبل از آن مثل آن می ماند که دو رنگ کاملاً متضاد را در کنار یکدیگر قرار دهیم، مثلاً سیاهی در کنار سپیدی. اما مرز ادبیات در دیگر ادوار، از مقوله این دو رنگ متضاد نیست، بلکه مانند آن است که از رنگ سفید به خاکستری کمزنگ و بعد پرنزنگ و آنگاه به رنگ سیاه برسیم، فقط با دقت علمی و جستجوی فنی ست که دگرگونی را می توان احساس کرد.

علت این روشنی در مرزها در ادب مشروطیت، چنان که یاد شد، دگرگونی بسیار محسوسی ست که در مجموعه نهادهای اجتماعی ایران روی داده و بر شعر و ادب تأثیر گذاشته است. تأثیری محسوس و ملموس که همه جوانب ادب را دگرگون کرده است...» (ص ۲۷-۲۸)

آنگاه وی این موضوعات را به شرح مورد بررسی قرار داده است: دگرگونی در نهادهای اجتماعی، دگرگونی در اقتصاد، اصلاحات عباس میرزا، آزادی، آرمان ملی، میهن پرستی، اندیشه اتحاد اسلامی، دعوت به سوسیالیسم، ستیز با جهانخوارگان، نقد دین یا تجدید دینی، نقد خرافات، زندقه و الحاد، پلورالیسم دینی، دین و نیروهای مذهبی، مسأله زن، نخستین شعرهای انتقادی و سیاسی، مذهب و شعر مذهبی، خصایص عمومی ادب درباری در عصر مقارن مشروطیت، انواع ادبی در عصر مشروطیت، شعر تعلیمی در عصر مشروطه، شعر کودکان، چهره های نقد ادبی، یکی از بیانیه های شعری مشروطیت، شعر حماسی و قومی زبان شعر مشروطیت، هنجار نقد سنتی در این عصر. و سپس از «پیشاهنگان تحول»، «جای پای شعر فرنگی»، «دگرگونی ساخت و صورتها»، «سفر از سنت به نوآوری» سخن گفته است، و در پایان از «نخستین گامها در راه تحول شعر فارسی»، «تلقی قدما از وطن»، و «شمایل غزل فارسی در فرنگ».

برای «برگزیده ها» ی این شماره *ایران شناسی*، «پلورالیسم دینی»، «دین و نیروهای مذهبی»، و «مسأله زن» را از این کتاب انتخاب کرده ام.

## پلورالیسم دینی

یکی از حوزه های جدید اندیشه که با مشروطیت وارد قلمرو ذهن و ضمیر روشنفکران ایرانی می شود مسأله پلورالیسم دینی ست. اگر از دیدگاه تاریخ تصوف به مسأله بنگریم، در رفتار جمعی از عارفان بزرگ ایرانی، نشانه های این نوع بینش نسبت به ادیان دیگر همواره دیده می شود ولی از دید کلی ارباب شریعت و جامعه دینی، اندیشه پلورالیسم، ظاهراً از طریق برخورد با تنوع دینی جهان و آشنایی با ذهنیتهای گوناگونی که جغرافیای اندیشه در کره زمین را به وجود می آورد، شکل گرفته است.

طرح ساده و ابتدایی قضیه، در این جا، چندان هم بی فایده به نظر نمی رسد. پاسخ به این پرسش ساده که آیا «جز شیعه، هر که هست به عالم خدا پرست/ در دوزخ است روز قیامت مکان او؟» یا نه، کار آسانی نیست. در همین لحظه تاریخی که ما در آن به سر می بریم و جهان در آستانه سال دو هزار میلادی ست، اگر از اعم اغلب ارباب شریعت پرسیده شود که «جز شیعه هر که هست...» بقیه بندگان خدا چه سرنوشتی در آخرت دارند؟ تصور می کنید پاسخ آقایان چه خواهد بود؟ ممکن است بعضی از آنها که نسیم سیاست بر ایشان وزیده و جهان را سیاسی می نگرند، در مسأله قدری تأمل و تردید از خود نشان دهند و مرتکب «تقیه مدرن» شوند و حکم قاطعی بر گمراهی و عذاب مؤبد پیروان دیگر ادیان و مذاهب صادر نکنند، اما حق این است که در عمق اندیشه و در کمون ذات اکثریت ایشان، این پاسخ برهنه نهفته است که آری! «در دوزخ است روز قیامت مکان» همه پیروان ادیان و شرایع دیگر. من به موارد استثنایی قضیه کاری ندارم و از زبان خود ایشان می گویم: الظنُّ یُلحِقُ الشیءَ بالأعمِّ الأغلب.

از دیدگاه تاریخ تصوف، قضیه شکل دیگری دارد. به این حکایت از مقامات ابوسعید ابوالخیر توجه کنید:

روزی شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، در نیشابور برنشته بود و با جمع جایی می شد. به در کلیسا رسید. اتفاق را روز یکشنبه بود و ترسایان جمله در کلیسا جمع بودند. جماعتی گفتند: «ای شیخ! ایشان را تو را می باید<sup>۱</sup> که ببینند.» شیخ، حالی، پای بگردانید.<sup>۲</sup> چون شیخ در رفت<sup>۳</sup> و جمع در خدمت شیخ در رفتند همه ترسایان پیش شیخ بازآمدند و خدمت کردند. چون شیخ و جمع بنشستند، ترسایان، به حرمت، پیش شیخ بایستادند و بسیار بگریستند و تضرع کردند و حالتها پدید آمد. مهربان<sup>۴</sup> با شیخ بودند. یکی گفت: «ای شیخ دستوری هست تا آیتی بخوانند؟» شیخ گفت «باید خواند.» مهربان قرآن برخواندند. آن جماعت [ترسایان] همه از دست بشدند و نره ها

زدند و زاری بسیار کردند و همه جمع را حالتها پدید آمد.

چون به جای خویش بازآمدند، شیخ برخاست و بیرون آمد. یکی گفت: «اگر شیخ اشارت

کردی همه زَنارها باز کردند»<sup>۵</sup> شیخ ما گفت: «ماشان وَر نسته<sup>۶</sup> بودیم تا باز بگشاییم!»<sup>۷</sup>

و به این ابیات از محیی الدین ابن عربی:

لقد كنت قبل اليوم انكِرُ صاحبی      اذا لم یکن دینی اِلی دینه دان

و به تفسیری که امثال محیی الدین ابن عربی از آیه شریفه «و قَضَى رَبُّكَ اَلَا تَعْبُدُوا اِلَّا اِيَّاهُ» (۲۳/۱۷) دارند و مانند حافظ می گویند:

گر خود بتی ببینی مشغولِ کارِ او شو      هر قبله ای که بینی بهتر ز خود پرستی  
و با شبستری بزرگ همراه اند و هم آواز که:

اگر مؤمن بدانستی که بُت چیست      یقین کردی که دین در بُت پرستی ست

اما در این لحظه که چشم انداز، سابقه فکر پلورالیسم دینی ست و طرح این مسأله که آیا جایی برای «حقیقت» در دیگر ادیان و شرایع الهی می توان تصور کرد یا نه؛ جای بحث ار رفتار متفکران عارفی از طراز بوسعید و ابن عربی و شبستری نیست. باید دید آنچه در متن گفتار و رفتار ارباب شریعت در طول تاریخ، و در همین لحظه تاریخی، دیده می شود چیست؟

ظاهراً بهار در قصیده جهنمیة خویش، اولین شاعری ست که از دیدگاهی طنزآمیز خواسته است برخورد منفی ارباب شریعت را با مفهوم پلورالیسم دینی مورد نقد قرار دهد. بد نیست ابیاتی از این قصیده زیبا را که بهار در جوانی و در مشهد حدود نود سال پیش به سال ۱۲۸۷ هـ. ق. سروده است بخوانیم با یادآوری این که شهر مشهد در آن سالها یکی از مراکز بزرگ تعصباتی از این گونه بوده است:

ترسم من از جهنم و آتشفشان او	وان مالکِ غذاب و عمودِ گران او
آن اژدهای او که دُمش هست صد ذراع	وان آدمی که رفته میانِ دهانِ او
جز چند تن ز ما «علما» جمله کاینات	هستند غرق لَجءِ آتشفشانِ او
جز شیعه هر که هست به عالم خداپرست	در دوزخ است روز قیامت مکانِ او
وز شیعه نیز هر که فُکل بست و شیک شد	سوزد به نار هیکل چون پرنیانِ او
وان کس که کرد کارِ اداراتِ دولتی	سوزد به پشتِ میزِ جهنمِ روانِ او
وان کس که شد وکیل و ز مشروطه حرف زد	دوزخ بُود به روز جزا پارلمانِ او

خُلد برین و آن چمنِ بیکران او	تنها برای «ما» و «تو» یزدان درست کرد
بنموده وقف، واقفِ جنتِ مکان او	موقوفهٔ بهشت برین را به نام ما
وان قصرهای عالی و آبِ روانِ او	آن باغهای پُر گل و انهارِ پُر شراب
وان قابهای پُر ز پُلوزعفرانِ او	آن خانه های خلوت و غلمان و حور عین
وان کوثری که جُفت زَنَم در میانِ او	فردا من و جناب تو و جوی انگبین
زیرا به حق ما و تو بد شد گمان او	باشد یقین ما که به دوزخ رُود بهار

بهار در سرودن این قصیده، بی گمان تحت تأثیر اندیشه های پیشاهنگان فکر مشروطیت از قبیل میرزا آقاخان کرمانی و دیگران بوده است و چه بسا که این قصیده را پس از خواندن نسخه ای از هفتاد و دو ملتِ میرزا آقاخان کرمانی (۱۲۳۲ - ۱۲۷۵ ش / ۱۲۷۰ - ۱۳۱۴ ق) سروده باشد. این کتاب به تأثیر از کتاب قهوه خانه صورت<sup>۸</sup> یا سورات و کتاب کلبهٔ هندی<sup>۹</sup> اثر برناردن دو سن پیر<sup>۱۰</sup> نوشته شده است؛ یکی از مهمترین کتابهایی ست که ذهن جهانیان به ویژه مشرقیان را متوجه این نکته کرده است که «حقیقت» چیست و آیا تمامی آن را در یک شریعت و مذهب می توان جُست و دیگر شرایع و ادیان را تهی از کُل حقیقت باید شناخت یا نه؟

برناردن دو سن پیر در کتاب قهوه خانه سورات، بشریت را به اتحاد و رفع تعصباتی موجود فرا می خواند. بندر سورات یکی از بنادر معروف هند بوده است و در شعر فارسی هندیان با لفظ سورت/ صورت، بازیهای لفظی هم دیده می شود از قبیل:

اگر شبی سفر «چین» زلف خواهی کرد      ز راه بندر «صورت» برو که مهتاب است

برناردن دو سن پیر، قوه خانه ای تخیلی را در این بندر هند توصیف کرده و در آن قهوه خانه جمعی از طرفداران مذاهب و شرایع مختلف عالم را رویاروی یکدیگر قرار داده و به هر کدام از ایشان فرصتی داده است تا از عقاید خویش سخن بگویند و در پایان از زبان مُرید کنفوسیوس (۴۷۹ - ۵۵۱ ق م) کوشیده است که تعصب و دگماتیسم را نقد کند. میرزا آقاخان کرمانی که رسالهٔ هفتاد و دو ملتِ خود را بر اساس کتاب برناردن دو سن پیر نوشته، کوشیده است فضایی ایرانی، با پرسشهایی از این دست که در حوزهٔ عقاید ایرانیان و تنوع سلیقهٔ مذهبی ایشان در عصر او رواج داشته است به وجود آورد و خواننده را در آن فضای بی تعصبی و رنگارنگی آراء و عقاید سیر دهد.<sup>۱۱</sup>

شعر مشروطیت با این که بر روی هم در جهت سکولار کردن جامعه حرکت می کند،



شعری ضد دینی نیست. از موارد استثنایی آن باید در این لحظه چشم پوشید. رعایت اخلاق دینی و حتی تقید به امور شرعی در زندگی جمع کثیری از این شاعران قابل مشاهده است؛ اما البته شعری ست که در آن تعصبات دینی جای چندانی ندارد. اگر فن غالب در شعر مشروطیت فن طنز نباشد، باید پذیرفت که طنز یکی از پایه های اصلی شعر مشروطیت است و آن جا که طنز پای خود را به میان نهاد، جایی برای قاطعیت‌های شناخته شده باقی نمی ماند؛ به همین دلیل در شعر بسیاری از شاعران عصر مشروطیت، اندیشه پلورالیسم جلوه هایی دارد، گاه به جد و گاه به شوخی و طنز، وقتی ایرج می گوید:

فتنه ها در سر دین و وطن است	این دو لفظ است که اصل فتن است
صحبت دین و وطن یعنی چه؟	دین تو موطن من یعنی چه؟
همه عالم همه کس را وطن است	همه جا موطن هر مرد و زن است

دعوتی ست به شکستن انحصارها و تنگ نظریها و وقتی شاعر معتقد و پاک نهادی از جنس سید اشرف الدین گیلانی می گوید:

ای فرنگی! ما مسلمانیم جنت مال ماست	در قیامت حور و غلمان ناز و نعمت مال ماست
ای فرنگی! اتفاق و علم و صنعت مال تو!	عدل و قانون و مساوات و عدالت مال تو!
نقل عالمگیری و جنگ و جلادت مال تو!	بخل و حرص و کینه و بغض و عداوت مال ماست

\*

گر زنی بی سیم از ساحل به دریا تلگراف	گر کنی خلق غرامافون و سیماتوگراف
ورنمایی بهر خود از اطلس و مخمل لحاف	سندس و استبرق اندر باغ جنت مال ماست

خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال ماست

\*

شیخی از ما، بابی از ما - پطر و ناپلیون ز تو!	دهری از ما، صوفی از ما - مکتب و قانون ز تو
خرقه و عمامه از ما - کشتی و بالون ز تو	غم شوای احمق! مجاز از تو حقیقت مال ماست

حور و غلمان، باغ رضوان، عیش و عشرت مال ماست

بی گمان در این طنز گزنده او هم همین حقیقت نهفته است و می خواهد خواننده را از آن تعصبات انحصارطلبانه که «جز شیعه هر که هست در عالم خداپرست/ در دوزخ است روز قیامت مکان او» به در آورد.

در امثال این اشعار، نسیم شمال و اقران او، بی تردید قصدشان تبلیغ برای نوعی

پلورالیسم دینی ست و این که «تمام حقیقت» در انحصار گروه خاص و مذهب معینی نمی تواند باشد. هیچ کس تمام «پیل» را در تاریکی نمی تواند مشاهده کند. در شناخت آن حقیقت «هر کسی بر حسب وهم، گمانی دارد.» سید علی خان مدنی شیرازی (متوفی ۱۱۱۸ یا ۱۱۱۷) که یکی از مفاخر بزرگ تاریخ تشیع و یکی از بزرگترین ادیبان چند قرن اخیر در زبان و ادبیات عرب است قطعه ای در این باره دارد، که چون تضمین ایه ای از قرآن کریم را به همراه دارد در این جا نقل می کنیم و این بحث را پایان می دهیم:

لا تکرهن خلقاً علی مذهب      لست من الإرشاد فی شیئ  
 أماتری الرحمن سبحانه      المخرج المیت من الحی  
 یقول: «لا اکراه فی الدین قد-      تبیین الرشد من الغی»<sup>۱۲</sup>

ص ۶۹ - ۷۴

## دین و نیروهای مذهبی

قرن سیزدهم اوج گيرودارهای مذهبی در ایران است. بذری را که صفویه - برای حفظ حکومت خویش در برابر داعیه داران مشرق و مغرب ایران - از دیرباز پاشیده بودند و هم در روزگار خود ایشان بارآور شده بود، در این عصر نیز بارآورتر و گشن تر می بینیم. اینک درخت تعصبات مذهبی، بالیده و شاخ و برگ گسترده است. دیگر نزاع شیعه و سنی در ایران کمتر مطرح است، اما در درون مذهب شیعه تضادها و اوهام و خرافات هر لحظه گسترده تر می شود. این جا کاری به واقعیت انقلابی شیعه در تاریخ صدر اسلام نداریم. بلکه قصد ما نشان دادن نیروی مذهب و عوامل مذهبی ست و انحرافی که از اصل آن حاصل شده و در نتیجه جهل و خرافات را در ژرفای روح مردم این عصر تا چه حد رواج داده است.

نزاع شیخی و متشرع، اخباری و اصولی، بابی و شیعی، صوفی و متشرع و نفوذ فوق العاده طبقه روحانی در اذهان مردم و ضمناً سادگی و سفاقت بعضی از علمای دین که بیخبر از هرگونه تغییر و تحولی، همچنان در گیر و دار مباحث اصولی و فقهی عجیب و غریب و ایجاد فروع نیش غولی بوده اند، برای کسی که به مطالعه نهاد دین، در جامعه عصر مشروطه و مقارن مشروطیت می پردازد بسیار قابل ملاحظه است.

از روزگار صفویان، عنصر دین و مذهب حالت حاشیه ای به خود گرفته بود. نگرش به متن زندگی و سادگی و حرکتی که در دید کلی اسلام و تعالیم رسول وجود دارد، از میان رفته بود. اگر به کتابهای فقه و اصول فقه که در عصر صفویه و قاجاریه نوشته شده است

نگاهی بیندازیم، به خوبی می توانیم روح منحرف و حاشیه پرداز و گریزان از متن علمای شیعه را در این دوره ها به خوبی احساس کنیم. اصولاً در مجموع این دوره هیچ تفکر بنیادی در حوزه مذهب و علوم مذهبی نمی توان جستجو کرد. تمام همتها مقصور بر حاشیه نویسی و نکته یابیهای عجیب و غریب است. اتفاقاً برای کسی که گرفتار این گونه مسائل شود، این لذت هم کم از لذت بعضی مخدرات نیست.

نوع استدلالها و نوع «فرع» های مطروحه در مجالس فقها و کتب اصول فقه، اغلب حاصل نوعی تخیل است، و بیشتر اینها اصلاً مبتلا به هیچ کس نیست و بیهوده نیست که در کتب فقهی بسیار جاها اول «فرغ» را مطرح می کنند و به رد و ایراد آن می پردازند. سرانجام که متوجه می شوند که چنین موردی ممکن است اتفاق نیفتند یا جمله هایی از نوع «و ینظر الثمره فی النذر» حاصل کوشش خود را معقول جلوه می دهند. طبیعت استدلالها و کوششهای ذهنی، طبیعت حاشیه پرداز است. نمی دانم در کجا خواندم که وقتی صاحب فصول، کتاب خود را نوشت، یکی از علمای معاصرش - طبق معمول شروع کرد به حاشیه پردازی و از همان صفحه اول کار خود را آغاز کرد و هر جا که ایرادی - از نوع ایردهای نیش غولی علمای این عصر - نتوانست بیابد، راه را به گونه ای دیگر باز کرد و نوشت که: «ولو قال کذا لورد علیه اولاً و بالذات، ثانیاً و بالعرض و ثالثاً...»، یعنی اگر چنین می گفت (در صورتی که آن بیچاره چنان نگفته بود) اولاً چنین ایرادی بر او وارد بود و ثانیاً چنین و ثالثاً چنین...

یکی از داستانهای شیرینی که روح علمی این عصر را به خوبی نشان می دهد داستانی ست که می گویند: «وقتی غلیان و تنباکو به ایران آمده بود، در عصر صفوی، مسأله کشیدن غلیان - یا به اصطلاح فقها موضوع «شرب توتون» - موضوع اصلی و مسأله روز مجالس فقها بود. گروهی حکم به اباحه کردند و جمعی فتوی به حرمت دادند و هر کدام استدلال خاصی برای خود داشتند، از همان نوع استدلالها. تا این که یکی از علما کتابی نوشت در «حرمت کشیدن غلیان» و استدلال کرد که «غلیان بر وزن بلبان (= نی) است و چون نواختن نی حرام است، پس کشیدن غلیان هم حرام است.» فقیه دیگری که قائل به حرمت نبود در رد کتاب او رساله ای پرداخت و از این استدلال او استفاده و جوب کرد، یعنی به عکس مقصود او نتیجه گرفت، بدین گونه که: «غلیان بر وزن بلبان، چون نواختن بلبان (= نی) حرام است پس کشیدن غلیان واجب است؛ این این دو، نقطه مقابل یکدیگرند: در غلیان ما هوا را به داخل ریه ها و درون خویش فرو می بریم، در صورتی که در بلبان هوا را به بیرون می رانیم. چون این دو حرکت متضاد یکدیگرند، پس باید از این

مقایسه، استفاده و جوب کشیدن غلیان بشود نه حرمت آن.<sup>۱۲</sup>

ذهن چنین علمایی، که متأسفانه بیش از حد هم بر طبقه عامه و هم طبقه حاکم فرمانروایی مطلق داشت، جامعه ای به وجود آورده بود خرافاتی و وسواسی و هراسان از هرگونه حرکت و جستجو. اما در نهبان همین جامعه، میان همین ملایان درگیریهای شگفت وجود داشت. یکی از نزاعها نزاع اصولی و اخباری<sup>۱۴</sup> بود و هرکدام از دو دسته سعی می کردند عقیده خود را به نوعی بر مردم و هیأت حاکمه تحمیل کنند و در این راه از هیچ کوششی دریغ نداشتند؛ ماجرای شیخ محمد اخباری و آوردن سر اشپخدر<sup>۱۵</sup> که ضرب المثل شده یکی از وقایع نمونه است:<sup>۱۶</sup>

و این داستان مجموعه خصایص روحی فرمانروایان این عصر و علمای آن را به خوبی نشان می دهد. و ضمناً خود یکی از حوادثی است که بر توده خرافات ساری و جاری در محیط اجتماعی آن عصر افزوده است.

از یک سوی اخباریون می کوشیدند هیأت حاکمه را به خود معتقد کنند و از سوی دیگر علمای اصولی؛ حاصل این گیر و دار خود سبب شده بود که بخش عظیمی از نیروی علمای دین صرف این جز و بحثها شود.

مسأله انتظار ظهور، که عقیده به آن در جامعه اسلامی به صورت عام، از همان قرن اول هجری، امری محسوس بود و «مهدی موعود» که روایات مربوط به ظهور او را متون احادیث اهل سنت و جماعت، در کنار فتن و کوائف آخر الزمان و اشراط الساعة<sup>۱۷</sup> می بینیم در میان شیعه به گونه خاصی رواج داشت و از عصر صفویان این انتظار - بر اثر تبلیغات شدید ایشان - شکفته تر شده بود و روز به روز می بالید. در تعالیم فرقه شیخیه که در عصر قاجاریه یکی از فرقه های انشعابی تشیع و در حقیقت حالت اغراق آمیز و افراطی کلام شیعه است - مسأله امام زمان و ظهور او و این که در چه عالمی هست، یکی از مباحث عمده عقاید به شمار می رود و همین امر سبب شد که شاگردان شیخ احمد احسائی - که مؤسس این فرقه است - از قبیل سید کاظم رشتی، هر روز بر مجموعه تخیلات راجع به موضوع بیفزایند و یکی از نزاعهای خونین مذهبی را در این عصر به وجود آورند. اختلاف فرقه شیخیه با متشرعه که به صورت اختلاف «بالاسری» (مخالفان شیخیه) و «پشت سری» (شیخیه) نیز شهرت یافته<sup>۱۸</sup> یکی دیگر از وادیهایی بود که سیل خروشان نیروهای مذهب را در خویش می کشید و از جاده واقعیت منحرف می کرد.

یکی از شاخه هایی که از نزاع شیخی و متشرع برآمد، بابیگری بود. بابیگری خود فصلی دراز دامن از مبحث نیروهای مذهبی در عصر قاجار را تشکیل می دهد. در پیرامون

بابیگری سخن بسیار گفته اند و آنچه در این جا به کار ما می آید این است که انتظار آن مصلح بزرگ که در طول قرون و اعصار در میان مردم بوده و به ویژه از روزگار صفویان در دلها بالیده و رشد کرده بود، در این عصر از حد گذشت و مشتاقی و صبوری و مهجوری، تاب و توان از همهٔ مردم ربود.<sup>۱۹</sup> عوامل سیاسی هم در گوشه و کنار به کمک موضوع آمد و هنگامی که سید علی محمد شیرازی خود را «باب» امام زمان معرفی کرد، چیزی نبود که از حدود اندیشه و انتظار مردم به دور باشد، از این روی جمع انبوهی پیرامون او را گرفتند. اغلب این کسان که بر گرد او جمع شده بودند همگی مردمی بودند که از ظلم و ستم هیأت حاکم و دست نشانندگان ایشان به ستوه آمده بودند و آرزوی کسی را داشتند که جهان را پر از عدل و داد کند. پیش از این که سید علی محمد دعوی خویش را آشکار کند، بسیاری از همین ستمدیدگان - که اغلب اهل فضل و از نخبگان محیط عصر خویش بودند - هر جا که به یکدیگر می رسیدند و توصیه می کردند که اگر خبری از ظهور مصلح یا «باب» او شنیدی ما را نیز محروم مکن.<sup>۲۰</sup> و این حالت انتظار، به شدت متأثر از تبلیغات شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی بود. بیهوده نیست اگر فرقه های منشعب از بابیگری، شیخ احمد را «مبشر ظهور» می خوانند.

این که گفتیم اغلب کسانی که در پیرامون او جمع شدند، اهل فضل و نخبگان بودند بدین سبب است که در این عصر همهٔ عوامل تحت الشعاع نیروی مذهب بود و ملاک ارزیابیها مذهب بود و نخبگان هم کسانی بودند که در کار مذهب، شور و شوق بیش از حد از خود نشان می دادند. هیچ روشنفکری در این عصر نمی توان یافت مگر این که از رهگذر مذهب به مسائل می نگرد. به جز موارد استثنایی از قبیل میرزا فتحعلی آخوندزاده.

خونریزی و کشتاری که در نقاط مختلف ایران بر اثر درگیری مردم با گروه بابیه روی داد (چه در فارس و چه در مازندران و چه در نقاط دیگر ایران) موقعیت نیروهای مذهبی را در این عصر روشن می کند.

برای این که بهتر به وضع علمای دین در این عصر آشنا شویم مجلس خاصی که برای رسیدگی به دعاوی سید علی محمد باب در حضور ناصرالدین شاه، البته قبل از این که به سلطنت برسد، تشکیل شده بود نمونهٔ بسیار خوبی ست. نوع سؤالاتی که از وی کرده اند و تلقی ایشان از شخصیت او، نشانهٔ بارز بیخبری ایشان از وضع دنیا و حرکت زمانه است. از او که دعوی باییت امام زمان می کرد، شعر ابن مالک می پرسیدند و اعراب جمع مؤنث سالم. البته آنها می خواستند بیخبری او را از حداقل دانش روزگارشان نشان دهند، اما او از بنیاد حرف دیگری می زد که البته یاوه بود اما عملاً موازین ارزیابی ایشان را قبول

نداشت.<sup>۲۱</sup>

بازار خانقاه نیز در این عصر بی رونق نبود. چند فرقه از فرق تصوف که در این روزگار نیز هنوز هستند، از بالیدگان این زمانه اند. کار درگیری اهل شریعت با این پیروان طریقت نیز چندان ساده و آسان نبود. صوفی کشی که از روزگار قدیم رونقی گرفته بود در این عصر نیز رواج داشت و از کشتارهای وحشیانهٔ مردم از صوفیان، داستان مشتاق علی شاه<sup>۲۲</sup> و داستان ملا سلطان علی گنابادی<sup>۲۳</sup> را می توان ذکر کرد که خود نمونه ای از همین درگیری تعصبات مذهبی با اهل طریقت است. با این همه تصوف در کنار شاخه های دیگر، که به عنوان نیروی مذهبی از آنها یاد کردیم، چندان نیرومند نبود.

افسانه پردازی پیرامون معنویت امامان شیعه یکی دیگر از وجوه خصایص مذهبی این عصر است که به دو صورت متضاد در ادب این عصر انعکاس دارد. تخیلات شگفت انگیز و دروغهای شاخدار علمایی از قبیل ملا آقای دربندی، مؤلف *اسرار/الشهاده* (متوفی ۱۲۸۶) و معجزه های عجیبی که برای ائمهٔ شیعه علیهم السلام در تعلیمات این دسته ارائه شده، همه و همه نشانه های حکمروایی تخیل بیمار و علیل جمعی بیخبر و ساده لوح بر ذهن عامهٔ مردم است.

فرمانروایان این عصر نیز کم از عامهٔ مردم نبوده اند و ناگزیر در جنگ و صلح نیز از فتاوی علمای دین یاری می خواستند و حکمهای جهاد که علمای این عصر صادر می کردند تأثیری بیش از حد در کار جنگها داشت.

پیدااست که نیروی عظیمی بدین گونه، از دخالت در اوضاع اجتماعی به هیچ روی نمی تواند برکنار بماند و هرگونه دگرگونی که در دیگر نهادهای جامعه روی دهد، خواه ناخواه متأثر از تمایلات این نیرو ست و چون حکومت قاجاریان خود عامل اصلی تقویت این نیرو بود، ناگزیر بود از این که وجود آن را تحمل کند.<sup>۲۴</sup>

این جماعت رهبران روحانی چنان در خیالات خویش فرو رفته بودند و اوهام خویش را مسلم و واقعی می شمردند که هیچ کسی امروز در باب مادیات و مسائل ملموس تا آن حد قاطع نمی تواند سخن بگوید؛ سید کاظم رشتی، یکی از پیشوایان شیخیه، در شرح قصیده در تفسیر «انا مدینه العلم و علی بابها» نوشته است که «مدینه العلم» شهری ست از شهرهای آسمان دارای هزار هزار محله و هر محله ای هزار هزار کوچه و بعد خود افزوده است که من نام تمام این محلات را می دانم. از جمله یکی کوچه ای ست که صاحب آن مردی ست به نام شلحون و کوچه ای دیگر به نام سگی ست که آن سگ کلحون نام دارد<sup>۲۵</sup> و همین علمایی که به قول میرزا ملکم یا میرزا آقاخان کرمانی «جغرافیای آسمان را

و جب به وجب دانسته اند»، هیچ کدام از آنچه در پیرامونشان می گذشته خبر نداشته اند.<sup>۲۶</sup>  
(ص ۷۴-۸۱)

## مسأله زن

اجازه بدهید بحث را اندکی به گذشته ها بکشانیم و به صحت و سُقم روایاتی که در این باب نقل کرده اند، کاری نداشته باشیم. این روایات، اگر هم ثابت شود که تمامی آنها دروغ است، باز به بدنه بحث و گفتار ما زبانی نمی رساند، هر چه هست این روایات بر سر زبانهای مردم بوده و آنها را گفته رسول (ص) تلقی می کرده اند<sup>۲۷</sup> و از رهگذر شیوع آنها در محیط اجتماعی ما فرهنگی شکل گرفته است که چهره زن را به گونه ای نه چنان که هست و نه چنان که شایسته نگاه انسانی ست، تصویر کرده است.

تردیدی نیست که قرآن کریم مقام زن را، نه در قیاس محیط جاهلی که در قیاس با همه برداشتهای دنیای کهن، تعالی داده است، ولی بقایای تفکر جاهلی و شاید هم بقایای فرهنگهای کهنه ای که جامعه اسلامی بر ویرانه های آنها شالوده خود را استوار کرده است، سبب شده است که در محیط فرهنگ اسلامی، زن پایگاه والای خویش را، جز در مواردی استثنایی، نتواند به دست آورد.

یکی از مستفیض ترین احادیثی که در متون ادب و در مجامع روایی، شهرت بسیار دارد این است که «موت البنات من المکرمات» و به صورت «دفن البنات من المکرمات» هم نقل شده است یک شاعر ایرانی اهل باخرز خراسان به تأثیر از این حدیث شعری به عربی گفته است که ترجمه اش چنین است:

گور بهترین پرده و پوششی ست از برای دختران و در روایت آمده است که دفن دختران از مکرمتهاست؛ آیا نمی بینی که باری تعالی، [در آسمان] «نعش» را در کنار «بنات» (= دختران) نهاده است؟<sup>۲۸</sup>

و یک شاعر ایرانی عربی سرای دیگر، از اهل خراسان، می گوید: «اگر دخترانم و گناهانم نبود با شوق به سوی مرگ پرواز می کردم».<sup>۲۹</sup>

خاقانی، شاعر بزرگ و فرهنگ آفرین قرن ششم که در اسلوب ویژه خویش بزرگترین سخنسرای تاریخ ادب فارسی ست، در چندین جای از دیوان خویش، داشتن دختر و تولد دختر را به زشت ترین صورتی، توصیف کرده است و آن را مصیبتی عظیم دانسته است؛ در یکی از این قطعات که در رثای پسرش رشید الدین است، پس از زاری بسیار بر مرگ او، می گوید مصیبت من، بیش و بیشتر شد و وقتی که پس از مرگ او، دختری برای من زاده

شد و بعد می گوید آن دختر وقتی که غم سنگین مرا دید، این جهان را بدرود کرد و باز در قطعه ای دیگر تأسفِ خویش را از تولد دخترش بیان کرده و می گوید این دختر چون دید که من دختری دیگر هم دارم: «گفت محنت یکی بس است و برفت» و در قطعه ای دیگر سرافکنندگی خود را از تولد دختر بدین گونه بیان می کند که:

سرفکننده شدم چو دختر زاد	بر فلک سر فراختم چو برفت
بودم از عجز چون خر اندر گِل	بر جهان اسب تاختم چو برفت
ماتم عمر داشتم چو رسید	«عُمَرِ ثانی» شناختم چو برفت
محنتش نام خواستم کردن	دولتش نام ساختم چو برفت <sup>۳۰</sup>

و در قطعه ای دیگر پسران طبع خویش، یعنی شعرهایش را می ستاید و بعد می گوید با داشتن چنین پسرانی، چه نقصان مرا خواهد بود اگر همسرم دختری برای من زاییده است و بعد می گوید:

اگر بمیرد شاید بهشت را خاتون	وگر بماند زبید مسیح را خواهر <sup>۳۱</sup>
با این همه چنین دختری را می گوید:	
اگر چه هست بدین سان خدای مرگ دهد!	که «گور بهتر داماد» و «دفن اولی تر»
اگر نخواندی «نعم الختن» برو برخوان	وگر ندیدی «دفن البنات» شو بنگر
مرا به زادنِ دختر چه تهنیت گویند	که کاش مادر من هم نزدی از مادر <sup>۳۲</sup>

این شعرها حاصل اندیشه و ذوق یکی از برجسته ترین چهره های فرهنگ ایران زمین است، شاعری که عناصر ایرانی شعرش، غنی ترین تصویر از اساطیر باستانی ماست و شاید بعد از فردوسی هیچ شاعری به اندازه او شیفته عناصر اساطیری ایرانی در شعر نباشد، آری اینها سروده خاقانی شروانی ست که وقتی انسان عصر ما می خواند پشتش می لرزد که آدمیزاد تا کجاها می تواند انحطاط عقلی و روحی پیدا کند و با «پاره تن» خویش، به جرم این که دختر است، این چنین برخوردی داشته باشد؛ این خاقانی ست؛ حکیم و امیر و سالار شاعران و یگانه روزگار. وقتی برخورد او با مسأله زادن دختر چنین باشد، تصور می کنید آن کشاورز مستمند آذربایجانی قرن ششم چگونه برخوردی می توانسته است داشته باشد؟ بهتر از خاقانی؟!

دیدیم که خاقانی نیز در این شعرها از همان احادیث رایج محیط فرهنگی خویش که «دفن البنات من المکرمات» و «نعم الختن القبر» (= بهترین داماد، گور است!) و امثال آنها



سود جسته است. همچنین در اغلب سفینه‌ها و جُنْگه‌هایی که از ادب عرب فراهم آمده است، نمونه‌هایی از این گونه شعرها می‌توان یافت؛ ابو هلال عسکری (وفات پس از ۳۹۵ هـ. ق.) ادیب و ناقد بزرگ عرب زبان در کتاب «دیوان المعانی» خویش - که سفینه‌ای است از شاهکارهای نظم و نثر عرب - فصلی پرداخته است با عنوان «مَنْ أَحَبَّ لِبَنَاتِهِ الْمَوْتَ» (یعنی درباره‌ی کسانی که آرزوی مرگِ دختر خود را داشته‌اند) و در آن جا ابیاتی نقل کرده است در حال و هوای همین شعرهای خاقانی.<sup>۳۳</sup>

این گونه نگاه منفی به زن و دختر، سبب شده است که خشم نهانی زن ایرانی خود را در صورت «حيلة النساء»<sup>۳۴</sup> و شعرهایی از این دست که می‌آوریم، آشکار کند. شعری که هم اکنون از تذکره‌ی عرفات نقل می‌کنیم یکی از موارد نادری است که آثار این خشم و بغض تاریخی زن ایرانی را برای آیندگان حفظ کرده است. شاعره‌ای که این شعر را خطاب به همسرِ ستمکارِ خود سروده است منیژه قاینی خراسانی نام داشته و در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم می‌زیسته است؛ صاحب فرزندان هم بوده است که بعضی از آنها در هند زندگی می‌کرده‌اند و تقی الدین اوحدی بلیانی (۹۷۳ - ۱۰۴۰) یکی از ایشان را دیده بوده است و می‌گوید: «پسر او بالفعل در هند است.»<sup>۳۵</sup> در هنگام غضب و نزاع به شوهر خود خوانده است:

طلاق از تو گیرم تو را در کنم	به کوری چشمت دو شوهر کنم:
یکی آمرده <sup>۳۶</sup> تازه نوجوان	دویم ظالمی، تُرکمانی عوان؛ <sup>۳۷</sup>
به آن نوجوان عیش و عشرت کنم	به آن تُرکمانت حوالت کنم <sup>۳۸</sup>

در شرایط زندگی آن روزگار، چه به شوخی و چه به جدی، چنین سخنی از زنی بسیار شگفت آور است و از شجاعت و بی باکی او حکایت دارد. کدام زن فمینیست امریکایی امروز می‌تواند بدین گونه سخن بگوید؟ از این شاعره شعرهای دیگر نیز در تذکره‌ها نقل شده است که از ذوق و توانایی هنری او حکایت می‌کند. از جمله:

خواهم که بر آن سینه نهم سینه خود را	تادل به تو گوید غم دیرینه خود را
گر باده خورد زاهد خودبین شبِ جمعه	خمخانه کند مسجد آدینه خود را <sup>۳۹</sup>

صاحب ریاض الشعرا بیت اول این غزل را نقل کرده و می‌گوید: «این بیت که به نام وی اشتهار دارد در تذکره‌ی سام میرزا به اسم کلوعلی شیرازی ضبط شده، لیکن اغلب [احتمال این] که از بیجه نهانی باشد و بر فرض تقدیر که از بیجه مزبور نباشد مقام انصاف مقتضی آن است که این را به بیجه مسلم داریم، چه زیبایی و استحقاق او به این بیت بیشتر از

دیگری ست. کلوعلی هم از این قدر بذل، مضایقه نخواهد نمود و آن بیت این است: «خواهم که به آن سینه...»<sup>۴۰</sup> ولی در تذکره تحفه سامی (تألیف شده به سال ۹۵۷) چنین آمده است: کلو علی، از کلویان شیراز است و به سرتراشی اوقات ضایع می کند و می گوید: این مطلع را من گفته ام. و من باور ندارم: «خواهم که بدان سینه...» وقتی صاحب تحفه سامی<sup>۴۱</sup> این شعر را نقل کند انتساب آن به بیجه / منیژه قدری بعید است ولی سخنان والهِ داغستانی که نوعی احقاقِ حق زن است بسیار مهم است از شعرهای دیگر این بانو، این بیت است:

همچو من بر رخِ خوبانِ نظرِ پاکِ انداز هرکجا دیده آلوده بود خاک انداز<sup>۴۲</sup>

در میان آن همه برخورد‌های منفی و شرم آور نسبت به زن و دختر، البته کسانی هم بوده اند که داشتن دختر را بر پسر ترجیح می داده اند و رساله های مفردی<sup>۴۳</sup> هم با عنوان «فصل البنات علی البنین» (= برتری دختران بر پسران) تألیف می کرده اند.<sup>۴۴</sup> غرض از یادآوری این گونه احادیث و این گونه شعرها، یادآوری این واقعیت اجتماعی و تاریخی ما بود. پرده پوشی بر این گونه حقایق مشکلی از مشکلات ما را حل نمی کند. نیشتری باید که این گونه دُم‌لهای تاریخی گشوده شود زیرا بسیاری از ذهنیتهای کنونی موجود در جامعه - که در مسند قدرت هم شاید باشند - از این سنخ مآثورات و از این گونه شعرها و «حکمت» ها خالی نیست.

تا همین نسل قبل، نسلِ شادروانِ مادر من، زنها را از نوشتن خط محروم می کردند و به آنها فقط خواندن می آموختند. شادروان مادرم شعر می گفت و از من که بچه بازیگوشی بودم، خواهش و تقاضا می کرد که آنچه سروده بود با خط بچگانه خویش بنویسم که یکی دو یادگار از آنها را خوشبختانه هنوز دارم؛ شعرهایی بسیار درست و به اسلوب در رثای حضرت امام حسین (ع).

استدلال مخالفان آموزش خط به دختران را در این ابیات منسوب به حکیم نظامی گنجوی می توان دید:

دختر چوبه کف گرفت خامه ارسال کند جواب نامه  
آن نامه نشانِ روسیاهی ست نامش چو نوشته شد گواهی ست

البته تمام کلمات و ساختار شعر خارج از سبک نظامی ست.<sup>۴۵</sup>

وقتی مشروطیت و مقارنات آن شکل گرفت، مسأله زن و تربیت و آموزش زن، در مرکز بحثها و مقالات قرار گرفت و یکی از تم های اصلی شعر شاعران مشروطه را «نسائیات»

تشکیل داد. کمتر شاعری در مرکز شعر این دوره قرار دارد که چندین شعر درباره زن و حقوق زن و ستایش ارزشهای زن نگفته باشد: بهار، ایرج، سید اشرف، عارف، عشقی، لاهوتی و بعدها پروین و شهریار و... بهترین شعرها را در این زمینه سروده اند.

«نسائیات» از مسأله «تعلیم» و «مدرسه» آغاز می شود و اندک اندک به موضوع «حجاب» و «احترام مادر» و «ستایش زن» گسترش می یابد. شاعران این دوره، در تمام مسائل «نسائیات» برخوردی یکسان ندارند. شاید انقلابی ترین مسأله در این زمینه، مسأله حجاب باشد که «خرق اجماع» و شکستن سنت چندین هزار ساله ای بوده است. ظاهراً چادر با اسلام رابطه ای مستقیم نداشته و احتمالاً در ایران باستان هم زنان در پوششی از نوع چادر بوده اند؛ چنان که در جاهلیت عرب و درمورد زنان عصر رسول (ص) هم سندی برای چادر داشتن آنها نداریم، اما عرف و عادت چندین و چند قرنه را ناگهان زیر پا گذاشتن کار آسانی نبوده است. در این باب می توان از گزنده ترین طنزهای ایرج، مثل: «بر سر در کاروانسرای/ تصویر زنی به گچ کشیدند» تا بغض معصومانه پروین در قطعه «زن در ایران پیش از این گویی که ایرانی نبود» تا کنایه ملک الشعراء که «بهار! پرده مویین حجاب عفت نیست/ هزار نکته باریکتر ز مو این جاست» تا هزلیات ایرج در عارفنامه و پاسخهایی که جمعی از شعرای درجه دو و سه امثال نادری در دفاع از چادر به او دادند، یاد کرد. ولی البته سرانجام هنر، کار خود را کرد و زمان، مسأله را به ناگزیر حل کرد.

از ساده ترین شعرهای تعلیمی و عامیانه و در عین حال دلپذیر سید اشرف الدین از قبیل:

ای دختر من درس بخوان، فصل بهار است

بیکار به خانه منشین، موقع کار است

یک چادری از عفت و ناموس به سر کن

وانگاه برو مدرسه تحصیل هنر کن

خود را ز کمالات و هنر نور بصر کن

چون دختر بی علم به نزد همه خوار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

که در آن با قید «چادر» می خواهد دختر را به مدرسه روانه کند، تا نقدهایی که از همین چادر در شعرهای امثال ایرج دیده می شود که:

تو مرآت جمال ذوالجلالی چرا مانند شلغم در جوالی

هر کدام به نوعی، در تعالی جایگاه زن مؤثر واقع گشت.

این حال و هوا را البته مشروطیت به شعر فارسی بخشید که در حوزه فرهنگ «دَفَنِ البناتِ مِنَ المکرمات» و فضایی «حیلَةُ النساء» شاعری مثل سید اشرف، با آن حوزه پهناور مخاطبانش، نگاه واقعی اسلام را نسبت به زن، عرضه کرد که:

دختران را مصطفی آزاد کرد      جمله زنهایی عرب را شاد کرد  
 «ای زنان و دختران شادی کنید      همچو سرو و سوسن آزادی کنید»  
 هست پیغمبر طرفدار شما      در جزا زهرا بُود یار شما

و در نتیجه این گونه بیان صمیمی متکی به مذهب و نیز آن لحن گزنده ایرج و امثال او، و بسیاری متفکران و نویسندگان پیشاهنگ، زن ایرانی شکفت و نبوغ دفن شده خویش را، همچون مسیح که العازر را، از خاک برآورد - در چهره انبوهی از شاعران و هنرمندان و نویسندگان و دانشمندان و محققان بزرگ به تاریخ قرن بیستم هدیه کرد.

در پرتو این تحوّل بنیادی بود که حال و هوای شعر عاشقانه فارسی در نیمه دوم قرن بیستم، دگرگون شد و «زن» که در شعر عاشقانه فارسی، غالباً حضوری آشکار نداشت، به گونه معشوقی زمینی و انسانی در مقابل دوستدار خویش ظاهر شد و خود توانست «غزل شخصی» خود را بسراید آن گونه که فروغ فرخزاد در «تولد دیگر».

(ص ۸۱-۸۷)

### یادداشتها:

- ۱ - ساختار بسیار کهنی ست به جای: ایشان خواهان تواند.
- ۲ - از اسب پیاده شد.
- ۳ - وارد شد، داخل شد.
- ۴ - آنها که قرآن را به آواز بر جمع قراءت می کنند، قاریان.
- ۵ - زَنّار رمز مسیحیت است، یعنی زنارهای خود را می گشودند و از مسیحیت به اسلام می گراییدند.
- ۶ - ما زَنّار را بر ایشان نیسته بودیم تا آن را بگشاییم. (مقصود شیخ این است که حق تعالی چنین خواسته است که آنان بر مذهب مسیحیت باشند.)

۷- اسرار التوحید، ۱/ ۲۱۰.

۸ - *Le café de Surate*

۹ - *La Chaumiere Indienne*

۱۰ - *Henri Bernardin de Saint-Pierre (1737 - 1814)*

۱۱ - *هفتاد و دو ملت*، برلین، ۱۳۴۳ ه. ق.

۱۲ - *انوار الربیع*، چاپ سنگی، ۸۱۳. ترجمه قطعه در این حدود است که «از این که مردمی را بر مذهبی دیگر می بینی روی در هم مکش! (یا: هیچ کس را به زور به مذهبی وامدار!) که تو را در ارشاد مردمان جایگاهی نیست. نمی بینی

خدای تعالی - که مرده را از زنده بیرون می آورد - می گوید: در کار دین جای زورگویی نیست. رستگاری از گمراهی هویداست. ۱۳ - این مطلب را از درس خارج اصول مرحوم آیه الله حاج شیخ هاشم قزوینی رضوان الله علیه (متوفی ۱۳۳۹/۷/۲۲) به یاد دارم. صورت مکتوب آن را در جایی ندیده‌ام.

۱۴ - اصولی و اخباری: علمای دین و فقها، به ویژه در عصر قاجاری، صف آرابی مهمی در میان خود داشته اند که در یک سوی اصولیان و در طرف مقابل ایشان اخباریان بوده اند. اصولی کسی است که در «استنباط احکام شرعیّه فرعیّه از ادلّه تفصیلیّه» آنها به «علم اصول» استناد می کند و علم اصول بر اساس چند استوار است: (۱) کتاب (قرآن)، (۲) سنت (قول و فعل رسول ص)، (۳) اجماع (وحدت نظر علمای دین در یکی از احکام) و (۴) عقل. اما اخباریان فقهایی بوده اند که عقل و اجماع را قبول نداشته اند. فقط همان کتاب و سنت را ملاک استنباط می دانسته اند. البته علم اصول جز این چهار اصل، اصول دیگری هم دارد.

۱۵ - اشپختر/ اشپخدر یا سیسیانوف شهرت پاول د میتربویچ تسیتسیانوف (۱۷۵۴ - ۱۸۰۶) سردار روسی که در زمان فتحعلی شاه قاجار از طرف دولت روسیه به حکمرانی قفقاز منصوب شد، در ۱۲۱۸ هـ. ق. گنجه را گرفت و ایروان و قراباغ را مطیع ساخت ولی در جنگ اجمادزین (= نام سابق آن واگار شایات، از شهرهای جمهوری ارمنستان شوروی، در غرب ایروان) در ۱۲۱۹ شکست خورد و سرانجام در باکو، هدف گلوله واقع شد و به قتل رسید. نام او در میان توده مردم به صورت اشپختر شهرت یافته و ضرب المثلی دارند که در مورد کسی که کاری انجام داده و تصور می کند کار بزرگی ست، می گویند: «مگر سر اشپختر را آورده ای؟» (رک. امثال و حکم دهخدا ج ۲/ ذیل سر اشپخدر) و بر طبق نظر مینورسکی این کلمه صورت تغییر شکل یافته inspecteur فرانسوی، و inspector روسی ست.

۱۶ - قصص العلماء، چاپ سنگی، ۱۳۰۴ هـ. ق. صص ۱۴۱ - ۱۳۳. در هنگامی که سردار روس، اشپختر، سرزمینهای ایرانی را یکی پس از دیگری فتح می کرد و فتحعلی شاه بسیار مضطرب بود و میرزا محمد به نزد فتح علیشاه رفت و گفت: «من سر اشپختر را چهل روزه برای تو به تهران حاضر می سازم، مشروط به این که مذهب مجتهدین (یعنی علمای اصولی) منسوخ و متروک سازی و بن و بیخ مجتهدین را قلع و قمع نمایی و مذهب اخباری را در بلاد ایران رواج دهی.» فتح علیشاه قبول کرد. پس میرزا محمد یک اربعین به ختم نشست و به ختم آیه الکرسی با ده وقف - به شرایطی که در میان ایشان متداول بود - شروع نمود. و ترک حیوانی کرده و صورتی از موم درست کرده و در اثنا شمشیر به گردن آن صورت نواخت. چون روز چهارم شد فتحعلی شاه به سلام عام نشست دید اثری از سر اشپختر پدیدار نگردید... تا این که سلطان دو سه فرّاش بر عقب یکدیگر برای احضار میرزا محمد فرستاد. پس میرزا محمد به تائی روانه شد و چنان آمد که سر اشپختر و میرزا محمد یکمرتبه وارد مجلس سلطان شدند و بیان کردند که در لنکران، حکمران آن جا، در زمان محاصره، اشپختر را به گوشه میدان خواست که تنها با یکدیگر، در امر اصلاح، مکالمه کنند. پس اشپختر با یک نفر و آن حاکم با یک نفر به هم رسیدند و نشستند و آن حاکم فوراً تپانچه برآورد و اشپختر را نشان گلوله ساخت و سرش را جدا کرد... [و] ... برای سلطان آوردند. سلطان بسیار متعجب گشته، میرزا محمد معروض داشت که ما به وعده خود وفا نمودیم اکنون شما نیز به وعده خود وفا ننمودید... برای تفصیل ماجرا و دنباله داستان به قصص العلماء رجوع شود.

۱۷ - نشانه های رستاخیز، اشراف الساعه، در تمام کتب حدیث فصلی ویژه خود دارد. از جمله بنگرید به صحیح مسلم؛ ۲۲۱/۱۶ و صحیح بخاری، ۱۵۱/۲۲ و نیز مرموزات اسدی، صص ۱۴۳ - ۱۵۸ و آفرینش و تاریخ، فصل نهم.

۱۸ - فرقه شیخیه، به هنگام گزاردن نماز، در حرم انمه علیهم السلام، طوری می ایستادند که قبر انمه میان ایشان و قبله فاصله باشد. همین امر را مخالفان ایشان چنین تفسیر می کردند که آنها حرم را قبله قرار می دهند.

۱۹ - مثل قره العین که از ملا حسین نثرویه ای درخواست کرده بود که: «اگر به مقصود رسیدی مرا از نظر دور مدار.»

۲۰ - رک: فتنه باب، اعتضاد السلطنه، ص ۹۶.

۲۱ - بنگرید به فصص العلماء، میرزا محمد تنکابنی، ۳۷ - ۴۱.

- ۲۲ - میرزا محمد کرمانی معروف به مشتاق علی شاه از عرفای قرن سیزدهم و چهاردهم هجری قمری که به فتوای یکی از فقهای عصر به قتل رسید، در سال ۱۳۰۶ ه. ق.
- ۲۳ - حاج ملا سلطان علی گنابادی (۱۲۵۱ - ۱۳۲۷ ه. ق.) از عرفای برجسته قرون اخیر مؤلف تفسیر بیان السعاده که بر دست دو تن از متعصبان به قتل رسید.
- ۲۴ - برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، ج ۳۸/۲ به بعد.
- ۲۵ - شرح القصیده، اثر حاج سید کاظم رشتی (۱۲۱۲ - ۱۲۵۹ ه. ق.) اصل قصیده سروده عبدالباقی افندی الموصلی ست و سید کاظم در ذیل بیت:
- هذا رواقٌ مدينة العلم الّتی  
من بابها قد ضلّ من لیم یدخل
- صص ۱۰۳ - ۱۱۲، چاپ سنگی ۱۲۷۲ (سال فراغت از کتابتِ کاتب) این «آدرس» ها را داده است. مقایسه شود با کسروی، بهایی گری، همان جا.
- ۲۶ - فکرآزادی، نقل از همان کتاب، ۶۶.
- ۲۷ - ثعالبی، در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم سخنانی از نوع «نعم الحسّن الفبر» (گور بهترین داماد است) و «دفن البنات من المکرمات» (در خاک کردن دختران از شمار مکرمتهاست) را گفتار رسول ص در شمار زیباترین استعاره ها در گفتار پیامبر دیده است (التمثیل والمحاضرة، ۲۴)
- ۲۸ - کشکول شیخ بهایی، چاپ سنگی، ۱۲۹۶، ه. ق. ص ۱۷۹.
- ۲۹ - تاریخ بیهقی، چاپ استاد بهمینیار، ۱۷۴.
- ۳۰ - دیوان خاقانی، ۸۳۵.
- ۳۱ - همان جا، ۸۸۴.
- ۳۲ - همان جا.
- ۳۳ - دیوان المعانی، ۲۵۱/۲.
- ۳۴ - درباره سابقه «حیلة النساء» مراجعه شود به سندبادنامه، چاپ آتش، ۹۹.
- ۳۵ - عرفات، ۴۵۲۸.
- ۳۶ - جوان موی بر رخساره نرسته.
- ۳۷ - در این جا، کسی که در خدمت دولت است و ظلم پیشه و بی پروا.
- ۳۸ - در متن تذکرة عرفات العاشقین، ۴۵۲۷/۷، نام این شاعره «بیچه» آمده است و بعضی تذکره ها آن را «منیچه» خوانده اند که درست تر می نماید. صاحب عرفات او را بدین گونه توصیف میکند: «صاحب فقرات نهانی بنیچه نهانی قایبی، بسیار فصیحة ملیحه طرفیه بوده. از خوش طبیعتان سرآمد و [از] نیکو فطرتان ممتاز است... به جهت شوهر خود گفته بوده» ولی واله داغستانی (۱۱۳۴ - ۱۱۷۰) نوشته است: «در هنگام غضب و نزاع به شوهر خود خوانده. تذکرة ریاض الشعراء، علی قلی واله داغستانی، ۲۳۳۳/۴.
- ۳۹ - همان جا.
- ۴۰ - همان جا.
- ۴۱ - تحفة سامی، تحقیق احمد مدقق یزدی، یزد، انتشارات سامی، ۱۳۸۸، ص ۴۱۵.
- ۴۲ - عرفات، همان جا، ریاض الشعراء، همان جا.
- ۴۳ - monograph.
- ۴۴ - بنگرید به المنتخب من السیاق (تاریخ نیسابور)، ص ۹۶، در شرح حال ابوسهل تاجر اصبهانی. بعضی از قدما نیز کوشیده اند که بعضی از دختران را بر بعضی از پسران رحجان دهند. مجالس، نسخه خطی کتابخانه آیه الله مرعشی، قم، شماره 3515، ص ۲۶۳.
- ۴۵ - امثال و حکم، ۷۷۵.

# نقد و بررسی کتاب

مجدالدین کیوانی

## دانشمندان و انسان‌گراها

### مطالعات ایرانی در مکاتبات هنینگ و تقی زاده<sup>۱</sup>

به یاد و به مناسبت نخستین سالگرد درگذشت استاد ایرج افشار

این کتاب مجموعه‌نامه‌های باقی مانده‌ای است که در فاصله سالهای ۱۹۳۷ - ۱۹۶۶ میان سید حسن تقی زاده (د. بهمن ۱۳۴۹) دولتمرد و دانشمند ایرانی و والتر برونو هنینگ (۱۹۰۸ - ۱۹۶۷)، ایران‌شناس آلمانی، مبادله شده است. این نامه‌ها سالها پس از درگذشت نویسندگان آنها به اهتمام روانشاد ایرج افشار (۱۳۰۴ - ۱۳۸۹ ش) و تورج دریایی<sup>۲</sup>، استاد تاریخ ایران در دانشگاه کالیفرنیا، شعبه ارواین، گردآوری و ویرایش شد و در ۱۳۸۸ / ۲۰۰۹ ش، همراه با مقدمه‌هایی از دو استاد نامبرده به توسط انتشارات مزدا در کالیفرنیا به چاپ رسید.

کتاب *دانشمندان و انسان‌گراها* در دو بخش تنظیم شده است. بخش نخست شامل ۸۸ نامه هنینگ به تقی زاده<sup>۳</sup> و بخش دوم دربرگیرنده ۴۴ نامه تقی زاده به هنینگ است.<sup>۴</sup> نامه‌ها، توسط ویراستاران، به ترتیب تاریخی مرتب و شماره‌گذاری شده‌اند. تخصص هنینگ زبانها، فرهنگها، اساطیر ایران باستان و حوزه‌های مرتبط به آنها بود. تقی زاده نیز در بعضی از چندین عرصه علمی مورد علاقه خود - از جمله، مانی‌شناسی، فقه اللغة و

گاهشماری - با هنینگ مشترک بود و این موجب همکاریهای نزدیک علمی و برقراری دوستی عمیق و دیرپا میان آن دو گردید.

از نامه های گردآوری شده در این اثر اطلاعات سودمندی به دست می آید که طبقه بندی فشرده ای از آن در زیر عرضه می شود:

۱ - **سوابق سیاسی و علمی سید حسن تقی زاده و پاره ای از خصایص شخصی او، از جمله وقت شناسی، روحیه تحقیق، وسواس علمی، تواضع نسبت به اهل علم و فرهنگ و حمایت از آنان.** نمایندگی در چند دوره از مجلس شورای ملی و سنا؛ مأموریتهای سیاسی در مقام سفیر ایران در لندن و پاریس؛ مسؤولیت وزارتهای راه و دارایی؛ و عضویت در چند کمیته و کنفرانس بین المللی فقط گوشه ای از فعالیتهای سیاسی تقی زاده را نشان می دهد. او در چشم شماری از دانشگاهها و مجامع علمی زمان خود از شأن و اعتبار قابل توجهی برخوردار بود. تقی زاده در دوران خدمت خود در انگلستان افزون بر آنچه در مقام سفیر کبیر موظف به اجرای آن بود، عملاً کار یک وابسته فرهنگی را هم انجام می داده است

۲ - **وضع جسمانی، خلقیات، پایگاه علمی، علائق معنوی و حوزه های پژوهشی هنینگ.** از غالب نامه های متبادله میان او و تقی زاده به روشنی بر می آید که هنینگ کلاً مردی ضعیف البنیه، ناخوش احوال، زود رنج و حساس بوده، و به همین دلیل این جا و آن جا از اوضاع طبیعی (مانند گرمی و سردی هوا) و محیط کاری خود گله دارد. زمانی شدت بیماری هنینگ به قدری بوده که همسرش، ماریا، مجبور می شود به جای شوهرش با تقی زاده مکاتبه کند (نک: نامه ۱۵) هنینگ در نامه ای (شماره ۱۷) از بیماری طولانی و ابتلا به روماتیسم خود سخن می گوید. (نیز نک: نامه ۴۲). شاید همین ناخوشیهای جسمانی مکرر در افزایش ناشکیبایی و نازک طبعی او مؤثر بوده است.

او در چند نامه، ضمن اذعان به حمایت بیدریغ شخص تقی زاده از او، و تأمین مقداری از کتابهای مورد نیاز وی، از تعلق مقامات ایران، به ویژه وزارت فرهنگ در جهت تسهیل کار او - از جمله ارسال کتابهای درخواستی وی - شکایت می کند هنینگ برای تألیف یک «فرهنگ اشتقاقی فارسی»،<sup>۶</sup> به میانگیری تقی زاده، قراردادی با وزارت یاد شده، منعقد کرده بود (نک: فقره ۱۱ پایین تر). او در نامه ۴۷ خود به تقی زاده ضمن بیان پاره ای از مشکلات فرهنگ نویسی، می نویسد: «از وقتی شما از [لندن] رفتید، البته دیگر علاقه ای وجود ندارد و هیچ نوع حمایتی [از من] نمی شود. من بارها به عبث خواستار کتابهای آسان یابی از قبیل ویرایش ۴ جلدی فروغی از آثار سعدی (چاپ بروخیم) شده ام، چندان



که دیگر از درخواست مجدد پاک به تنگ آمده ام.

پس از آن که با هزار زحمت و به رغم سختگیریهای وزارت امور خارجه ایالات متحده آمریکا در دادن ویزا به یکی از اتباع آلمانی - که در آن دوران جنگ جهانی دوم و تا مدتی بعد از آن - عنصر نامطلوبی به حساب می آمد (نک: نامه ۲۷)، مشتاقانه راهی نیویورک شد و به استادی دانشگاه کلمبیا رسید، طولی نکشید که از این سفر به تردید افتاد و هوای بازگشت به انگلستان به سرش زد: سرزمینی که از آن نیز دل خوشی نداشت. هنینگ را به لحاظی باید از «تبار نیاسودن» شمرد. او نه تنها تاب ماندن در آلمان تحت سیطره نازیسم را نیاورد بلکه از اقامت در لندن و کیمبریج نیز چندان راضی به نظر نمی رسید و لذا هوای آمریکا، به سرش زد. مع ذلک، پس از کوتاه مدتی تدریس در دانشگاه کلمبیا حوصله اش از آمریکا نیز سر رفت و به انگلستان بازگشت. یک چند آرزو داشت که کرسی «مؤسسه مطالعات عالی» در دانشگاه پرینستون را به دست آورد (نامه های ۸۳، ۸۴). ا. زنامه ۸۵ او بر می آید که برای دستیابی به این کرسی باز دست به دامان تقی زاده شد تا وی با استفاده از روابطش با استاد متنفذ مؤسسه یاد شده برای تأمین خواسته او اهتمام کند. سرانجام او که از آب و هوای لندن سخت به تنگ آمده بود، در ۱۸۶۱ راهی کالیفرنیا شد و تا زمانی که بیمار و، به سال ۱۹۶۷ در بیمارستان جان داد، همچنان مقیم برکلی ماند (نامه های ۸۶، ۸۷).

انسان از خود می پرسد چگونه فردی با این روحیه ببقار که حتی محلی واحد را برای اقامت دائم بر نمی تابد توانسته است خود را به آن پایه و مایه از دانش عمیق برساند. باری، بیان درد دلها و شکایاتی که در بالا از آن سخن رفت، از حساسیت و کم طاقتی هنینگ حکایت دارد.

از اشارات مندرج در بسیاری از مکاتبات هنینگ و تقی زاده عمق و وسعت زبان دانی هنینگ معلوم می شود. او علاوه بر آلمانی که زبان مادری اش بود، و به غیر از انگلیسی که راحت به آنها چیز می نوشت، با زبانهای فارسی، یونانی، و لاتین - و البته اوستا و فارسی میانه - آشنا بود. مع ذلک اعتراف می کند که نگارش فارسی او چندان تعریفی ندارد و، لذا، از تقی زاده پوزش می خواهد که نامه هایش را به این زبان نمی نویسد (نامه ۴۹، ص ۸۲).

**۳ - روابط شخصی صمیمانه و مبادلات علمی هنینگ و تقی زاده.** زمینه های مشترک دانش پژوهی، این دو محقق را به مرور ایام به هم نزدیک و نزدیکتر کرد تا آن جا که این آشنایی حرفه ای به رفاقت خانوادگی منجر گردید. با فرا رسیدن نوروز هنینگ خود را موظف می دانست که به تقی زاده شادباش بگوید (نک: مثلاً نامه های ۵، ۱۹، ۴۸، ۵۳، و

۸۵). او حتی انتصاب تقی زاده را به پاره ای مقامات مهم دولتی به وی تبریک گفته است (مثلاً، نک: نامه ۴، که در آن هنینگ اظهار عقیده می کند که این دولت ایران است که باید به او تبریک گفت).

با توجه به این که هنینگ ۳۰ سال کوچکتر از تقی زاده بود، به نظر می رسد به او نه فقط به چشم یک همکار علمی بلکه به عنوان پدر معنوی و مرشد خود می نگریسته است. بنابراین، در بسیاری از مسائل تحقیقاتی از وی راهنمایی می خواسته و به هنگام بروز پاره ای مشکلات دیگر به وی متوسل می شده است. به نظر می رسد که موقعیت علمی و نفوذ سیاسی تقی زاده از سویی، و حمایت بی دریغ او از هنینگ و ارشدیت سنی وی، از سوی دیگر، موجب شد که پژوهشگر آلمانی تا حدی خود را وابسته و متکی به او احساس کند و این دلگرمی را پیدا کند که به هنگام بروز برخی موانع و مشکلات به وی متوسل شود. گاه درد دل‌های صمیمانه و بی تکلفی میان این دو رفیق علمی رد و بدل می شود. بنا به اشاراتی در مفصلترین نامه هنینگ به تقی زاده (شماره ۴۸، ص ۷۶)، گویا این دولتمرد پر تلاش در مکتوبی به هنینگ، نسبت به آینده علمی خود و از این که دیگر دوستان و همراهان دانشمندی ندارد اظهار دلتنگی کرده و اوضاع تیره ای را به تصویر کشیده است. هنینگ ضمن این که تصویر را وحشتناک می خواند، آرزو می کند که امور آن گونه که تقی زاده وصف کرده است تیره نباشد.

تقی زاده به منظور رفع موانع عدیده ای که بر سر راه هنینگ بود از هر اقدامی که از دستش بر می آمد دریغ نداشت. البته کمکها همیشه یک سوئه نبوده است؛ منتها کمکهای هنینگ عموماً در حوزه های پژوهشهای آکادمیک و ویرایش و نشر مقالات و کتابهایی بوده که هر دو در آنها سهمی یا به آنها علاقه ای داشتند. مخصوصاً، هنینگ در ویرایش و تعقیب مقالات تقی زاده تا حد چاپ و نشر آنها در مجلات معتبر بین المللی، بسیار مؤثر بود. تقی زاده گاه به هنینگ اختیار می داد که مقاله او را به هر گونه که مصلحت بداند اصلاح کند. قرائن نشان می دهد که آن دو مشترکاً نیز مقاله می نوشتند، مانند مقاله ای درباره مانی (نامه ۲۳ از هنینگ). تقی زاده و هنینگ هم به یکدیگر اعتماد داشتند و هم در حق یکدیگر حرمت و تواضعی ستودنی ابراز می کردند. هنینگ در نامه ۵ خود به تقی زاده می نویسد «چقدر نبود کمک و هدایتی را که به رایگان در حق من روا می داشتید احساس می کنم.» در درجه احترام عمیق هنینگ نسبت به تقی زاده شایان ذکر است که با همکاری احسان یارشاطر مجموعه مقالاتی به قلم گروهی از اهل علم گردآوری کرد که با عنوان ران ملخ<sup>۷</sup> به وی تقدیم شد (نک: نامه ۳۸ تقی زاده)

شاید سه چهارم مکاتبات این دو دانشمند هر یک اقلأً شامل یکی دو مطلب علمی است. آنها به این طریق یکدیگر را از جدیدترین کارهای تحقیقی که در حوزه های مورد علاقه آنها در جهان نشر شده بود مطلع می کردند؛ مسائل مبهم و بحث انگیز روز را در زمینه شرق شناسی با هم درمیان می گذاشتند. هر یک از آنها دیگری را از مقالات و رساله هایی که جدیداً در این باب خوانده بود با خبر می کرد. سالها بود که تقی زاده سرگرم پژوهش در باب مانی و نظام تقویم زمان در ایران باستان بود. اتفاقاً این دو موضوع از حوزه های مورد تتبع و مطالعه هنینگ نیز بود. این وجوه اشتراک باعث شد که آنان از دانسته ها و نتایج تحقیقات عمیق و وسیع یکدیگر بهره ببرند. در پاره ای از مکاتبات آنها بحثهای بسیار فنی و دقیقی درباره نظامهای سنجش زمان یا گاهشماری، نه تنها در ایران باستان بلکه در فرهنگهای مختلفی چون مصری، بابلی، سُغدی، چینی و غیر از اینها به چشم می خورد.

**۴ - نبود وسایل و امکانات کافی.** از خلال پاره ای نامه ها بر می آید که در آن روزگار، در دهه های آغازین ۱۳۰۰ ش، حتی غربیها هم از صد یک امکانات فنی، وسایل ارتباطی و ابزار پژوهش که در عصر حاضر در اختیار ارباب تحقیق است محروم بودند، چه رسد به ایرانیان. هنینگ در نامه شماره ۳۲، از تقی زاده خواهش می کند که اگر ممکن است نسخه تاپ شده نوشته ای از او را به وی برگرداند زیرا خود نسخه ای از آن نداشته است. در ادامه می نویسد: «اگر دوست دارید آن را داشته باشید، شاید بتوانید رونوشتی از آن در دفتر خود [در سفارت ایران در لندن] تهیه کنید. چنان که این کار غیر عملی باشد، می توانم نسخه ای از روی آن تاپ کنم و برایتان بفرستم.» در نامه ۴۰ خود هنینگ از تقی زاده خواهش می کند «مقاله ای را که چند هفته پیش برایتان فرستادم به من برگردانید.» این نشان می دهد که اغلب تنها نسخه موجود از نوشته ای عیناً رد و بدل می شده است و ظاهراً امکاناتی نبوده که، به سهولت و سرعت امروز، مقالات تکثیر شود.

دستیابی به مقاله و کتاب نیز خود مسأله ای بود. مقداری از کتابهای مورد احتیاج هنینگ باید از ایران فرستاده می شد، و این مخصوصاً در سالهای جنگ و دشواری مضاعف حمل و نقل پیوسته موجب دغدغه خاطر نه تنها هنینگ بلکه تقی زاده هم بود. تقی زاده غالباً واسطه می شد که از ایران و ترکیه برای هنینگ کتاب بفرستند. مع ذلک، هنینگ گاه مجبور می شد چند بار به او در این باب یادآوری کند و حتی از اهمال بعضی مسؤولان به «عز و لند کردن» بیفتد. هنینگ در نامه ۴۱ خود به تقی زاده می نویسد: «فکر می کنم باید از دریافت نسخه ای از فرهنگ سروری قطع امید کنم»، ولی چندی بعد او در نامه ۴۴

به تقی زاده از اوتشکر می کند که نسخه ای از این فرهنگ را برای وی به هدیه فرستاده است. هنینگ ظاهراً چنان ذوق زده می شود که دریافت این فرهنگ را «اتفاقی غیر مترقبه و دلنشین» توصیف می کند. مع ذلک، در نامه ۴۸ (ص ۷۷) با لحنی که بوی برآشفنگی از آن شنیده می شود، می نویسد با این که دست کم صد بار از اشخاص مختلف خواسته و نامه هایی نیز نوشته است، هنوز نسخه ای از ویرایش ۴ جلدی کلیات سعدی به دستش نرسیده است. این طور که پیداست بنیه مالی هنینگ چندان رضایت بخش نبوده است چندان که از عهده خرید *لغتنامه دهخدا* بر نمی آمده زیرا آن را «وحشتناک گران» می دانسته است.

#### ۵ - اشاراتی به اوضاع سیاسی ایران و بریتانیا و روابط آنها با هم و با دول دیگر.

تقی زاده و هنینگ گاه در مکاتبات خود اشارات گذرایی به شرایط سیاسی - اجتماعی کشورهای خود می کنند، نه این که خواسته باشند مخصوصاً حرفهای سیاسی زده باشند بلکه در اثنای بحثهای علمی و بیان مطالب دیگر، عباراتی می آورند که می توان از آنها اطلاعاتی پراکنده از بعض اوضاع آن زمان به دست آورد. مثلاً، هنینگ در نامه شماره ۱۳ از کیمبرج به تقی زاده، که در لندن زندگی می کرد، می نویسد: «بهترین قطاری که می توانم (طبق زمان مقرر توسط حکومت نظامی) با آن به خانه بروم در ساعت ۶.۳۰ از لیورپول حرکت می کند.» می توان تقریباً مطمئن بود که این مقررات حکومت نظامی مربوط به زمان جنگ جهانی دوم است که انگلستان دستخوش بمبارانهای هوایی آلمان نازی بود. نامه های ۳۴ و ۱۵ از حضور موقت [عبدالحسین] هژیر (د. ۱۸ آبان ۱۳۲۸) در لندن خبر می دهد که ظاهراً چند سال قبل از آن که به نخست وزیری برسد برای معالجه به انگلستان سفر کرده بود.

هنینگ در نامه ۱۹ به تقی زاده نوروز را به وی تبریک می گوید و اظهار امیدواری می کند که: «تا نوروز آینده جنگ پایان یافته است و شما می توانید در منزل خودتان زندگی کنید.» تاریخ نامه تأیید می کند که تقی زاده در آن ایام به سبب حملات هوایی به لندن موقتاً از این شهر به شهر امن تری نقل مکان کرده بود. در همین نامه آمده که: «امروز مطبوعات اعلام کردند که کابینه ایران استعفا کرده است.» هنینگ نامی از نخست وزیر وقت نبرده، ولی روشن است که ۱۹۴۴ (= ۱۳۲۲ - ۱۳۲۳ ش) مطابق است با سالهای بحرانی ایران دوران جنگ جهانی دوم. در نامه ۳۵ (مورخ سوم ژانویه ۱۹۴۶) هنینگ از وضعیت وخیمی که ایران را تهدید می کرد سخن می گوید؛ اشاره او به گرفتاریها و آشوبهایی است که پس از ختم جنگ و اشغال ایران دامنگیر این کشور شده بود. هنینگ در

نامه ۵۳ از رخدادهای وحشتناک آن سالها و، مخصوصاً، ترور شدن دکتر زنگنه (د. ۱۳۲۹ ش) رئیس دانشکده حقوق، ابراز تأسف می کند. تقی زاده در نامه خود (شماره ۲۹) به هنینگ، ضمن تأیید نگرانی وی از اوضاع مضطرب جهان، به طور سربسته و لحنی نیمه دیپلماتیک می گوید: «تا آن جا که به خرد سیاسی مربوط می شود، دولتمردان مسؤول چندان تعریفی ندارند.» با توجه به تاریخ این نامه (۲۰ فوریه، ۱۹۵۲) اشاره تقی زاده می تواند نه فقط به وضع کلی زمان بلکه به شرایط متلاطم سالهای ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲ ش و به دنبال ملی شدن صنعت نفت ایران بوده باشد.

۶- **طرح نگارش «فرهنگ مانوی» توسط هنینگ.** در نامه شماره ۸ هنینگ به تقی زاده اطلاع می دهد که سرگرم تألیف واژه نامه ای برای فارسی میانه مانوی ست. هنینگ تصریح می کند که او برای سالهای سال تنها کسی بوده که متون مانوی را جداً مطالعه کرده، و وظیفه خود می داند که قبل از رفتن سراغ کاری دیگر نتایج تحقیقات خود را در این حوزه منتشر کند. توجه دیگر هنینگ برای تألیف فرهنگ مانوی این واقعیت تأسف آور است که هیچ فرهنگ فارسی میانه یا پهلوی دیگری موجود نیست.

یکی از نیکبختیهای هنینگ و تقی زاده این بود که آنها هر دو در آیین و فرهنگ مانوی علاقه و مطالعه فراوان داشتند و می توانستند در حل معضلات لغت، متن، تقویم، و اساطیر در این عرصه دستگیر یکدیگر باشند. از مکاتبات موجود این دو مانی شناس بر نمی آید که «فرهنگ مانوی» هنینگ به مرحله نشر رسیده باشد، اما او لااقل چندین مقاله عالمانه درباره مانی و بعضی از وجوه دین او در مجلات معتبر زمان خود منتشر کرد. از دیگر سو، مانویت شاید جالب توجه ترین حوزه مورد مطالعه تقی زاده نیز بود. او تلاش زیادی کرد که زمان دقیق حیات و مرگ مانی را بر اساس مستندترین مآخذ به دست دهد. شاهد این مدعا کتاب *مانی و دین او* (۱۳۳۵ ش) است که بخشی از آن را هنینگ به انگلیسی ترجمه و با عنوان «تاریخ زندگی مانی» در مجله «آسیای کبیر» (ج ۶، ۱۹۵۷) نشر کرد. هنینگ در چند نامه خود به تقی زاده آراء و یافته های او را درباره زندگی مانی می ستاید.

۷- **تأسیس «بنیاد ایرانی» در دانشگاه کلمبیا.** طبق نامه ۴۸، صفحه ۷۸، در اواخر ۱۹۴۸، شرکت نفت انگلیس و ایران پیشنهاد می کند که حاضر است به منظور راه اندازی یک بنیاد ایرانی در دانشگاه کلمبیا مبلغ ۲۴۰۰۰۰ دلار اهدا کند مشروط به آن که مقدار مشابهی نیز کس دیگری بپردازد. به گفته خود هنینگ تنی چند از افراد نیکفلس توصیه کرده بودند که او به عنوان مدیر این بنیاد منصوب شود. وی در ادامه می نویسد: «وقتی این را شنیدم، اصرار کردم که باید همزمان، آقای مینوی به مرتبه استاد کامل برگزیده شود.»

این موضوع مورد مذاکره دانشگاه کلمبیا و جنرال کنسول ایران قرار گرفت، «ولی به جایی نرسید؛ هیچ کس نمی داند چرا؟»

۸ - جوانان مستعد آن زمان و دانشمندان دهه های بعد. در مکاتبات تقی زاده و هنینگ به اسامی شماری از رجال سیاسی و علمی ایران و غیر ایرانی بر می خوریم که چند نفر از آنها به درجات متفاوت با آن دو استاد در ارتباط، و به نوعی از وجود معنوی و سایه حمایت آنان برخوردار بوده اند: محمود صناعی، مجتبی مینوی، احسان یارشاطر، و یحیی ماهیار نوایی. اینها که همه از جوانان درس خوانده و آشنا با زبان انگلیسی بودند، گاه در مقام دستیار و گاه به عنوان رابط میان تقی زاده و هنینگ یا میان آنها و ایران عمل می کردند. صناعی در آن تاریخ، مقارن سفارت علی سهیلی در انگلستان، وابسته فرهنگی ایران در لندن بود.

در نامه ۴۸ که مفصل ترین مکتوب هنینگ به تقی زاده است، از دانشجویی یاد می کند که برای یادگیری زبان پهلوی نزد او آمده بود: «او واقعاً جوانی با هوش است که موضوع درس را نیک می فهمد. شنیده ام که خوشبختانه خطابه ای که شما [تقی زاده] در تهران ایراد کرده اید الهام بخش او [در یادگیری پهلوی] بوده است. نام او یارشاطر است. هر کس که او را می بیند شعر معروف سعدی را بر او می خواند [احتمالاً اشاره هنینگ به این جمله منثور مسجع شیخ در گلستان است: «یار شاطر و نه بارخاطر»]. فکر نمی کنم که شما شخصاً او را بشناسید. او با بورس «شورای بریتانیا» به این جا آمده است، ظاهراً برای تحصیل «تعلیم و تربیت غربی». ای کاش به جای شورای بریتانیا، دولت کشور خودش حامی او می بود.»

هنینگ در نامه شماره ۵۱، از تقی زاده خواهش می کند که برای گرفتن موافقت وزارت فرهنگ با تأسیس مرکزی برای مطالعات زبانهای فارسی باستان و میانه به توسط یارشاطر، از نفوذ خود استفاده کند. مراد هنینگ از اصرار در تثبیت وضع یارشاطر این بود که او را جوانی با آینده ای امید بخش می دید و اعتقاد داشت که «او برای بنیانگذاری چنان مرکزی بر پایه ای درست و در راستای خط مشی های امروزی مناسب است.» از آن جا که هنینگ برای مدتی نسبتاً طولانی و به طور مستقیم با یارشاطر سر و کار داشت و وی دانشجوی فعال او بود، بیشتر و بهتر به قابلیت های او پی برده بود. یارشاطر هم برای تأمین هزینه های زندگی هم برای گرفتن اجازه اقامت از وزارت فرهنگ برای ادامه تحصیل مشکل زیاد داشت. هنینگ در جایی از سر درد می نویسد: «بیچاره یارشاطر تا کنون هیچ خبری از وزارت فرهنگ نگرفته است... من نمی دانم چگونه او می تواند به زندگی ادامه دهد. ما به این

نتیجه رسیده ایم که او عن قریب باید به تهران بازگردد گرچه تحصیلاتش ناتمام مانده است. جرّ و بحث کردن با وزارتى که در هنر مانع تراشى استاد است سودى ندارد.» (نامه ۵۳، ص ۹۵).

در نامه ۵۴، هنینگ درباره مشکلات دو دانشجوی خود، یارشاطر و یحیی ماهیار نوابی با تقی زاده رایزنی می کند و از او در رفع موانع از سر راه تمدید اقامت آنها در بریتانیا یاری می طلبد و اضافه می کند که وضع ماهیار در آغاز بهتر به نظر می رسید زیرا با دو سال مرخصی او، با استفاده از حقوق، موافقت شده بود. ولی دیرى نگذشت که متوجه شدند وزارت فرهنگ حقوق ماهیار را قطع کرده بدون آن که به او گفته باشد: مرخصی که بدتر از رد آن بود! «نوابی تازه فهمیده که نه ماه است به او چیزی پرداخت نشده است.» سرانجام هم ماهیار به سبب ناممکن بودن ارسال پول از تهران مجبور به ترک انگلستان به قصد گوتینگن آلمان شد.

در مکاتبات تقی زاده و هنینگ مجتبی مینوی (۱۲۸۲ - ۱۳۵۵ ش) به حق یک سر و گردن بلندتر از بقیه درس خوانده های آن زمان به نظر می آید. هنینگ در نامه ۴۷، (صص ۶۹ و ۷۰) می نویسد: «آقای مینوی، که به او در مقام دانشمند و محققى طراز اول با دیده احترام نگاه می کنم، به مدرسه [مطالعات شرقی] می آید که پیش من مقداری پهلوی بخواند تا خود را برای منصبی در دانشگاه تبریز آماده کند، دانشگاهی که چندی پیش این منصب را به او پیشنهاد کرده است. «از دنباله حرفهای هنینگ بر می آید که متأسفانه دخالت دستهایی که دلی برای مینوی و دانشگاه تبریز نمی سوزاندند، دانشگاه تبریز را از بهترین سرمایه علمی محروم کردند. هنینگ ابراز تأسف می کند که: «مینوی که به تصور من بهترین دانشمند ایرانی در میان نسل جوان است، باید در شغلی کم اهمیت در بی. بی. سی. تباه شود. هنینگ مانع پیشرفت مینوی را «خصومت شدید چند آدم متنفذ می داند، زیرا او متأسفانه عادت کرده هر نظری درباره افراد دارد بر زبان بیاورد، و بسیار هم به صراحت.»

سرانجام هنینگ موفق می شود که مسؤولان مدرسه مطالعات شرقی را متقاعد کند که شغلی جزیبی [دو ساعت در هفته] در آن جا کار به او بدهند تا اندکی به او کمک شود. او از این که نامه تنسرها به اتفاق مینوی و «سناره» شاگردانش، خانم بویس، با دقت می خواندند خبر می دهد و می افزاید که خصومت عمیقی نسبت به مینوی در آن جا وجود دارد؛ منشأ آن نیز [آرثر] آربری و خانم لمبتن بودند که نسبت به او تنفر زیاد داشتند، زیرا از آنها به شدت انتقاد می کرد. مینوی مورد توجه و اعتماد خاص تقی زاده نیز بود. او در یکی دو

همایش بین المللی مقالات تقی زاده را به نمایندگی از طرف او قراءت کرد (نک: نامه ۲۴، ۲۵، ۲۷؛ هنینگ، ۵۵).

۹ - شرکت هنینگ در گردآوری کتب ایران شناسی. ازنامه هنینگ (۴۳)، ۱۴ ژوئن ۱۹۴۷، بر می آید که دولت ایران زمانی بر آن می شود که با هدایت تقی زاده کتابخانه ای از تحقیقات ایران شناسی ایجاد کند. تقی زاده در این کار از هنینگ خواست که فهرستی از کتابهایی را که برای این منظور مفید می داند معرفی کند، او هم چنین می کند. هنینگ توصیه می کند که مصلحت در آن است که فقط کتابهای اصلی که کمابیش ارزشی عام دارند فهرست شود و می افزاید که لازم است شماری از مجلات علمی حتماً در چنین کتابخانه ای باشد، چون در غیر این صورت چندان سودمند نخواهد بود.

۱۰ - جمع آوری کتبه های ساسانی<sup>۱</sup> به همت هنینگ. به نظر می رسد حوزه ای از ایران شناسی که هنینگ عمیق ترین درجه دانش و علاقه را در آن داشت زبان، ادبیات، و فرهنگ دوره ساسانی بود، و این خود انگیزه او در گردآوری سنگنوشته های این دوره بود. در این مهم باز تقی زاده حامی و حلال مشکلات او بود. هنینگ یک بار به منظور عکسبرداری و قالب گیری از کتبه های تخت جمشید و جاهای دیگر به ایران سفر کرد؛ مقدمات و اجازه این سفر تحقیقاتی به همت تقی زاده میسر گردید (نک: نامه ۲۲ تقی زاده، ص ۲۰۹). نامه ۴۹ بیشتر شرح گزارش او از کارهایی ست که برای اجرای این پروژه، مخصوصاً در تخت جمشید، انجام داده است.

طبق نامه ۳۴ تقی زاده به هنینگ، مبلغ ۲۰۰۰۰ لیره، گویا به طور علی الحساب، به هنینگ پرداخت شد. از همین نامه بر می آید که قرار بوده مقداری نیز از طرف شاه ایران، شخصی به نام ح/ه. هدایت و نیز یونسکو به پروژه مجموعه کتبه ها (که در مکاتبات تقی زاده و هنینگ از آن با عنوان اختصاری کورپوس یاد می شود) کمک شود.

۱۱ - تألیف «فرهنگ اشتقاقی فارسی» به توسط هنینگ. مهمترین طرح تحقیقاتی که مورد علاقه جدی تقی زاده و هنینگ هر دو بود نگارش فرهنگی ریشه شناختی برای واژگان فارسی بود. مقدار قابل ملاحظه ای از مکاتبات آن دو درباره همین موضوع است. از قرائن بر می آید که فکر چنین تألیفی در نیمه های سال ۱۹۴۲ موضوع مذاکره آنها قرار گرفت. تقی زاده که در آن زمان سفیر کبیر ایران در دربار انگلستان بود پس از نزدیک به دو سال کوشش، وزارت فرهنگ را متقاعد کرد که برای تألیف فرهنگ مورد نظر قراردادی با هنینگ منعقد کند. سرانجام در تاریخ ۲۶ ژوئن ۱۹۴۴ موافقتنامه ای در ده بند میان وزارت فرهنگ با نمایندگی جناب س. ح. تقی زاده و دکتر والتر ب. هنینگ... به امضا رسید...» به موجب



این موافقتنامه، مؤلف [= هنینگ] یک «فرهنگ اشتقاقی فارسی» با رعایت شرایط و مشخصاتی چند که در قرارداد تصریح شده است خواهد نوشت. نخستین ویژگی فرهنگ مورد نظر این بود که فقط واژه‌هایی که ریشه عربی ندارند همراه به معانی آنها به زبان فرانسه تألیف گردد. به علاوه، ریشه هر واژه باید داده می‌شد مگر مواردی که تعیین ریشه لغوی آنها ناممکن باشد. مشخصه دوم این بود که هر جا سودمند باشد، مشابه‌ها یا معادل‌های واژه‌ها در زبانهای قدیم ایرانی، لهجات و گهگاه زبانهای هند و اروپایی نیز به دست داده شود.

در موافقتنامه ذکر از دستمزد هنینگ نشده، اما این طور که نامه رسمی تقی زاده از مجلس سنا به اداره نگارش وزارت فرهنگ معلوم می‌دارد، وزارت فرهنگ «در ورقه‌ای جداگانه» متعهد شده «که مبلغ یک هزار لیره به عنوان حق الزحمه تألیف به مشارالیه بپردازد». تقی زاده یادآور می‌شود که این مبلغ در همان سال انعقاد قرارداد از سوی دولت به سفارت کبری ایران در لندن حواله، و به بانک لوید سپرده شد تا این که پس از اتمام و تحویل فرهنگ اشتقاقی، به مؤلف داده شود. (نک: دانشمند/ن و...؛ ص ۲۷۵).

سرگذشت «فرهنگ اشتقاقی فارسی» بی هیچ فراز و نشیبی هم نبود. از آن جا که هنینگ، علی قول خودش، تجربه چندانی در فرهنگ نویسی نداشت، به هنگام عقد قرارداد نمی‌توانست تمامی مشکلات کار را پیش بینی کند. در نامه ۳۸، او به تقی زاده این طور می‌نویسد: «هر چه بیشتر روی این فرهنگ کار می‌کنم مطمئن تر می‌شوم که قادر نیستم در عرض مدت مقرر آن را به پایان برسانم. مقداری از وخامت وضع معلول آن است که کتابهایی که به لطف شما دریافت داشته‌ام پس از گذشت نیمی از زمان تعیین شده برای اتمام «فرهنگ اشتقاقی» به من رسید.» روی این اصل از تقی زاده درخواست می‌کند که وساطت کند قرارداد او با وزارت فرهنگ حدود ۱۵ ماه تمدید شود. چنانچه با تمدید موافقت نشود، از دو راه نامطلوب یکی را باید انتخاب کنم: یا از این کار بالاچار استعفا کنم، یا کار نامطلوبی تولید کنم که اسباب طعن و کنایه دانشمندان گردد.» (نامه ۴۶، صص ۶۶-۶۷).

هنینگ سپس تاریخچه‌ای از نگارش نخستین فرهنگ اشتقاقی فارسی به توسط پ. هورن برای تقی زاده نقل می‌کند. بنا به قول او، هورن مردی تنگدست بود که به اصرار ناشری راضی شد کتاب<sup>۹</sup> خود را چنان شتاب زده بنویسد که آبروی خود را پاک از دست داد. هنینگ نتیجه می‌گیرد که «من مایل نیستم پا درجای پای هورن بگذارم مخصوصاً که شما نیز در این میان مسؤولیتی دارید (همان، ص ۶۷). هنینگ باز در نامه ۴۸ (ص ۷۸)

به تقی زاده می نویسد که «بی گمان شما تنها کس در ایران هستید که طالب این کتابید. من به شما قول می دهم که این کار را به هر قیمتی که شده به پایان خواهم برد؛ منتها وقت بیشتری به من بدهید. من خود به حدّ کافی احساس گناه می کنم، ولی احساس گناه بیشتری خواهم کرد که، به سبب کمی فرصت، کاری عرضه کنم که نامم اسباب استهزاء در میان اهل علم شود (صص ۷۸-۷۹).

بر اثر پافشاری هنینگ سرانجام تقی زاده موافقت یک سال و سه ماه مهلت بیشتر را از وزارت فرهنگ گرفت، و هنینگ که متقاضی دو سال و سه ماه بیشتر بود، از سر اکراه مصوبهٔ وزارت فرهنگ را پذیرفت. با این همه، وزارت فرهنگ به رغم قول خود، در مکتوبی به هنینگ فقط یک سال تمدید مقرر کرد؛ و این موجب تکدر خاطر و نگرانی بیشتر هنینگ گردید. او در نامه اش به تقی زاده اظهار امیدواری می کند که لااقل «آن سه ماه ارزشمند» را از وی مضایقه نکنند. در واقع هنینگ جمعاً خواهان ۶ سال و ۳ ماه مهلت بود در صورتی که وزارت فرهنگ با بیش از ۵ سال موافقت نمی گرد؛ و احتمالاً با پا در میانی تقی زاده ۳ ماه دیگر بر این مدت افزود.

ناخشنودی هنینگ از روند کار، عدم همکاری و کوتاهی وزارت فرهنگ در عمل به تعهداتش از نامه های ۶۰، ۶۱ و ۶۲ او بیشتر آشکار می شود. گویا وزارت فخیمهٔ از هنینگ خواسته بوده است که دستنویسی کامل از فیش های خود تهیه و همه را یکجا تقدیم نمایندهٔ آن وزارت کند. هنینگ با صراحت تمام به تقی زاده می نویسد وقتی که «می دانم دستنویسم چاپ نخواهد شد یقیناً زحمت کتابت آن را به خود نخواهم داد. اگر یک میلیون پوند هم به من بدهند چنین کاری را نخواهم کرد. عمر کوتاه تر از آن است که انسان صرفاً برای انباشتن سطلهای زباله کار کند... (نامهٔ ۶۲). در جایی دیگر می پرسد: «تصور آنها از من چیست. آیا واقعاً خیال می کنند من هفت سال زحمت کشیدم صرف این که ۱۰۰۰ پوند بگیرم؟ به هر رفتگری دست کم دو برابر این مقدار پرداخت می شود... وزیر باید از من پوزش بخواهد و آنچه را که از ثمرهٔ زحمت من ربوده شده است جبران کند... مرادم نه پول بلکه عمل به قول، یعنی چاپ کتاب من است.» (نک: همان). بنابراین، هنینگ به دو لحاظ خود را مغبون احساس می کرد، یکی از نظر مالی و دیگری - و بسیار مهمتر - چاپ نشدن کتابش (نامه های ۶۰، ۷۲).

چون قرار بر این بوده که طبع «فرهنگ اشتقاقی فارسی» جایی در اروپا و تحت نظارت مستقیم هنینگ انجام می گیرد، وی در نامه اش به دکتر صناعی هزینهٔ تقریبی چاپ را بین ۵۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ پوند برآورد کرد (نامهٔ ۵۶). تقی زاده در ذیل نامهٔ مورخ خود (۲۵)

به هنینگ مژده می دهد که: «امروز با نخست وزیر [محمد مصدق] در باب چاپ فرهنگ صحبت کردم. او بی درنگ قول داد که ترتیب پرداخت هزینه چاپ را بپردازد. تقی زاده در نامه ۲۳ به هنینگ اطلاع می دهد که بنا به درخواست وی [هنینگ] محمود صناعی مأمور می شود که به نمایندگی از طرف سفیر کبیر وقت ایران در لندن، بخش آماده چاپ «فرهنگ اشتقاقی فارسی» را از او تحویل بگیرد.

همه چیز، به رغم افت و خیزهای فراوان، پیش می رفت و حتی مذاکراتی با بعضی ناشران آلمانی برای طبع آن شروع شده بود که خبر بی پولی دولت ایران جوّی از نومیدی پدید آورد. تقی زاده در نامه ۲۵ از بابت مقدار ۵۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ پوند برآورد هزینه های چاپ فرهنگ ابراز دلتنگی می کند و می نویسد: «فکر می کنم تأمین این مقدار در شرایط فعلی آسان نباشد. ظاهراً دلتنگی تقی زاده نه لزوماً صرف مقدار برآورد (۵۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ پوند)، بلکه خالی شدن کیسه دولت دکتر مصدق بود. با این که مصدق قول تأمین هزینه چاپ فرهنگ اشتقاقی را داده، و شخصاً هم سخت به آن علاقه مند بود در نامه ای به تقی زاده، متذکر می شود که «با مضیقه مالی کنونی دولت، خاصه نداشتن ارز، انجام دادن این مقصود فعلاً میسر نیست». (برای متن کامل نامه مصدق، نک: دانشمندان و...، ص ۲۸۷).

متأسفانه مصدق، به رغم میل باطنی اش، تا بر سر کار بود، هیچ گاه به خواسته خود دست نیافت. تقی زاده برای رفع موانع نشر فرهنگ اشتقاقی به هر دری زد؛ دهها نامه به این و آن نوشت و مسؤولان را به قبح نقض عهد و کوتاهیهای آنها در انجام وظایفشان توجه داد؛ اما متأسفانه نه تلاشهای او به جایی رسید نه نامه های دردمندانه و به حق هنینگ. تقی زاده در نامه ای مفصل به [عبدالله] انتظام، وزیر امور خارجه و کفیل ریاست وزراء سرگذشت پر ماجرای «فرهنگ اشتقاقی فارسی» یا به قول خودش «قاموس اشتقاقی لغات فارسی» را گزارش می کند و از لاقیدی کارگزاران دولتی و عدم التزام آنها به مسؤولیتهای قانونی و اخلاقی، و بی تفاوتی نسبت به زشتی پیمان شکنی شکوه ها می کند. او می نویسد: از زمان عقد قرارداد رسمی دولت ایران با پروفیسور هنینگ، نزدیک به ۱۲ سال می گذرد و بعد از این همه مدت نه فرهنگ او چاپ شده نه یک هزار لییره حق الزحمه او پرداخت شده است، در حالی که این هر دو بخشی از تعهدات دولت ایران بوده است. با این طرز رفتار تأسف آمیز هم حق مسلمی از مؤلف ضایع شده و هم «موجب شرمندگی و بدفولی واسطه تعهد [یعنی خود تقی زاده] پیش مؤلف گردید.» (برای متن کامل نامه تقی زاده، نک: دانشمندان و...؛ صص ۲۷۰ - ۲۷۳؛ برای رویت نمونه ای از «فرهنگ اشتقاقی فارسی»، نک: همان، صص ۲۵۵ - ۲۶۲).

همیشه بر باد رفت و هم زحمات توانفرسای مردی که تقی زاده او را «سرآمد یکی از پنج شش نفری» می داند که از عهده چنان کار سترگی بر می آمدند (همان، ص ۲۷۳).

خوانندگان نکته سنج که می بینند چه مقدار اطلاعات سودمند از این مکاتبات به دست می آید به روان ایرج افشار درود می فرستند که اول بار به فکر گردآوری و تنظیم آنها افتاد و با همکاری تورج دریایی به ویرایش و نشر آنها کمر همت بست. یادش به خیر و نامش جاوید باد!

کانادا

اول دی ماه ۱۳۹۱

یادداشتها:

۱- *Scholars & Humanists, Iranian Studies in Henning and Taqizadeh Correspondence, 1937-*

1966.

چاپ این اثر ارجمند به هزینه ایرانی ایران دوستی به نام نادر رستگار میسر شده است. خدمت سخاوتمندانه او شایسته تحسین و سپاس است.

۲- از دکتر تورج دریایی که نسخه ای از کتاب *دانشمندان و انسان گرا* ها را برایم فرستاد و به چند پرسشم پاسخ داد

متشکرم.

۳- لازم به یادآوری ست که مخاطب دو نامه از این ۸۸ نامه شخص تقی زاده نیست؛ یکی (شماره ۷۳) به محمود

صناعی و دیگری (شماره ۵۶) به یارشاطر نوشته شده است. ضمناً نامه ۱۵ به قلم همسر هنینگ، ماریا، است، زیرا هنینگ به سبب کسالت در آن تاریخ قادر به نامه نگاری نبوده است.

۴- یکی از این ۴۴ نامه (شماره ۹) خطاب به خانم هنینگ است.

۶- *Persian Etymological Dictionary*۷- *A Locust's Beg, Studies in honour of S. H. Taqizadeh, London, 1962*۸- *Corpus Inscriptionum Iranicarum*۹- P. Horn, *Giundris der Neupersischen Etymologie, Strasburg, 1893*

# گلاستی در امثارات فارسی

## سیمرغ و صیاد

در پاسخ به براهین «رضا براهنی» و...

تألیف: م. بی شتاب. شرکت کتاب، لس آنجلس، ۱۳۸۹ خورشیدی - ۲۰۱۰ میلادی - ۲۵۶۹ خورشیدی ایرانی، صفحات: ۵۹۹ + نمایه: ۱۸ صفحه، بها ۲۵ دلار

کتابی ست خواندنی پُر از سند و مدرک، در پاسخ نوشته های آقای دکتر رضا براهنی. ولی بر نویسنده این سطور معلوم نگردید چرا مؤلف محترم که حاصل سالها مطالعه و تحقیق خود را در این کتاب آورده است، آن را بر خلاف معمول به چند فصل یا بخش تقسیم نکرده و برای هر یک از آنها عنوانی برگزیده است. به همین جهت است که کتاب «فهرست» ندارد و شما باید کتاب را یک نفس از آغاز تا پایان بخوانید و آنگاه پی ببرید که مؤلف برای دفاع از ایران و زبان فارسی در برابر تازیان و ترکان چه زحمتی کشیده است. و در همین جا باید یادآور شوم که هموطنان آذربایجانی ما «ترک زبان» اند نه «ترک».

من فقط چند قسمت کوتاه کتاب را نقل می کنم تا خوانندگان بدانند آقای بی شتاب چه مسائلی را در کتاب مطرح کرده است:

«تفرقه افکنی حيله و حربه ای ست که از طریق جا انداختن جنگ و «قوم گرایی» پیش برده می شود. و این سابقه ای بس طولانی دارد. ولی تازگیها با مطرح کردن «قوم فارس»، «فارس سالاری»، «ستم قوم فارس» و واژگانی از این دست، سعی در به ثمر رساندن نیات این قدرت و آن قدرت جهانی دارند... تا دیروز همه کشورهای به اصطلاح اروپایی در جنگ و دشمنی بودند ولی امروز متحد و دوست می شوند. اتحاد آنها همان قدر ضروری ست که پاره پاره کردن دیگر کشورها. هدف تقسیم و تکه تکه کردن ایران زمین است. فارس «ملت غالب» نیست بلکه «ملت غایب» است. تنها و تنها؛ زبان بزرگ ملی، زبان پارسی ست که سر ماندگاری

ایرانیان بوده و هست و خواهد بود. اوستاد براهنی خوب است یک بار دیگر کتاب «سوسیالیسم و مسأله ملی»، که از خامه خونچکان استالین بر صفحه روزگار چکیده است را؛ استتیک وار و بوطیقای بیخواند. تا شاید بعد از این جای طالب و مظلوم، شاکو و متهم، قاتل و مقتول را عوض نفرماید. ردای مدعی العموم براندام نیندازند و طلبکار تاریخ و مردم ایران نباشند. همان مردمی که ایشان و امثال ایشان، وامدارشان هستند و نان سفره شان را خورده اند. نه استاد! صدا در صدای این ارکستر سمفونی نفاق افکن میفکنید که گلو درد می گیرید.» (ص ۴۳ و ۴۴)

«... اوستاد فعلاً مظنه بازار را در این دیده اند که کالای «پان تورکیسم» گرم است پس تا دیر نشده نان بیات خویش را به تنور بچسبانم تا دست کم، اسمم فراموش نشود و هیزم بیار معرکه باشم و بر این آتش هر چه بیشتر بدمم و صحنه گردان این سیاه بازی کردم...» (ص ۵۰)

«... براهنی ادعا می کند: «قبل از شعر من زبان فارسی فاقد تفکر انتزاعی بوده است.» (چرا دیگر شاعر نیمایی نیستیم، ص ۵۸)

«... با خواندن این شعر خواننده از خود می پرسد؛ نکند «هرکول» ادبیات، مزاح و هزلی با زبان داشته اند!»

با هر دو دستم می نویسم امشب برای چشم سوّم  
سرم تا کرده بالشی انارهای طوق گردنم آویزان کج  
چشمش چسباندم  
به تابلوی اتاق کج  
پیانو می نشیند یک شوپن به پشت یک پیانو و ما نمی شنویم  
و ما نمی شنویم  
و ما و ما و ما و ما نمی  
شنویم و ما شنویم و ما نمی  
شنویم و نمی شنویم یک شوپن به پشت یک نمی شنویم  
که می نشیند  
که می  
و/ و/ و ما نمی شنویم م م م م م ...

به پشت یک نو می نشیند شوپن نمی شنید شوپن شوپن  
نمی نمی نمی نمی ش می شنید و که که می شنویم  
نمی شنوی ی ی م م (چرا شاعر...، ص ۱۱۱)  
هیئات! شاید منظور شاعر بتهوون بوده است؟...» (ص ۵۲ - ۵۳)

«اگر زایش هنری را به زنی باردار مانده بدانیم، در اوستاد این بارداری بوده، ولی هر گز زایشی در کار

نبوده، در عوض همیشه سقط جنین بوده است. کسی منکر سواد اوستاد نیست اما مهم در یافتن فهم صورت و مخرج مسأله است. ایشان پس از ربودن دکترآ به میمنت و فراغبالی عزم جزم کردند و تصمیم کبری گرفتند که پوست از کاسه سر پارسی زبانان برکنند؛ ولی چون ضربه این سوء قصد کمانه کرد و به خودشان برگشت؛ دچار گیجی گردباد گردیده اند. نتیجه آن شد که به جنون نوشتن دچار شدند؛ جنونی که در واقع همان نوشتن است. اما شعر دَف که جهان شعر ایرانی را متحول و دگرگون کرد:

دَف را بزَن! بزَن! که دَفیدن به زیر ماه در این نیمه شب، شب  
دِفماهِها...

دَف را بِدَف!...

دَف در دَف تنیده و، مه در مه رمیده، خدَا را بِدَف! به دَف روح

ای کرد روح!

گیسو بلند!

قیقاچ چشم!

اَبرو کشیده سوی معجزه ها، معجز هوس!

خشخاش چشم!

خورشید لب!... دَفدَفدَفدَف

از این قلم

چون چشم تو

خون می چکد

دَفدَفدَفست که می کوبد (چندین بار تکرار)

شمشیر دَفدَفست که سرهای خلق را

از بیخ می زند (تکرار)

سر می زند...

دورت بگردم، ای دَف دیوانه، ای دَف دیوانه، و دَفدَف دیوانه، ای ی ی.

ی...» (ص ۵۵-۵۶).

نظر به اهمیت این سند؛ که با تاریخ و فرهنگ و زبان ما سرِ جنگ دارد آن را به تمامی در این

بخش کتاب آورده ام.

«Tribun 6»

در معنای ساده یک عصیان

تربیون ۶ زمستان ۲۰۰۱ قیش

در معنای ساده یک عصیان

بی آن که در این جا - که جایش نیست - خواسته باشم مسیر و حرکت من از زبان ترکی به سوی فارسی را روشن کنم، خیلی ساده بگویم که من فکر کردم زبان فارسی را که در شرایط بسیار سخت به من تحمیل شده بود، اگر یاد نگیرم و خوب هم یاد نگیرم، کاری از پیش نخواهم برد. من باید از این زبان انتقام می گرفتم. پنج شش سال مداوم کار کردم. تسلط بر این زبان، بهترین انتقامی بود که از آن می گرفتم. تسلط نسبی که فراهم شد، شعر و قصه در کنارم بودند، و همچنین نقد؛ و اگر من در آغاز کار نقد و انتقاد، این همه آدم را زدم، شل و پل کردم، و البته از دیدگاه آن پایگاه فقر و مسکنت و کار، به این دلیل بود که پس از تسلط نسبی بر زبان دیدم این زبان به هیچ وجه من الوجوه آن پایگاه فقر و کار، و آن روحیه عصیان علیه تحمیلات اجتماعی و تاریخی را نشان نمی دهد. آنهایی که به وسیله انتقاد شل و پلشان کردم، قربانیان به حق این کوشش من در راه رسیدن به یک هویت بودند. هویت خشن فقر و بدبختی من، باید از راه مبارزه برای به دست آوردن یک زبان خشن و زمخت، و تحمیل این زبان خشن و زمخت بر ارکان کلام معاصر - خواه در شعر و خواه در نقد و انتقاد و حتی در مطبوعات - حاصل می شد. برای این که خودم را به وسیله خودم تأیید کنم، مجبور شدم زبان تحمیلی را به اندازه صاحبان آن زبان یاد بگیرم، مثل آنان حرف بزنم، و برای این که نشان دهم که این زبان می تواند بدل به وسیله ابزار خشونت شود، آن روحیه عصیان علیه بدبختی و فقر را که از خانواده و اجتماع محیطم به ارث برده بودم، به زبان فارسی که صاحبان پدر و مادر دار آن به آن می بالیدند تحمیل کردم. کوشیدم نشان دهم که این زبان تنها یک چیز کم دارد و آن خشونت و زمختی و دشنام و فحاشی و طنز و هجوی ست که طبقه کارگر به ویژه کارگر خرد شده به وسیله لطافت اشرافی زبان ادبی فارسی در چننه دارد و اگر این خشونت، علنی شود، تمام ضابطه های سنجش زبان عوض می شود. زبان انتقاد من و تا حدودی زبان شعر من عصیانی ست علیه لطافت آسمانی نظم و نثر فارسی؛ و همه چیز در این زبان انتقاد و شعر خشن است. پس هویت من در ابزار خشونت و شدت عمل و انتقال من نهفته است؛ و برای این که حرفم به کرسی بنشیند، کوشیدم پس از تسلط بر زبان فارسی، روحیه خاص قومی ام را بر آن تحمیل کنم. اینها زبان مرا بریدند و من هم مقابله به مثل کردم و نشان دادم که اگر زبانشان را عملاً هم نبریده باشم، بر آن زبان، ار لحاظ ارائه حساسیتها و حیثیتهای اکثریتها محروم من، چنان ایرادهایی وارد است که اگر آن ایرادها از راه خشونت من و امثال من رفع نشود، طرفین سلاحها را به زمین گذاشتند، شلاق من در وسط مطبوعات فارسی، بزرگترین هدیه ای ست که من به نقد و انتقاد معاصر تقدیم کرده ام. این شلاق، رکن اساسی هویت من است، و من می توانم برگردم به آن ترکیب حرف سارتر و فروید، و بگویم که انسان هم زندگی می کند و هم می نویسد. اثر هنری، نه فقط می تواند جانشین زندگی باشد، بلکه می تواند بدل به یک سلاح برای مبارزه در راه زندگی هم بشود، و این ده پانزده الی بیست سال گذشته، برای من نوشتن یک مبارزه دائمی و خستگی ناپذیر بوده است.

و ضابطه های شعری، هنری و اجتماعی، فکر کردن درباره هستی، تاریخ و زمان، همه بعدها پیدا شدند، موقعی که پس از حمله و به دست آوردن قلاع ناچیز، فرصت فکر کردن یافتیم، و این حمله اول از کافه ها شروع شد و بعد به مطبوعات رسید، و حتی پیش از کافه ها، به صورت یک جدال درونی شروع شد. چه کنم که برسیم؟ و بعد از رسیدن چه کنم که بمانم؟ و بعد از ماندن فرصت تفکر پیدا کردم، فرصت نوشتن،



فرصت به خود پرداختن، هویت من در تلاش من است. و فکر می‌کنم اگر بخواهید قرینه‌ای برای هویت و تلاش من پیدا کنید، می‌توانید به زندگی کسانی نگاه کنید از همشهریهایی من، که در موقعیت من به نوشتن پرداختند، نمی‌خواهم از کسی نام ببرم، ولی سه خصیصه را هویت نویسندگان آذربایجان می‌دانم: ۱) سرسختی و پیگیری برای یافتن حقیقت و عدول نکردن از آن به هیچ قیمتی (نمونه‌هایش تقی رفعت و صمد بهرنگی)؛ ۲) داشتن ذهنیتی قصه‌ساز، حتی اگر شاعر باشند (از نظامی تا ساعدی و شهریار)؛ ۳) مخالفت با دروغ و ریا و خرافات از هر نوع و موافقت با تجزیه و تحلیل منطقی در بحثهای ادبی، سیاسی، تاریخی و اجتماعی (بیشتر سه نفر را در نظر دارم: تقی ارانی، خلیل ملکی و احمد کسروی، به رغم اختلافهایی که با هر سه در بسیاری موارد دارم). این سه خصیصه به یک نسبت در همه نویسندگان و شاعران و نامداران آذربایجان دیده نمی‌شود، ولی هر نویسنده آذربایجانی از این سه بر حسب استعداد خود سهم می‌برد. (ص ۴۲۱ - ۴۲۳).

کتاب را از آغاز تا پایان باید به دقت خواند

### خیام نامه

#### روزگار، فلسفه و شعر خیام

محمد رضا قنبری، تهران، انتشارات زوار، چاپ سوم، صفحات: ۶۵۰، بها ۱۱۵۰۰ تومان

فهرست موضوعات - فصل اول: روزگار خیام؛ فصل دوم: ذکر جمیل نیشابور؛ فصل سوم: خیام دانشمند؛ فصل چهارم: قالب رباعی؛ فصل پنجم: شعر فلسفی؛ فصل ششم: خیام و صوفیه؛ فصل هفتم: خیام و لادریون؛ فصل هشتم: خیام و اهل تناسخ؛ فصل نهم: خیام و اخوان الصفا؛ فصل دهم: خیام و باطنیان (اسماعیلیه)، فصل یازدهم: خیام در باغ اپیکور؛ فصل دوازدهم: خیام در سرای زندیقان؛ فصل سیزدهم: خیام پیرو حکمت زروانی؛ فصل چهاردهم: قصه عشق؛ فصل پانزدهم: حدیث مرگ؛ فصل شانزدهم: شراب موهوم؛ فصل هفدهم: اصل تناقض؛ فصل هجدهم: حکایت نوروزنامه؛ فصل نوزدهم: برخی از منابع افکار خیام؛ فصل بیستم: تأثیر آراء ابوعلی سینا بر خیام؛ فصل بیست و یکم: خیام و فردوسی؛ فصل بیست و دوم: حافظ و خیام؛ فصل بیست و سوم: سعدی و خیام؛ فصل بیست و چهارم: مسافر غرب؛ فصل بیست و پنجم: آثار، تعلیقات و ارجاعات؛ تصاویر؛ فهرستها؛ چکیده کتاب به انگلیسی

آقای قنبری در پیشگفتار چاپ اول کتاب از جمله نوشته است: «... نگارنده ادعا ندارد که درباره شعر و زندگی خیام رازی را گشوده و یا پرده از معمایی برداشته است. اگر صاحب این قلم توانسته باشد انبوه مطالب نوشته شده درباره خیام را به نظم قابل پذیرش نزدیک کرده باشد توفیقی برای وی محسوب می‌شود» و نیز «نکته‌ای که ممکن است مورد پرسش واقع شود این است که چرا نسخه‌ای قابل اعتماد از رباعیات اصیل در پایان کتاب ترتیب نداده‌ام تا خوانندگان را به کار آید. پاسخ آن است که بنا به دلیل روشن از ورود در این تپه سرگردانی [تشخیص رباعیات اصیل از دخیل] که کسان بیشماری را در خود فرو برده و بلعیده است خودداری کردم...» «کمتر از نیمی از عناوین فصول کتاب مأخوذ از کتب استادان و محققان پیشین و بقیه عناوین که بوی تازگی می‌دهد مانند: شعر فلسفی، اصل تناقض، خیام در سرای زندیقان و... از اختصاصات و

امتیازات نوشتار حاضر است.»

همان طوری که مؤلف کتاب اشاره کرده است وی آثار محققان ایرانی و خارجی را دربارهٔ خیام از نظر گذرانیده و آنها را به طور روشن و خلاصه در کتاب خود آورده است که به دو سه مورد آن اشاره می‌کنم.

در فصل «برخی از منابع افکار خیام» نوشته است: «مضامین برخی از اشعار خیام را می‌توان در آراء و نظریات ابوالعلائی معرفی (۳۶۳ - ۴۴۹ هـ ق / ۹۷۳ - ۱۰۵۸ م) ... ملاحظه کرد.» «قصهٔ اقتباس خیام از ابوالعلائی معری داستانی طولانی دارد...» و آنگاه آقای قنبری به کار جالب توجهی دست زده است: «صاحب این قلم با جستجویی نه چندان سهل در باب مراجعه به اصل آثار ابوالعلاء ضمن دستیابی به شواهد زیر، تهور ورزیده و با دانش عربی اندکی که در روزگار جوانی آموخته بود به ترجمهٔ آنها اهتمام کرد که بدون شک خالی از سهوی نبوده و به لحاظ عدم دسترسی به همهٔ آثار ابوالعلائی معرفی کامل نخواهد بود.» وی بیش از بیست مورد از اشعار ابوالعلاء را با ترجمهٔ آنها به فارسی نقل کرده و آنگاه به نقل رباعیات خیام که با مضمون اشعار ابوالعلائی معری شبیه است پرداخته (ص ۲۷۳ به بعد)

در فصل «مسافر غرب» خواننده اطلاعات جالب توجهی دربارهٔ ترجمهٔ رباعیات خیام به دست می‌آورد از جمله این که «ترجمهٔ فیتز جرالد از سوی برخی از شاعران بزرگ انگلیسی به دیدهٔ قبول نگریسته نشد. از آن جمله می‌توان از رابرت گریوز (Graves, Robert Von Ranke) (۱۸۹۵ - ۱۹۸۵ م) نام برد که خود به ترجمهٔ جدیدی از رباعیات همت کرد و به زعم خود اشتباهات فیتز جرالد را در جوهر اندیشهٔ خیامی نشان داد. ترجمهٔ گریوز که با همراهی شخصی به نام میر علی شاه افغانی که خود را از سلالهٔ پیامبر (ص) می‌دانست صورت گرفت از خیام یک صوفی تمام عیار ساخت...» (۳۵۱ - ۳۵۲).

در فصل «حکایت نوروزنامه»، کتاب را به اختصار معرفی کرده و «بر موضوع جعلی بودن از حیث انتساب به خیام از سوی برخی از محققان تأکید گردید.» «و اما قصهٔ معجول بودن نوروزنامه را حکایت دیگری ست که بیشتر در جدال قلمی و کینهٔ شخصی خدای آمرزیدگان مجتبی مینوی و محیط طباطبایی فرصت بروز و ظهور یافت.» مسعود خیام مصاحبه ای در این باب با محیط طباطبایی کرده است: «برخی از عبارات مصاحبه از قول استاد شنیدنی ست: «من نمی‌خواستم خیام را دراز کنم! می‌خواستم مینوی را دراز کنم! و این کار را هم کردم... مینوی کبر داشت، غرور داشت و باید او را مالاند. من مالاندمش.» بعد نظر دکتر زرین کوب را دربارهٔ اخلاقی آن دو آورده است. (ص ۲۵۵ - ۲۵۶)

و نیز نوشته است «روش برگزیدهٔ خیام در تعامل با حکومت از سوی برخی از معاصرین که کتابهایی در خدمت و خیانت روشنفکران نوشته اند به عافیت جویی و فرصت طلبی تعبیر شده است که حکایت از عدم دقت و توجه به شرایط زمان و مکان و تطبیق وقایع قرن پنجم هجری با الگوی روشنفکری قرن بیستم دارد.» (ص ۵۸)

«مرحوم آل احمد در استدرکات کتاب خود مطالبی را از یادداشت نعمت میرزازاده که آمیخته به ناسازست دربارهٔ خیام و مقولهٔ روشنفکری نقل می‌کند که از طرز تفکر غلط و بی پایهٔ معاصرین نسبت به گذشتگان حکایت دارد. آل احمد نوشته است: «در زمستان ۱۳۴۷ که مشهد توس بودم... از نعمت میرزازاده (آزرم) شاعر توس ی خواسته ام... اگر چیز دندان گیری در این بابها به دست آورد خبرم کند. و این

است آنچه او ضمن نامه های خود در تأیید مطالب... فرستاده...

و اما راجع به آن زندیق - خیام - مدرک را پیدا کردم و مسأله بسیار مهم این است که مطلب از کسی است که با او معاصر است... و جای دیگر می گوید: «داماد یا پدر زن او یا برادرانش (امام محمد بغدادی) برای من (ابن فندق) نقل کرد و گفت خیام دندانهای خود را با خلالی از طلا پاک می کرد در حالی که مشغول مطالعه مبحث الهیات بود از کتاب *شفا* و وقتی به فصل الواحد و الکثیر رسید، خلال را میان دو ورق گذاشت و این موقعی ست که خیام می خواسته بترکد یعنی که بمیرد و... جناب خیام هم که معلوم است مرتبه علم آن قدر بلند و مبراست از این عالم که حکیم را فرصت آن نیست که به مسائل جزئی از قبیل وجود ظلم و فقر و مردمی که درو می شوند بیندیشد آخر او رئیس دپارتمان فلکیات سلجوقی ست او مسؤول تعیین ساعت مناسب برای شکار! (ص ۳۸۳ - ۳۸۴).

در فصل «خیام و لادریون»، ادکایی نوشته است: «... مدعی لفاظی معجبی که از سر گنده دماغی (بل خبط دماغ) و خود گنده بینی آمیخته با نخوت فرعونی (نشسته در برج عاج فلسفی) لاف زده است: از قعر گل سیاه تا اوج زحل / کردست همه معضلات گردون حل [کردم همه مشکلات گردون را حل] که تا امروز هیچ فیلسوف علی الاطلاق در عالم و مقبول محشر بنی آدم، جرأت چنین دعوی ننموده و یا به قول معروف گنده گویی و غلط زیادی نکرده...» (ص ۴۰۲)

با آن که درباره خیام به زبان فارسی نیز بسیار نوشته شده است، به نظر نویسنده این سطور، کتاب آقای محمد رضا قنبری کتابی ست استثنایی و خواندن آن را به خوانندگان توصیه می کنم.

### بیرون از سه جهان، گفتمان نسل چهارم

داریوش همایون، نشر بنیاد داریوش همایون برای مطالعات مشروطه خواهی، صفحات: ۹۱، ۴، بها ۲۰ یورو

**فهرست** - پیشگفتار؛ بخش ۱: تعهد به نیاکان کهن؛ بخش ۲: سرمشقه های پویش پیشرفت؛ بخش ۳: رو به رو شدن با عناصر، عوامل و جبهه های واپس ماندگی؛ بخش ۴: جهان بینی خوش بینی، امید به دگرگونی؛ بخش ۵: وقار سبز زیر فشار سیاه؛ تاب آوری یک جنبش اجتماعی؛ بخش ۶: گفتگو با نسل چهارم صد ساله تاریخ مدرن ایران؛ بخش ۷: در خدمت استراتژی پیکار سیاسی مردمی؛ بخش ۸: کارزار دموکراسی، راهها و ابزارها؛ بخش ۹: سخنرانیها در دفتر پژوهش ح م. ای.

در پشت جلد کتاب آمده است: «دگرگونی نسلی خود به خود است و لزوماً پیامدهای دوران ساز ندارد. نسلهای در پی هم می آیند و نه تنها به معنای زیست شناسانه، از نظر فرهنگی نیز. معمولاً دنباله یکدیگرند. در زمانهای معینی زیر ضربه دگرگونیهای تاریخی و آشنایی با اندیشه های تازه، این دنباله بریده می شود. دگرگونی نسلی معانی بیشتری می باید که دگرگونی گفتمان یا پارادایم می نامیم. آدمهای تازه با رویکردها، گاه با نظام ارزشهای تازه، بر فضای فکری جامعه تسلط می یابند. این پدیده هست و کاریش نمی توان کرد و گاه نمی باید از آن ناخشنود بود. اکنون یکی از آن زمانهاست.

پیشگفتار نوشته آرش جودکی (بروکسل، اوت ۲۰۱۲) این چنین آغاز می شود:

«حرف در صورت نوشتاری ش هم؛ چون دوباره حرف دهان دیگران می شود، از جنس هواست، ولی هوای خودش را دارد. یا باید هوای خودش را داشته باشد تا در دهانها بماند. آنچه هوای حرف را نگاه می دارد وزن خود حرف است... وزینی گوینده تنها می تواند گوش را پذیرای شنیدنش کند نه حرف را وامدار خودش که برخلاف، وزینی گوینده را وزن حرف نگه می دارد. حرفهایی که تنها به اعتبار گویندگانشان معتبر می شوند، دیر یا زود هم از دهان می افتند. چون بودشان را از خودشان نمی گیرند، در نبود گوینده شان، بی معبر گم در هیاهوی حرفهای دیگر، دیگر به گوش هم نمی رسند...

سخن داریوش همایون هم چون از این دست سخن بود آشنایان به آن را هیچ نگران نماندنش پس از درگذشت نابهنگامش نکرد. ولی زر هر چه هم پالوده، از خودش دست به دست نمی شود. پذیرفتار و پذیرفتار می خواهد (خود همایون واژه کهن «پاپندان» را برای ضامن به کار می گیرد ولی این جا تنها حرف از ضمانت نیست پایبندی می بایست و پایداری) که بنیانگذارش و گردانندگان «بنیاد داریوش همایون» خانم فرخنده مدرس و آقای علی کشتگر با پشتکارشان تا کنون به شایستگی از آن برآمده اند و هیچ نمی نمایند که از این پس بر نیایند. چون پشتوانه این پشتکار وفاداری ست، وفاداری به اندیشه همایون که ریشه در شناخت ژرفشان از آن دارد.

### تشنگیهای ابدی. داستانهای گوناگون از ادبیات جهان

اشکان آویشن، H & S Media 111 Uxbridge Road, London W5 5LB, UK، ۱۳۹۰، صفحات:

(۴)، بها (۴)

فهرست - مقدمه؛ ۳۱ داستان

آقای آویشن در «مقدمه»، ما را با شیوه انتخاب داستانها و نحوه ترجمه آنها آشنا می سازد:

«کتاب تشنگیهای ابدی» مجموعه ای از داستانهای متنوع از ادبیات کشورهای گوناگون است. ترجمه این داستانها، هرگز برگردان مستقیم کلام نویسنده و یا نویسندگان آنها به فارسی نبوده است. هرچند تا آن جا که امکان و توانم اجازه می داد، سعی کرده ام نسبت به جوهر این داستانها، وفادار بمانم. اصل هر داستان، هدف و حوادث اصلی آن، همیشه برای من بهانه ای بوده است تا بتوانم با آزادی عمل، روی آن و ابعادی که به انسان غنای فکری می دهد، کار کنم. حتی پاره ای از داستانهای هزار و یک شب که من از روی ترجمه سوئدی، آنها را انتخاب کرده ام. همین وضعیت را دارد یعنی در آن جا نیز، تلاش من بر آن بوده که خود را در متن زمانه ای که در داستان جاری ست، در رویارویی با ویژگیهای رفتاری انسان، آن هم در ابعاد متفاوت و متضاد قرار دهم و از آن طریق دریچه ای برای شناخت بهتر انسان عام در بافتهای گوناگون فراهم آورد.»

### زیر چراغ ماه

برگزیده اشعار علیرضا میبیدی، گزینش موسیقی و میکس: صفا صفدری، Barg Company, P. B.

Box 5153, Sherman Oaks, CA 91413 Tel. 818 - 387 - 6656

سی دی شماره ۱: ۱ - خانه بی سقف ما را آسمانی بود و نیست، ۲ - فرش بهارستان، ۳ - ای تاکسی!

## گلگشتی در انتشارات فارسی

۷۴۱

۴ - نام آن دهکده، ۵ - کار من ریسندگی ست، ۶ - چشمه جادو، ۷ - ببار ای نم نم باران!، ۸ - یاسها احساسها

سی دی شماره ۲: ۱ - فاتح خونریز، ۲ - یک گلیم ساده از غم، ۳ - خواب دیدم منظری دلپاز را، ۴ - فتنه، ۵ - نه صدای سایه ای، ۶ - شب در من است، ۷ - زمستان می رسد بشتاب!، ۸ - آنچه که من گم کرده ام، ۹ - ما دل شکستگانیم.

این قطعه شعر را از سی دی ۱ با هم بخوانیم:

کار من!

کار من

احوالپرسی از غم است

کار من

پارو زدن بر شبنم است

کار من

کشف زبان آبهاست

گفتگوی ساده با تالابهاست

کار من

صید هوای صبحگاست

جرّ و بحث فلسفی با موجهاست

کار من

پروردن است

کار من در هر صدف

گوهر به بار آوردن است

کار من

دیدار با صیاد نیست

کار من

با صید پیمان بستن است

\*\*

لنج ها

ماهی

به خشکی می برند

کار من

ماهی به دریا بردن است.

## جستجو در قانون «از دست رفته» (قانون اساسی مشروطیت)

بازنگری و افزوده شده در مهرماه ۱۳۹۰ خورشیدی

محمد رضا خوبریوی پاک، نشر بنیاد داریوش همایون برای مطالعات مشروطه خواهی،، صفحات: ۸۲، بها (؟)

**فهرست** - بخش یکم: درباره قانون اساسی: الف: سیری در تدوین قانون اساسی؛ ب: جستجو در قانون اساسی؛ اصول قانون اساسی ویژه ایران؛ اصولی از قانون اساسی که با تغییراتی از قانون اساسی بلژیک گرفته شده است. بخش دوم: درباره متمم قانون اساسی: الف: سیری در تدوین متمم قانون اساسی؛ اختلاف مشروعه طلبان و هواخواهان مشروطه؛ ب: جستجو در متمم قانون اساسی؛ ۱ - اصولی از متمم که مختص اوضاع ایران است؛ ۲ - اصولی از متمم که ترجمه بی تغییر از قانون اساسی بلژیک است؛ ۳ - اصولی از متمم که با تغییراتی از قانون اساسی بلژیک اقتباس شده است؛ ۴ - نمونه هایی از نوآوریهای متمم قانون اساسی؛ منبعها و مأخذها.

در پیشگفتار آمده است: «... در صفحه های آینده خواهیم دید که نه قانون اساسی و نه متمم آن برگردان ساده ای از قانون اساسی بلژیک نیست. گرفتن و اقتباس قواعد و اصول حقوقی از جامعه ای دیگر، اگر مقید به شرایط زمان و مکان جامعه ای باشد که می خواهد از آن اصول استفاده کند، و اگر آن را با عرف و عادات رایج تطبیق دهند، حاکی از هنر انتخاب بهترین است. از این روی، اخذ نهادها از قوانین دیگر و تطبیق عملکرد آنها با اوضاع داخلی کار قانونگذار آگاه است. برای پیگیری از هر نوع تعبیر نا به جا باید اضافه کنم که اصول جهانشمول مانند اصول حقوق بشر را - که هنجارهایی اخلاقی و قانونی برای حمایت بشر در همه جای دنیاست - باید از این قاعده کلی - تطبیق با شرایط و اوضاع داخلی - مستثنی داشت. از این روی، بهانه دولت‌ها برای تطبیق اصول حقوق بشر با شرایط داخلی تنها برای اجرا نکردن آن است و بس... بد نیست بدانیم که هواخواهان نسبی گرایی (Relativism) و دست راستیهای افراطی در اروپا و امریکا از این طرز تفکر حمایت می کنند...»

## آینده امید بخش؟

### آزادی و استقلال در جهان امروز

فرهاد یزدی: نشر بنیاد داریوش همایون برای مطالعات مشروطه خواهی، صفحات: ۱۲۹، بها (؟)

**فهرست** - پیشگفتار؛ بخش یک - نگاه کلان به جهان؛ بخش دوم - قدرت؛ بخش سوم - صلح؛ بخش چهارم - استقلال؛ بخش پنجم - ویژگیهای منطقه؛ بخش ششم - نظام اسلامی در روبرویی با ایران در پشت جلد کتاب آمده است:

«این نوشتار تلاشی ست در راه روشن کردن مفهوم استقلال در دنیای نوین و وابستگی آن به آزادی. نیاز است توجه شود که در این نوشتار در بسیاری از موارد از واژه «آزادی» که در شعارها و خواستههای ملت ایران به کار گرفته شده است و یا دموکراسی، هر دو هم وزن دموکراسی لیبرال به کار گرفته شده است. دموکراسی لیبرالی با خود حقوق فردی و جمعی مشخص بسیار بالاتر از آن چه که در واژه کلی آزادی و یا

دموکراسی که به معنای حکومت اکثریت می باشد، را با خود به همراه می آورد و در این نوشتار آن مفاهیم مورد نظر می باشد.»

### نگاهی به دو چاپ عکسی و حروفی علی نامه

مسعود قاسمی. *آینه میراث*، دوره جدید، سال نهم، ضمیمه شماره ۲۲ سال ۱۳۹۰، صفحات: ۱۳۶، بها ۳۰۰۰۰ ریال

فهرست مطالب: مقدمه؛ نکاتی درباره مقاله دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی؛ نکاتی درباره متن عکسی و حروفی *علی نامه*؛ برخی از لغات و ترکیبات؛ منابع و مراجع

آقای قاسمی درباره ربیع سراینده *علی نامه* از جمله نوشته است: وی شیعه معتقد و متعصبی ست، که نغز بودن *شاهنامه* و دل بستگی مردم را به آن، به سبب داستانهای دروغین آن می داند، *شاهنامه* را مغ نامه خوانده. اما به تمامی از *شاهنامه* تقلید کرده است. اما جنگاور حقیقی را حضرت علی (ع) می داند نه رستم. ربیع منظومه سرای متوسطی ست. وی اظهار نظر کرده است که «سکوت چند صد ساله این اثر و عدم استقبال از آن، به دارا نبودن ویژگیهای هنری آن و خاموش شدن مجالس مناقب خوانی باز می گردد» (ص ۸) به علاوه دستنویس منحصر به فرد *علی نامه* بسیار مغلوط است.

آقای قاسمی نکات قابل توجهی درباره مقاله دکتر شفیعی کدکنی، و متن عکسی و حروفی *علی نامه* را به دقت ذکر کرده است. موضوع قابل توجه آن است که متن عکسی و حروفی علی نامه پیش از این به توسط *آینه میراث* منتشر شده است.

### عبدالبهاء، عباس. منادی صلح در جهان باختر

به اهتمام دکتر شاپور راسخ، ناشر: بنیاد فرهنگی نخل، آگوست ۲۰۱۲، صفحات: ۴۱۳، بها (؟)

**فهرست مطالب:** سخن ناشر؛ پیشگفتار؛ بخش اول: زندگی و شخصیت حضرت عبدالبهاء؛ ۱ - نصرت الله محمد حسینی: نگاهی گذرا به زندگی حضرت عبدالبهاء؛ ۲ - وحید رأفتی: آثار مبین منصوص، حضرت عبدالبهاء؛ ۳ - صالح مولوی نژاد: روابط انسانی و جهان بینی حضرت عبدالبهاء؛ ۴ - هوشمند فتح اعظم: تحلیلی از سبک و سیاق آثار حضرت عبدالبهاء؛ ۵ - باهر فرقانی: سفرهای حضرت عبدالبهاء به جهان غرب. بخش دوم: جلوه هایی از دانش و بینش حضرت عبدالبهاء؛ ۱ - بهروز ثابت: شناخت شناسی از دیدگاه حضرت عبدالبهاء، ۲ - هوشنگ خضرائی: هستی شناسی در آثار حضرت عبدالبهاء؛ ۳ - هوشنگ خضرائی: مفهوم محبت از خلال آثار حضرت عبدالبهاء؛ ۴ - ایرج ایمن: نظری به مباحث آموزش و پرورش از دیدگاه حضرت عبدالبهاء؛ ۵ - نصرت الله محمد حسینی: آراء حضرت عبدالبهاء درباره جرم شناسی؛ ۶ - هوشنگ رأفت: رشد و تکامل و تاسیسات بهائی در عصر حضرت عبدالبهاء؛ ۷ - شاپور راسخ: وقایع عمده دوران پیشوایی حضرت عبدالبهاء؛ ۸ - آشنایی کوتاه با نویسندگان.

## نامه بهارستان

مجله بین المللی مطالعات و تحقیقات نسخه های خطی

سال دوازدهم، ۱۳۹۰، دفتر ۱۸ - ۱۹

یادبود نخستین سال درگذشت ایرج افشار (۱۶ مهر ۱۳۰۴ - ۱۸ اسفند ۱۳۸۹) بنیادگذار معنوی، نویسنده و مشاور علمی نامه بهارستان، مدیر مسؤول: رسول جعفریان، سردبیر، نادر مطلبی کاشانی، تهران، صندوق پستی ۹۵۴ - ۱۱۱۵۵، صفحات فارسی: ۴۸۶ + ۱۰ صفحه انگلیسی

## فهرست مطالب

یادبود: افشار، ایرج: نسخه های خطی مظهر فکر و هنر ایرانی. سرگذشت و سرنوشت نسخه های خطی.

به یاد ایرج افشار: ریشارد، فرانسیس (پاریس) در گرامی داشت ایرج افشار.

ویتکام، یان یوست (لیدن): عمری سراسر دوستی، کتاب و نسخه های خطی.

به یاد سید امیر حسن عابدی «عباس، سید حسن (دهلی)». این سخن حق است: یادی از مرد کار و کوشش، سید امیر حسن عابدی

## منابع کهن نسخه پردازی و سند نویسی

قطب الدین محمد قصه خوان (سده دهم): دیباچه بر مرع شاه طهماسب. قلفشندی. رمزنگاری در نامه ها، برگرفته از صبح الاعشی فی صناعة الانشاء.

## نسخه شناسی و سند شناسی

افشار، ایرج: گزارش نسخه شناسی مفید الخاص فی علم الخواص. بشری، جواد: آراستن آغاز و انجام دستنویس به خط مؤلف. رودگر، قنبرعلی، حاشیه و حاشیه نویسی در نسخه های خطی. سودآور، ابوالعلاء: میراث مغول در فرامین ایران زمین. سه کی، یوشیفوسا: گزارشی از ساخت و ترسیم جداول دوازده مرع کتابخانه مجلس شورای اسلامی.

لابراتوار نسخه شناسی «نامه بهارستان»: بحر العلومی، فرانک و رؤیا بهادری: «طلا» یا «مانند طلا»... بهادری، رؤیا و فرانک بحر العلومی: بررسی آزمایشگاهی بر روی نسخه ای خطی با ورقهای چوبی.

## متن شناسی

امیدسالار، محمود: بررسی گرشاسپ نامه مصور ۷۵۵ ق.؛ پورجوادی، نصرالله: تصوف یا حکمت، گزینش عنوان برای کتابی بی نام؛ خالقی مطلق، جلال: بررسی و ارزیابی دستنویس شاهنامه فلورانس.

دستنویسهای فرهنگ باستانی ایران (۳ مقاله). از گنج خانه متون (۱ مقاله). سرگذشت و سرنوشت نسخه ها و مجموعه ها (۳ مقاله). یادگارهای پیشینیان (۱۱ مقاله). از نسخه خطی تا چاپ سنگی (۳ مقاله). جستارهای گوناگون (۵ مقاله). از گنجینه نسخه شناسان (۲ مقاله). درباره جستارهای پیشین (۶ مقاله). یادداشتها و پرسشها (۳ مقاله). اصلاحات و اضافات «نامه بهارستان». یادبود ایرج افشار (به زبانهای اروپایی)

عنوان گزیده مقالات دفتر ۲۰ نامه بهارستان



## گزارش میراث، ۴۶

دو ماهنامه تخصصی اطلاع رسانی در حوزه نقد و تصحیح متون، نسخه شناسی و ایران شناسی دوره دوم، سال پنجم، شماره ۴۶، مرداد و شهریور ۱۳۹۰، صفحات: ۱۱۲، بها ۲۰۰۰۰ ریال صاحب امتیاز: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، مدیر مسؤول و سردبیر: اکبر ایرانی

فهرست - سرسختن: مرحمت فرموده ما را مس کنید/ سردبیر؛ جستار: ۸ مقاله؛ بایسته های تصحیح و پژوهش: ۳ مقاله؛ پاره ها و نکته ها: ۵ مقاله؛ نسخه شناسی: ۳ مقاله؛ نقد و بررسی: ۳ مقاله؛ معرفی کتاب: ۶ مقاله؛ استندراک؛ نامه های رسیده.

مقالاتی که در «جستار» آمده است: «آغاز ماده تاریخ گویی»: سید محمد دبیر سیاقی؛ «اشعاری نویافته از منجیک ترمذی: احسان شورایی مقدم؛ *نزهة العقول*: اثری دیگر از مؤلف *جوامع الحکایات*: علی صفری آق قلعه؛ آیا شاهنامه پانصد بیت بد دارد؟! / سجاد آیدنلو؛ «سفینه بولونیا و انتساب اشتباه اشعار: محمد رضا ضیاء؛ ضرورت تصحیح انتقادی *کمال نامه* خواجه: ندا ابن علی؛ «جست و جوی مأخذ قصه ای از مثنوی معنوی: علیرضا رفعت نژاد؛ «بازخوانی سه سند قاجاری درباره تأسیس اداره طی در قوچان»: محمد رضا قصابیان.

## گزارش میراث ۴۷ و ۴۸

صفحات: ۱۳۲، بها ۲۰۰۰۰ ریال

دوره دوم، سال پنجم، شماره ۴۷ و ۴۸، مهر - دی ۱۳۹۰

فهرست - سرسختن: «چه کسی آنتی وبروس زبان و خط فارسی را آپ دیت می کند؟»: سردبیر؛ جستار: «سرنگون، سرنگونسار، نگونسار، نگوسار: سید محمد دبیر سیاقی؛ «سفینه نوح»: نجیب مایل هروی؛ «تصحیح تحریفی از منشآت خاقانی»: سعید مهدوی فر؛ حافظ و جلال طیب شیرازی: فرزاد ضیایی حبیب آبادی؛ «اهمیت ترجمه کهن گرجی *انوار سهیلی* برای تصحیح متن فارسی آن: تناشور غایا (گرجستان)؛ «نسخه دیگری از فصاید مجعول رودکی»: احسان شورایی مقدم؛ «چند پیشنهاد در تصحیح *ترجمان البلاغه*»: مجید منصوری.

پاره ها و نکته ها، ۵ مقاله؛ درباره نوشته های پیشین، ۳ مقاله؛ ایران در متون و منابع عثمانی، ۱ مقاله؛ نسخه شناسی، ۲ مقاله؛ بایسته های تصحیح و پژوهش، ۲ مقاله؛ نقد و بررسی، ۳ مقاله؛ معرفی، ۶ مقاله؛ کتاب شناسی، ۱ مقاله؛ نامه ها

در سرسختن از جمله آمده است: «... در یک صد سال اخیر، خط و زبان فارسی دچار کژتابیه و تهدیدهایی شد و به سبب انحرافات سیاسی و شلختگیهای فرهنگی، عده ای زمینه های تغییر خط فارسی را فراهم کردند...» اما در شرایط جدید تهدیدهای جدیدی در حال وقوع است... «... اکنون با ورود شبکه جهانی وب به تمام عرصه های زندگی، «دیگر مسأله خط و زبان فارسی یکی از دهها مسأله فرهنگی جامعه ماست. بازیهای رایانه ای، گوشیهای تلفن همراه، دستگاههای پیشرفته الکترونیکی از قبیل ایکس باکس، ام. پی. تری پلیر، آی پاد و... اقلامی هستند که کاربردشان در جامعه ما هر روز بیشتر از دیروز رواج می یابد. و از

این حیث تفاوتی هم میان خرد و کلان نیست. از سویدی به علت فقدان قلم (فونت) های فارسی در فضاهاى مجازى و ارتباطات الکترونیکی، اغلب ایرانیان - به ویژه در خارج از کشور - پیامها و پیامکهایشان را به اصطلاح «فینگلیسی» می نویسند؛ یعنی فارسی را با حروف انگلیسی می نگارند. در اتاقهای گفت و گو (چت روم ها) جوانها به زبان محاوره (شکسته) گپ می زنند و این شکسته گویی و شکسته نویسی به مرور به زوال خط و زبان فارسی خواهد انجامید. چه باید کرد؟ این سؤالی ست که باید همه درباره آن فکر کنیم و راه حلی بیابیم. باشد تا جوانمردانی چون استاد نجفی پیدا شوند و برای نجات خط و زبان فارسی از این آلودگیهای اینترنتی، آنتی ویرسی بسازند که درجه انحراف و آلودگی آن به حداقل ممکن برسد. « سردبیر

### بررسی کتاب ویژه هنر و ادبیات

زیر نظر مجید روشنگر، شماره ۷۱، دوره جدید، سال ۲۲، پائیز ۱۳۹۱. بهای اشتراک در امریکا ۵۰ دلار، مؤسسات ۱۰۰ دلار، خارج از امریکا اضافه می شود ۶۰ دلار هزینه پست هوایی.  
شماره تلفن ۶۱۳۱-۲۶۶-(۳۱۰)

# کلمت ما

## دربارهٔ ملک الشعراء بهار

جلال متینی

### ۱ - بهار در قلمرو مسائل سیاسی روز

پیش از آن که به موضوع اصلی این گفتار بپردازم، لازم است، ولو به اختصار، به مقام والای شاعری بهار اشاره ای بکنم، و چه کسی شایسته تر از شفیع کدکنی ست که در این باب اظهار نظر کند. وی نوشته است:

بهار یکی از پر فروغ ترین شعله های قصیده سرایی در طول تاریخ ادبی ماست و بی هیچ گمان از قرن ششم بدین سوی، چکامه سرایی به عظمت او نداشته ایم. در میان قصیده سرايان درجهٔ اول زبان فارسی - که از شمارهٔ انگشتان دو دست تجاوز نمی کنند - به دشواری می توان کسانی را سراغ گرفت که بیش از او، شعر خوب و موفق داشته باشند. در قصاید برگزیدهٔ او مجموعهٔ عناصر شعری، به حالت اعتدال و یکدست جلوه می کنند. عاطفه و خیال و هدف انسانی همراه با نیرومندترین کلمات - که با استادی فراوان در کنار هم جای گرفته - در شعر او به هم آمیخته اند. قصیده در معنی درست کلمه، بر بنیاد سنتهای کهن و دور از هرگونه پریشانگویی، آخرین بار در شعر او تجلی کرد و پس از چندین قرن بار دیگر چهرهٔ یک چکامه سرای بزرگ را در صفحات تاریخ ادبیات ما آشکار ساخت. بر روی هم، بهار بارورترین استعدادی بود که در شعر کلاسیک فارسی - به روزگار ما - چهره نمود...<sup>۱</sup>

اما این موضوع را نیز نباید از نظر دور داشت که بهار شاعری بود سیاست مدار. در بیست سالگی همین که مشروطیت پا گرفت، وی ملک الشعرايي آستان قدس رضوی را در مشهد عملاً رها کرد و به مردم و انقلاب پیوست. با محمد علی شاه قاجار که مجلس شورای ملی را به توپ بست و تعطیل کرد، با شجاعت بسیار به مخالفت برخاست. در مشهد به نشر روزنامه نوبهار پرداخت که با فشار کنسول روس و انگلیس توقیف گردید. در دوره های سوم و چهارم و پنجم و ششم و پانزدهم مجلس شورای ملی به نمایندگی برگزیده شد.

### بهار و رضاشاه

او که در سالهای هرج و مرج پایان دوره قاجاریه معتقد بود:

حکومت مقتدر مرکزی از هر قیام و جنبشی که در ایالات برای اصلاحات برپا شود صالحتر است و باید همواره به دولت مرکزی کمک کرد، و هوچیگری و ضعیف ساختن دولت و فحاشی جراید به یکدیگر و به دولت... برای آینده مشروطه و آزادی و حتی استقلال کشور زهری کشنده است،<sup>۲</sup>

همین که سردار سپه رئیس الوزراء قدرت را در دست گرفت، بهار به مخالفت با وی برخاست و به مخالفان سردار سپه در «اقلیت» مجلس پیوست و نایب سید حسن مدرس لیدر اقلیت شد. اقلیت با چند برنامه اساسی سردار سپه رئیس الوزراء به مخالفت برخاست. از جمله با اقدام نظامی وی برای سرکوب شیخ خزعل، شیخ دست نشانده انگلیس و بازگرداندن خوزستان نفتخیز به ایران، تغییر سلطنت به جمهوریت، و انقراض قاجاریه و پادشاهی سردار سپه. بهار در این مبارزات نقش اساسی را برعهده داشت و می توان وی را سخنگوی غیر رسمی اقلیت به شمار آورد. وی از جمله هر روز چند مقاله در روزنامه ها با امضای مستعار علیه جمهوری می نوشت و سردار سپه را سخت مورد حمله قرار می داد. با این که این مخالفتها از چشم سردار سپه پنهان نبود، او در دوره ششم مجلس شورای ملی در دوران پادشاهی رضاشاه بار دیگر به مجلس شورای ملی راه یافت. اما به قول خودش «در دوره بعد لایق آن نبودیم که دیگر باره قدم به مجلس شورای ملی بگذاریم».<sup>۳</sup>

### سردار سپه و شیخ خزعل

پس از آن که مجلس شورای ملی شیخ خزعل را متمرّد تشخیص داد و تقاضای سرکوبی او را از دولت کرد، سردار سپه با ستمهای رئیس الوزراء و وزیر جنگ، در اجرای مصوبه مجلس با لشکریانی که تجهیز کرده بود از تهران به سوی خوزستان حرکت کرد.<sup>۴</sup> در این هنگام از یک طرف اقلیت ۱۴ نفری مجلس به ریاست مدرس در اجرای این امر با وی به مخالفت پرداخت و از سوی دیگر نمایندگان دولت انگلیس در ایران، در سر راهش، یکی پس از دیگری او را از رفتن به خوزستان منع می کردند و چون به سخنان آنان وقعی ننهاد،

دولت انگلیس در یک روز دو یادداشت شدید اللحن به وزارت امور خارجهٔ ایران تسلیم کرد. در یادداشت دوم آمده بود:

باید خاطر آن جناب مستطاب را مستحضر سازم که در ماه نوامبر ۱۹۱۴ دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان، اطمینانات رسمی به جناب اجل شیخ محمره داده اند که در صورت وقوع تجاوزی از طرف دولت علیه نسبت به حوزهٔ اقتدار معرّی الیه نسبت به حقوق شناخته شدهٔ او یا نسبت به اموال و علاقجات ایشان در ایران متعهد خواهند بود.<sup>۵</sup>

و این نخستین بار بود که دولت انگلستان آشکارا اعلام می کرد شیخ خزعل دست نشاندهٔ ماست. اما سردار سپه دستور داد یادداشتهای را به سفارت انگلیس برگردانند. و البته چنین کاری در دوران قاجاریه مسبوق به سابقه نبود. وی بی توجه به این تهدیدها با لشکری که تجهیز کرده بود به اهواز رفت و به قصر شیخ وارد شد. شیخ به عذرخواهی پرداخت و گفت «... من مردی پیر و مریضم و قدرت جسارت نداشتم. مرا بر این گماشتند و محرک شدند. اکنون پوزش می طلبم و عفو می خواهم، من بعد نوکر صدیق دولتتم...»<sup>۶</sup> سرتیپ فضل الله خان (سپهبد زاهدی سالهای بعد) شب به طور محرمانه به کشتی شیخ وارد شد و او را توقیف کرد. در این شرایط اقلیت مجلس به کارشکنی علنی علیه سردار سپه پرداخته بود و حتی کوشید از تصویب بودجهٔ نظامی که برای این جنگ پیشنهاد شده بود جلوگیری کند. به علاوه بر اساس خبر دروغ رویتر، در جلسهٔ خصوصی مجلس، از این که قرار است رئیس الوزراء به میانجیگری وزیر مختار انگلیس با خزعل ملاقات کند، و نیز از مداخلهٔ خارجی در کار مملکت اظهار نگرانی شد!<sup>۷</sup> در حالی که سالها بود بخش جنوبی خوزستان، یعنی منطقهٔ نفتخیز آن، عملاً از ایران جدا شده بود و احمدشاه و دولت و مجلس در این باب سکوت مطلق اختیار کرده بودند.

### مدرس لیدر اقلیت

سید حسن مدرس مجتهد معروف آخوندی بود سیاست پیشه، زیرک، اهل مبارزه، و در درجهٔ اول ریاست طلب. در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی از طرف علمای نجف به عنوان یکی از روحانیون طراز اول برای نظارت شرعیه در امور مجلس شورای ملی انتخاب شد و به تهران آمد. در دورهٔ سوم مجلس از طرف مردم به نمایندگی برگزیده شد. در مجلس چهارم لیدر اکثریت بود و در مجلس پنجم لیدر اقلیت.

ملک الشعراء بهار که در مجلس پنجم از نمایندگان اقلیت بود و نایب رئیس سید حسن مدرس و برای وی احترام بسیار نیز قائل بود، در زیر عنوان «مقدمات کودتای ۱۲۹۹» به جاه طلبی مدرس به این شرح اشاره کرده است: «در این گیر و دار بی تکلیفی، از جمله

سید حسن مدرس نیز به فکر کودتا افتاده بود.<sup>۸</sup> در ضمن افزوده است: «من مدعی نیستم که مدرس داعیه نداشت. او می خواست زمامدار باشد و دولتهایی به وجود آورد که مطیع نظریات او باشند...»، چه «مدرس خود را مرد سیاسی و عالم به رموز تمدن می دانست.»<sup>۹</sup> وی همچنین نوشته است سید ضیاء الدین طباطبایی در روز ۷ اسفند ۱۲۹۹ - چند روز پس از کودتا - به من اظهار داشت: «اگر من کودتا نکرده بودم، مطمئن باشید که مدرس کودتا کرده و همه ما را به دار می آویخت.»<sup>۱۱</sup> حسین مکی هم که طرفدار جدی مدرس بود در کتاب *مدرس قهرمان آزادی* نوشته است:

... سردار سپه این طور تشخیص داده بود که مدرس نه با قاجار علاقه خاصی دارد و نه با او دشمن است، بلکه مدرس معتقد است که در مملکت فکری قویتر از فکر او نیست و هر کس از او تبعیت نکند، به راه غلط می رود؛ و این موضوع را در پشت تریبون مجلس هم گفته بود.<sup>۱۲</sup>

### مدرس و شیخ خزعل

موضوع قابل توجه آن است که مدرس پنهانی با شیخ خزعل از طریق یکی از نمایندگان اقلیت در تماس بود و خزعل را علیه سردار سپه تحریک می کرد، از طرف دیگر با احمدشاه و ولیعهد هم محرمانه ارتباط داشت، چنان که با سردار سپه رئیس الوزراء نیز! رحیم زاده صفوی مدیر روزنامه *آسیای وسطی*، در ۲۷ آذر ۱۳۰۳ یعنی در زمانی که قشون ایران به فرماندهی سردار سپه به نزدیکی اهواز رسیده بود، از تهران به پاریس رفت حامل پیغامهایی از طرف مدرس درباره نقشه بازگشت احمد شاه از پاریس به تهران. از جمله این که «اعلیحضرت همایونی یا باید تصمیم به سلطنت بگیرند... و تا همه جا ایستادگی فرمایند یا تصمیم به کناره گیری فرمایند... و سلطنت را به برادر خود واگذار نمایند...» رحیم زاده صفوی در پاسخ احمد شاه که از وی پرسیده بود منظور چیست؟ می گوید مقصود آن است که اعلیحضرت همایونی از راه عراق تشریف فرمای ایران شوند و در حدود پشتکوه، گروهی از امرا و سران عشایر که موکب همایونی را استقبال خواهند کرد، توقف فرمایند و در همان جا مقدمات عزل سردار سپه و اعلان عزل او و اجرای این فراهم آید...<sup>۱۳</sup> ملاحظه می کنید این آخوند با چه زبانی با شاه وقت سخن می گوید!

### مدرس و سردار سپه

سلیمان بهبودی به ملاقاتهای پنهانی مکرر روزانه و شبانه مدرس و سردار سپه با ذکر تاریخ روز و ساعت هر دیدار در سالهای ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ - حتی تا دو هفته پیش از آن که پیشنهاد انقراض قاجاریه در ۹ آبان ۱۳۰۴ در مجلس به تصویب برسد - اشاره کرده است. از جمله در تاریخ ۲۶ مهر ۱۳۰۴:

مدتی ست سید حسن مدرس هفته ای دو یا سه مرتبه صبح خیلی زود قبل از آفتاب به وسیلهٔ بنده شرفیاب می‌شود... پس از ملاقات در کالسکه ایشان را تا خانه همراهی می‌کنم... بنده محرمانه رابط بین حضرت اشرف و ایشان هستم. اغلب شبها بعد از ساعت ۱۲ پیغام می‌برم و صبح زود جواب را به عرض حضرت اشرف می‌رسانم.<sup>۱۴</sup>

از طرف دیگر سردار سپه برای پیشرفت کار در موردی ناچار گردید علی‌رغم میل خود به پیشنهاد مدرس تسلیم شود و وزارت مالیه و داخله را به نصرت الدوله و قوام الدوله بسپرد. مدرس هنگام عزیمت به اصفهان در حضور عده ای از رجال و وکلای مجلس با لحن آمرانه خطاب به آن دو گفت: نصرت الدوله

تو وزیر مالیه هستی و قوام الدوله هم وزیر داخله. اما دست به هیچ کاری نزنید و کسی را عوض نکنید تا من از اصفهان مراجعت نمایم...<sup>۱۵\*</sup>

### بهار در برابر رضاشاه

پس از شکست شیخ خزعل، سردار سپه به تهران بازگشت. در سر راهش طاق نصرتها برپا کردند. در این هنگام بهار قصیده ای در هجو وی بدین شرح سرود:

استهزاء: در سال ۱۳۰۳ شمسی، پس از بازگشت سردار سپه از جنگ خوزستان به تهران و بستن طاق نصرتها و غیره سروده شد:

رفقا قصه چیست کاندلر شهر	تسک و دو بی‌شمار می بینم
هوچیان با قیافه های خنک	در خیابان قطار می بینم
نوکران هوار <sup>۱۶</sup> را هر سو	سر ملت هوار می بینم...
عکس سردار را به هر طاقی	جفت نقش و نگار می بینم
از بر فرق او نهاده به گچ	تاج گوهر نگار می بینم...

و آنگاه در زیر عنوان «جواب»:

رستم از کارزار می آید	شیر نر از شکار می آید
تو بمیری که بعد جنگ جمل	صاحب ذوالفقار می آید...

\* برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ شیخ خزعل و خوزستان و اقلیت مجلس پنجم رجوع نمایید به: جلال متینی، «رضاخان سردار سپه و نجات خوزستان (۱۳۰۳/۱۹۲۴ - ۱۹۲۵)»، *ایران شناسی*، سال ۱۵، شماره ۱، بهار ۱۳۸۲، ص ۴۳-۱.

\_\_\_\_\_، «سردار سپه... اقلیت مجلس پنجم و مسأله تجزیه خوزستان»، *ایران شناسی*، سال ۱۵، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۲، ص ۲۱۷ - ۲۶۰.

که لرن <sup>۱۷</sup> شرمسار می آید...	به میانجیگری نگشته قبول
خر به نزدیک بار می آید	ایها الناس واقعاً که «خر» ید
یک عدد اژدهار می آید...	بهر تأمین گنج سعدآباد
پدر تاجدار می آید...	یا که این ملت پدر سگ را
خواستنه زینهار می آید	رفته از مرکز و ز شیخ عرب
خورده شام و نهار می آید	شده میهمان خزعل و با او
روز تا شب قمار می آید	زده در قصر ناصری <sup>۱۸</sup> با شیخ
شده مست و طیار می آید...	خورده با شیخ ویسکی و کنیاک
داده و شاهوار می آید...	به کف اجنبی قبالة نفست

که اینها همه، بر اساس اسناد موجود، کذب محض است.

یا در تاجگذاری رضاشاه قصیده ای سرود به مطلع:

پهلوی تاج به سر گر نهد از بد کاری ست	نیست آن تاجگذاری که کله برداری ست...
تو کنی سیم رعایا همه در خارجه جمع	نیست این پادشاهی، رهزنی و طراری ست
به کجا شکوه توان کرد که در کشور ما	خواری و بی شرفی همچو نظام اجباری ست
نتوان یافت شرف زان که در این ملک خراب	شرف از وحشت این بی شرفان منواری ست...

در حالی که در سال ۱۲۹۱ به هنگام تاجگذاری احمد شاه سروده بود:

به سر بنهاد احمد شاه دیهیم کیانی را	بین با تاج کی کاووس، کی کاووس ثانی را...
-------------------------------------	--

ناگفته پیداست رضا شاه با آن که از اقلیت مجلس و شخص بهار دل خوشی نداشت و از اشعاری که بهار در هجو او سروده بود مطلع بود، چنان که پیش از این اشاره گردید «اجازه» داد وی به عنوان نماینده در دورهٔ ششم مجلس نیز انتخاب شود. بهار در تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران نوشته است هنگامی که در سال ۱۳۰۵ [یک سال پس از تاجگذاری رضاشاه]، «چهار خطابه» را برای شاه سابق خواندم. شاه در حضور گروهی اظهار داشت: «من ملک را خیلی دوست داشته ام ولی خود او نخواست از من استفاده کند.»<sup>۲۲</sup>

### بهار در زندان و تبعید

بهار از سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۲ دو بار گرفتار زندان شد و یک بار به اصفهان تبعید گردید. ولی به شرحی که خواهد آمد به تقاضای محمد علی فروغی از رضاشاه، بهار از تبعید



اصفهان به تهران آمد و در جشن هزاره فردوسی شرکت کرد و تا پایان سلطنت رضاشاه مشکلی برایش پیش نیامد. چون بر اساس تعهدی که سپرده بود از سیاست دست کشید.

مهرداد بهار نوشته است «در سال ۱۳۰۷ شمسی به انزوای سیاسی و خانه نشینی کشانده شد و به ادبیات روی آورد و دنباله مطالعات گذشته را گرفت.»<sup>۲۳</sup> کارهای ماندگار او، تصحیح و چاپ تاریخ سیستان، مجمل التواریخ و القصص، تاریخ بلعمی، جوامع الحکایات عوفی، و سبک شناسی یادگار این سالهاست.

وی درباره گرفتاریهای پدرش در دوره رضاشاه نوشته است:

با گذشت چند سال، فشارهای سیاسی حکومت پهلوی افزایش یافت... بهار با همه عشق خود به آزادی، خود را قادر ندید که در برابر این سیل بنیان کن بایستد. در نتیجه از سال ۱۳۰۴ شمسی قصایدی در مدح رضاشاه در دیوان او ظاهر می شود. اما فریفته اوضاع نیست. گول نخورده است. در کنار این مدایح، قصاید بسیار در نقد اوضاع زمان نیز دیده می شود... او به ناچار، مانند بسیاری از مردم که در جوامعی تابع خودکامگان به سر می برند مجبور به تظاهر به امری و اعتقاد به امری دیگر شد. او به «تقیه سیاسی - هنری» پرداخت زیرا هرگز ادعای قهرمانی و میل به شهادت در زندانهای دوره پهلوی نداشت. خواه این روش پسندیده یا ناپسند بنماید؛ بدین روی چون در تابستان ۱۳۰۸ به زندان شهربانی افتاد. قصیده بلندی در مدح رضاشاه و در شکایت از وضع خود سرود. او روحیه خود را از دست داده بود و شاید احساس می کرد برای چه باید به این نبرد بیهوده ادامه دهد:

یاد ندارد کس از ملوک و سلاطین      شاهی چون پهلوی به عز و به تمکین  
فرق بلندش دهد جمال به فرقد      پر کلاهش دهد فروغ به پروین...<sup>۲۴</sup>

و اما درباره این که چگونه به دوران تبعید او در اصفهان پایان داده شد، نخست شرحی را که در مقدمه قصیده «وارث طهمورث و جم» در دیوان بهار چاپ شده است نقل می کنم:

چون در سال ۱۳۱۲ خورشیدی دوره تبعید و آوارگی بهار در اصفهان به طول انجامید، دوستان بهار در تهران به تکاپو افتادند و دست به دامان اولیاء امور زدند. دکتر لقمان الدوله از تهران پیغام فرستاد که زمینه آماده شده است، تو خود نیز دل شاه را به دست آر. مرحوم بهار خود چنین یادداشت کرده است: «این قصیده به موجب اشاره و اصرار مرحوم فروغی رئیس الوزراء که به وسیله لقمان الدوله، به توسط همسر که او را از اصفهان به تهران برای همین کار احضار کرده بودند، به من تکلیف شد. گفتم و فرستادم و بلافاصله به تهران احضار گردیدم.

ما این قصیده ترجیع بند را از نظر ثبت وقایع زندگی بهار نقل می کنیم:

سرمه چشم جهان گردید شب...	خیز کز مشرق عیان گردید شب
روز خصمش جاودان گردید شب	یاد، شه کردم، شب من گشت روز
وارث طهمورث و جم پهلوی... <sup>۲۵</sup>	مالک الملک معظم پهلوی

روایت دیگر در این باب، آن است که وقتی دوران تبعید بهار در اصفهان به طول انجامید و گفتگو از این بود که ممکن است او را از اصفهان به یزد منتقل کنند، همسر بهار با دختر خردسالش از اصفهان راهی تهران گردید و دست به دامان دکتر لقمان الدوله (پزشک محمد علی فروغی رئیس الوزراء) شد که بهار با وی سابقه آشنایی داشت. زیرا بهار با فروغی آشنایی قبلی نداشت و چنان که خود گفته است در بهار ۱۳۱۲ برای نخستین بار نزد فروغی رفته است:

تا ببینم چه کرد باید کار	... زی فروغی شدم نخستین بار
دیدم و کردم از نیاز سؤال...	میر نظمیہ را هم اندر حال
جرم ناکرده ام عیان سازد... <sup>۲۶</sup>	تا گناهان من بیان سازد

و در زیر عنوان «بازگشت به تهران در اردیبهشت ۱۳۱۳» از شفاعت فروغی سخن به میان آورده است:

کرد انہا بہ ہیأت وزرا	... قاسم صور شرح حال مرا
سود بر آستان خسرو چہر	شد فروغی شفیعم از سر مہر
بر خسرو شفاعتی پیوست	در نہان با «شکوه» شد ہمدست
شرح حال، بہ عرض شاہ رسید	نامہ من بہ پیشگاہ رسید
این چنین است عادت شاہان	خواستند ز شہر اصفاہان
التزامی ز من گرفت نخست... <sup>۲۷</sup>	گرچہ دولت رضای من می جست

وی در جای دیگر نیز از شفاعت فروغی بدین شرح سخن به میان آورده است:

مرحوم محمد علی فروغی اعلی الله مقامه، که مقام ریاست وزیران را داشت، با دیگر دوستان پامردی کردند و پای مردی پیش نهادند و مرا برای شرکت در جشن هزاره استاد به تهران بازآوردند.<sup>۲۸</sup>

### رضاشاه: بہار شخص ناراحتی ست

با وجود این معلوم می شود که رضاشاه نسبت به بہار خوش بین نبوده است، چه رئیس

دفتر مخصوص شاهنشاهی در پاسخ تقاضای فروغی رئیس الوزراء برای آزادی بهار، نوشته است: «... مقرر فرمودند مشارالیه به طوری که اطلاع دارید شخص ناراحتی ست و معلوم نیست بتواند رفتار خود را تعدیل کند...»<sup>۲۹</sup>

سالها پیش از این نیز سلیمان بهبودی در خاطرات خود در روز ۲۲ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ نوشته است:

«ملک الشعراء بهار بنا به وقت قبلی که تعیین شده بود شرفیاب شد و همچنین آقای ظهیر الاسلام. چون اسم ملک الشعراء به میان آمد، مطلبی راجع به ایشان به خاطر من است که ذکر آن بیفایده نیست.» «روزهای سه شنبه که شرفیابی عمومی بود. معمولاً اشخاص در خیابانهای باغ، روی نیمکتها می نشستند و یکی یکی شرفیاب می شدند... در این روزهای سه شنبه، هر روز که ملک الشعراء بهار می آمد، بعد از این که پذیرایی تمام می شد، باغبان در موقع نظافت چیزی مثل شبنامه زیر نیمکتها نزدیک شمشادها پیدا می کرد و به بنده می داد. مفاد آن اخطاری بود که از طرف صاحبمنصبان و گروهبانهای قشون، به خلاصه این که: ما در کودتا به شما کمک کردیم و قصد ما این بود پس از این که موقعیت شما مستحکم شد به ما توجه کنید تا زندگی مرفه داشته باشیم، هر گاه زندگی ما را تأمین نکنید ما نظامیان چنین و چنان می کنیم. اولین دفعه وقتی این اوراق به حضرت اشرف ارائه شد، فکر زیادی کردند و به صورت اشخاصی که برای ملاقات آمده بودند مراجعه کردند و نظرشان متوجه ملک الشعراء بهار شد. بعداً معلوم شد که نظر حضرت اشرف صائب بوده است، ولی چیزی فرمودند و نادیده گرفتند.»<sup>۳۰</sup>

### بهار پس از تبعید رضاشاه

و اما همین که انگلستان رضاشاه را به جنوب آفریقا تبعید کرد - و در این امر تردیدی وجود نداد - بهار «تبعید» را «فرار» خواند، و از رضاشاه با الفاظ «نرّه خری از اصطبل روس»، «رضای سارق»، و «دزد بی مروت» یاد کرد:

#### «رضاشاه»

شاهی که بس به مردی خود افتخار کرد	همچون زنان ز هیبت دشمن فرار کرد
نقشی شگرف باخت بریتانیا به ملک	وین خلق را ز بازی خود تار و مار کرد
ز اصطبل روس نرّه خری را برون کشید	و او را به دوش مردم ایران سوار کرد
سی و دو سال بود کم از امتیاز نفت	افزود شصت سال و درش استوار کرد» <sup>۳۱</sup>

\* تصویر و متن چند سند در این باب، در صفحات بعد همین مقاله چاپ شده است.

«فرار رضای سارق

در پائیز سال ۱۳۲۰، دو ماه بعد از فرار رضاشاه پهلوی از ایران گفته شده است:

انگلیس‌ان رضای سارق را	اندر این ملک شه رضا کردند
پس چندی از او برنجیدند	عیب او جمله بر ملا کردند
خُبث او را به ملک جار زدند	مشت او را به دهر وا کردند
چون که بدنام گشت و کرد فرار	افتخاری دگر نصیب ما کردند
طفل آن دزد بی مروت را	اندر این ملک پادشا کردند! <sup>۳۲</sup>

«خطاب به محمد رضاشاه پهلوی

ای شاه! وطن رفت و وطنخواه نماند	سیم و زر و ساز و برگ و تنخواه نماند
ز آه دل ما شها حذر کن، هر چند	در ملک ز جور پدرت آه نماند. <sup>۳۳</sup>

و نیز

شاهها کنم از خُبث فروغی خبرت	خون می کند این جهود ناکس جگرت
خطبۀ شهی و عزل تورا خواهد خواند	زان گونه که خواند از برای پدرت! <sup>۳۴</sup>

به آنچه ملک الشعراء بهار در این ابیات درباره رضاشاه گفته است کاری ندارم، ولی «مرحوم محمد علی فروغی اعلی الله مقامه»، چه هیزم تری به بهار فروخته بوده است که اینک شاعر او را «جهود ناکس» خوانده و از خُبث طینت وی به شاه جوان خبر داده است! از یاد نبریم که فروغی در اوج قدرت رضاشاه خطر کرد و دست به دامان او شد و توانست بهار را از تبعید خلاص کند.

پس از شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران از سوی انگلستان و روسیه شوروی که با باز شدن فضای سیاسی کشور و تشکیل حزبهای متعدد و نشر روزنامه های مختلف همراه بود، بهار بار دیگر به سیاست روی آورد و از جمله به نشر روزنامه پرداخت که با موفقیت کامل همراه بود. ولی در دیوان اشعارش در فاصله شهریور ۱۳۲۰ تا اول اردیبهشت ۱۳۳۰ که درگذشت، اشعار سیاسی معدودی به چشم می خورد که در آنها به ندرت به مسائل روز و مشکلات ایران در آن سالها اشاره دارد. او در دو قصیده «انتخابات»<sup>۳۵</sup> و «مجلس چهاردهم»<sup>۳۶</sup> اعمال نفوذ دولت سهیلی و رجال متنفذ را در انتخابات مورد انتقاد قرار می دهد و می گوید در این مجلس جای نمایندگان سرشناس دوره های پیش مانند سلیمان میرزا اسکندری و مدرس و بهار و تیمورتاش و مؤتمن الملک خالی ست، در حالی

که در این مجلس، دکتر محمد مصدق حضور داشت. در دو قصیده - به ظاهر ناتمام - «صفحه ای از تاریخ»<sup>۳۷</sup> و «نفرین به انگلستان»<sup>۳۸</sup> و قصیده «پیام به انگلستان»<sup>۳۹</sup> از مظالم همسایگان شمالی و جنوبی در جنگ دوم جهانی سخن به میان می‌آورد و در قصیده «یک صفحه از تاریخ»<sup>۴۰</sup> از حکومت پیشه‌وری و نفت شمال و دوباره پیوستن آذربایجان به پیکره ایران سخن می‌گوید، و آن‌گاه در دیوان اشعارش دو قصیده بی‌نظیر او را که در سالهای ۱۳۲۷ و ۱۳۲۹ سروده است می‌خوانیم، یکی قصیده «به یاد وطن»:

مه کرد مسخر دره و کوه لِرَن را  
پر کرد ز سیماب روان دشت و چمن را...<sup>۴۱</sup>

و دیگری قصیده «جغد جنگ» که آخرین سروده شاعر نامدار معاصر ماست:

فغان ز جغد جنگ و مُرغ‌وای او  
که تا ابد بریده باد نای او...<sup>۴۲</sup>

بهار که شاعری سیاستمدار بود در سال ۱۳۲۴ در زمان نخست‌وزیری قوام السلطنه بار دیگر به سیاست رو کرد، به مقام وزارت فرهنگ رسید و سپس به نمایندگی مجلس شورای ملی از طرف حزب دموکرات ایران. قوام السلطنه این حزب را برای مبارزه با حزب توده و حزب دموکرات آذربایجان پیشه‌وری - و با استفاده از امکانات فراوان دولتی - به راه انداخت، و برای جلب توجه روسها، سه تن از توده‌ای‌های سرشناس را وارد کابینه خود کرد و به سه تن از وزیرانش از جمله بهار تکلیف کرد استعفا بدهند تا جای آنان را به توده‌ای‌ها بدهد، که البته این کار بر بهار بسیار گران آمد. وی نارضایی خود را در این باب بدین شرح بیان کرده است: «آخر وزیر شدم و ای کاش که آقای قوام مرا به وزارت دعوت نمی‌کرد و آن چند ماه شوم را که بی هیچ گناه و جرمی در دوزخم افکنده بودند، نمی‌دیدم. مشقت و رنج و عذاب روحی بی‌نهایت بود... و من بی‌درنگ پای استعفا نامه را امضا کردم».<sup>۴۳</sup>

وی «برای تشکیل و تأسیس حزب دموکرات ایران، کمکهای زیاد و بی‌دریغی به قوام السلطنه نمود و یکی از گردانندگان اصلی حزب دموکرات ایران بود... او فعالانه در میتینگهای حزبی شرکت می‌کرد و با آن ادبیات مستغنی و قریحه زیبا یکی از سخنوران جنجالی حزب دموکرات ایران بود... نطق مهیج او در پشتیبانی از حزب دموکرات ایران و کاندیداهای حزبی و طرفداری از قوام السلطنه یکی از حوادث مهم زندگی او به شمار می‌آید که به شرح زیر است:

بروید در مبارزه انتخاباتی آزادانه شرکت بکنید. هموطنان عزیز: ... من از بیست سالگی در خدمت

مشروطه و ادبیات و آزادی و حکومت ملی با قلم و زبان و توانایی روحی و جسمی خود سعی

بوده‌ام... در این دوره یعنی دوره ۱۵ قانونگذاری به قصد کناره‌جویی از سیاست کشور مصمم و در

## ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

صدد مسافرت بودم ولی یک نکته مرا ناگزیر و مجبور ساخت که از قصد خود بازگردم و دعوت حزب جوان دموکرات ایران را در مداخله سیاست و نامزدی دوره پانزدهم تهران و حتی عضویت هیأت نظار بپذیرم... بعد از آن که دیدم مردی مانند جناب آقای قوام السلطنه بر سر کار آمد و دوام آورد... و حزبی جوان که از جایی جز آبخور خود ما آب نمی خورد و به اقرار مخالفان، حزبی صد در صد ایرانی ست با آن سرعت در ایران به وجود آمد، امیدوار شدم و برای دوام خدمات سیاسی آماده گشتم... ۴۴



محمد رضا شاه و ملک الشعراء بهار

در این موقع که حزب دموکرات ایران از آزادی انتخابات سخن می گفت، دکتر محمد مصدق به عنوان عدم آزادی در انتخابات دوره پانزدهم به مبارزه با قوام السلطنه دست زد. در اعلامیه ای از مردم دعوت کرد در مسجد شاه تهران حضور یابند. وی در آن جا در سخنرانی خود درباره مداخلات آشکار دولت در انتخابات گفت:

... بهترین شاهد مدعی ما این است که هنوز انتخابات شروع نشده، اکثر وکلای آینده را مردم می دانند... ۴۵

و در تعقیب این سخنرانی، وی و عده ای قریب سی تن در روز یکشنبه ۲۲ دی ماه به اعتراض از جریان انتخابات در کاخ همایونی متحصن شدند. ولی البته نتیجه ای نگرفتند. چه اکثریت آراء را حزب دموکرات ایران به دست آورد و دکتر مصدق و یارانش به مجلس پانزدهم راه نیافتند.

بهار چنان که اشاره گردید در حزب دموکرات ایران صمیمانه به فعالیت پرداخت. مردم را برای شرکت در انتخابات دوره پانزدهم و رای دادن به کاندیداهای این حزب جوان دعوت کرد و خود نیز از سوی این حزب به نمایندگی در مجلس شورای ملی برگزیده شد و ریاست فراکسیون حزب دموکرات ایران را در مجلس بر عهده گرفت. اما وی از نمایندگی دوره پانزدهم مجلس هم، مانند دوران وزارتش، راضی نبود. مهرداد بهار نوشته است «... همان گونه که از او آوردیم، این مجلسی نبود که رضای خاطر او آورد...»<sup>۴۶</sup>

با آن که حزب دموکرات ایران در مجلس شورای ملی اکثریت را به دست آورد، ولی مجلس به قوام السلطنه رای اعتماد نداد و دولت وی سقوط کرد و از حزب دموکرات ایران پس از برگزاری «جشن صدمین روز تأسیس!» تقریباً اثری بر جای نماند. بهار در این موقع برای معالجه به سویس رفت و در بازگشت از این سفر ریاست جمعیت ایرانی هواداران صلح وابسته به «جمعیت جهانی صلح» را بر عهده گرفت.

### پشیمانی، پشیمانی

#### پشیمانی بهار از مخالفت با رضاشاه

سنانور سید حسین ده‌ها در *خاطرات* عمر خود به موضوع مهمی اشاره کرده است که نشان می‌دهد ملک الشعراء بهار در سالهای آخر عمر، از همکاری با مدرس و مخالفت‌های خود با رضاشاه پشیمان شده بوده است:

... غالب نویسندگان، دوران رضاشاه را از دید خود بیان کرده‌اند. یکی از افرادی که پس از شهریور ۲۰، بر علیه رضاشاه قلمفرسایی می‌کرد، ملک الشعراء بهار بود که نگارنده در همسایگی وی زندگی می‌کردم. شادروان بهار سالها خانه نشین و منزوی بود و من از سال ۱۳۱۸ به بعد تا زنده بود، کراراً با آن مرحوم در تماس بودم. وی از مخالفان سرسخت رضاشاه بود و در روزنامه *نوبهار* با قلم توانای خود محشر می‌کرد (البته پس از شهریور ۲۰). یک روز که در خلوت بودیم، سر درد دل او باز شد و اظهار کرد: «امروز جای رضاشاه خالی ست. افسوس که مرحوم مدرس نمی‌گذاشت من با رضاشاه همکاری کنم. من جزء اقلیت و به مدرس علاقه مند بودم و تمایل نداشتم از مدرس جدا شوم. بعدها که با خود فکر کردم، افسوس خوردم که چرا رضاشاه را ترک گفتم و با او همکاری نکردم. اعتراف

می‌کنم که وی رهبری بزرگ بود. افسوس که افراد متملق و چاپلوس دور او جمع شدند و خرابش کردند. این گناه ماست که او را رها کردیم. او ناچار به همکاری با متملقان گشت، در حالی که روزهای اول از مردم چاپلوس خوشش نمی‌آمد و از آنان دوری می‌کرد. او به هرکدام از ما رو آورد، دست ردّ به سینهٔ او زدیم، در حالی که او ما را بیشتر می‌پسندید.<sup>۴۷</sup>

### پشیمانی بهار از دخالت در «سیاست»

وی در قصیدهٔ «تأسف بر گذشته» که در سال ۱۳۲۴ سروده، به صراحت از این که عمر خود را صرف «سیاست» کرده اظهار پشیمانی نموده است:

... دریغاً مدتی کاندرا سیاست ز نادانی ره شیطان گرفتم  
 نمودم خیره صرفِ میل مخلوق مواهب آنچه از یزدان گرفتم  
 دو ده سال اندر این تاریخ دوزخ که آن را روضهٔ رضوان گرفتم...<sup>۴۸</sup>

با وجود این، جاذبهٔ «سیاست» در همین سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵، او را همچنان در میدان مغناطیسی خود قرار داده بود، چه در حالی که بیمار بود و بایست برای درمان به سویس برود، به امر قوام السلطنه نخست وزیر فسخ عزیمت می‌کند، وی در قصیدهٔ «کناره گیری از وزارت و شکایت از دوست» به این موضوع اشاره می‌کند:

... برآن شدم که از ایران برون روم چندی مگر که این تن رنجور توشه باید و فرّ  
 به نزد خواجه شدم، رخصتم نداد و جواز بگفت باش و به مجلس شو و مساز سفر...<sup>۴۹</sup>

و چنان که پیش از این اشاره گردید، در تهران ماند و به حزب دموکرات ایران قوام السلطنه پیوست و نمایندهٔ مجلس شورای ملی شد و وزیر:

وزیر خواجه بُدم هم وکیل حزب وی ام وزیر دو مرتبه چه بالاتر است و والاتر<sup>۵۰</sup>

شاعر نامداری که به قول خودش سالها چوب سیاست را خورده بوده است، چه ضرورتی داشت که برای سفر استعلاجی و فوری خود از نخست وزیر وقت اجازه بگیرد و به امر او، در یکی از بحرانی ترین سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰، به حزبی بپیوندد که حزبی «دولتی» بود! تازه، در همین قصیده از بی مهربی قوام السلطنه نسبت به خود نیز شکایتها می‌کند، از جمله این که وقتی برای معرفی به نزد شاه رفتیم وی مرا چنان که باید معرفی نکرد:

چونزد شاه برای معرفی رفتیم بکرد درحقّ من خواجه ضنّتی بی مزّ  
 نداشت حرمت پیری، نداشت حرمت نام ندید قدر شرافت، ندید قدر هنر<sup>۵۱</sup>



### مقام شمس ریاست دوزخ نظام در بیت گوته

پنجانب مدظف مآذ دوزخ ایام بر کنار بوده است شمس آذ  
 مدظف در بیت نمود در ایامش و کما بر رود دوزخ حلیه  
 مشغول بوده است در آیه نیز سجد و نظم است در بیان رستم  
 کرده به آذ در قسم بود و وقت بسیار عمر از جوید و در شمس است  
 در خطاط جسمی که مربوط است بوده نه دوزخ قسم جهان است  
 که در بر طبق گوته از یکبار یاد کرده است در دوزخ اشارت به  
 بر آن مجید قسم ، ایکنه در نسبت با شاه شمس خرمه در  
 بوده در نظم در آیه است با هم خردت بردت دلت ایران  
 در خانه زده نظر افلاقی که درین او افکار برخی از مردم است  
 که برای نجات دانیش فرقی خویش بر نفس دیگران در آیه  
 کرده به شمس در حجت شمس او بیانی او در شمس است  
 درین بصره سره سخن در آثار نظریه زوده در بیت  
 که در آیه است

تصویر سند شماره ۳۰

مکتوب ملک الشعراء بهار به محمد علی فروغی ریاست وزرا، به نقل از روزنامه کیهان، لندن

## سند شماره ۳۰

مکتوب ملک الشعراء بهار به محمد علی فروغی

«مقام منیع ریاست وزراء عظام دامت شوکته

اینجانب در ظرف مدتی که از امور سیاسی بر کنار بوده است شدیداً از مداخله در سیاسیات خودداری داشته و بکارهای مرجوعه وزارت جلیله معارف مشغول بوده است [.] در آتیه نیز متعهد و ملتزم است که بهمان دستور رفتار کرده و جداً از هر قسم رویه و رفتار سیاسی احتراز جوید و از معاشرت و اختلاط با جمعی که مربوط بسیاست بوده اند و از هر قسم اجتماعات پرهیز کند و بر طبق سوگندی که یک بار یاد کرده است خداوند را بشهادت میطلبد و بقرآن مجید قسم یاد می کند که نسبت به شاهنشاه متبوع و مفخم خود صدیق و راستگو بوده و منظوری نداشته باشد جز خدمت بدولت و ملت ایران. و در خاتمه از مد نظر اخلاقی که در این اواخر در برخی از مردم رسوخ یافته است که برای نجات و آسایش فرضی خویش بدبختی دیگران را دستاویز قرار می دهند از ساخت مقدس اولیای امور متمنی است که درباره فدوی بصرف سوء ظن رفتار نفرمایند [.] زیاده جسارت است [.]

[رقم امضاء:] محمد تقی بهار»

## سند شماره ۳۱

مکتوب حسین شکوه الملک رئیس دفتر مخصوص رضاشاه به محمد علی فروغی

نشان برجسته تاج

دفتر مخصوص شاهنشاهی

نمره ۲۱۳۰ محرمانه

۱۲/۱۲/۲۶

ریاست جلیله وزراء دامت شوکته

رقیمه نمره (۸۳۷۵) راجع به ملک الشعراء خراسانی و منظومه او از شرفعرض خاکپای مبارک ملوکانه ارواحنا فداه گذشت [.] مقرر فرمودند مشارالیه به طوری که اطلاع دارید شخص ناراحتی است و معلوم نیست بتواند رفتار خود را تعدیل کند [.] معهدا اگر بتوانید به احوال و اخلاق او اطمینان حاصل نمائید ممکن است به تهران مراجعت کند و ترتیبی هم بعد از آمدن به مرکز برای معاش او مقرر دارید [.]

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی  
[رقم امضاء: حسین]

[در حاشیه: ورود بکابینه ریاست وزراء  
نمره ۴۲۸  
۱۳/۱/۲۲]

### سند شماره ۳۲

مسوده مکتوب محمد علی فروغی به ریاست نظمی

نشان شیر و خورشید و تاج

نمره ۴۲۸

۱۳/۱/۲۲

ریاست وزراء	مینوت است	
یادداشت	بتاریخ	ماه سنه
		۱۳

به نظمی نوشته شود - بطور مستقیم

ریاست تشکیلات - کل نظمی مملکتی

در تعقیب مذاکره شفاهی راجع به ملک الشعرا خراسانی زحمت افزا می شود که چون مشارالیه منظومه [ای] در مدیحه بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی ارواحنا فداه سروده و توسط اینجانب از خاکپای همایونی درباره پریشان روزگاری خود استرحام کرده بود. از طرف دفتر مخصوص شاهنشاهی اینطور امر مبارک ابلاغ شده است که در صورتی که از احوال و اخلاق او اطمینان حاصل شود ممکن است به طهران مراجعت کند و بعد از آمدن به تهران ترتیبی هم برای معاش او مقرر گردد [.]

در قبال اوامر همایونی اینجانب به ملک الشعراء مراجعه کرده و التزام نامه از او گرفته ام که بقید قسم تعهد کرده است که پیرامون خلاف نگردد و سواد التزام نامه او را هم لفاً ایفاد می دارم [.] علیهذا مقتضی است به نظمی اصفهان دستور بفرمائید که اجازه مراجعت به ملک الشعراء را به تهران بدهند [.] اینجانب به حکومت اصفهان هم اطلاع خواهم داد و با وزارت معارف هم در باب ارجاع خدمات مناسبی که معاش مختصری برای او تأمین کند مذاکره خواهم کرد [.]<sup>۴۸</sup>

## یادداشتها:

- ۱ - محمد رضا شفیعی کدکنی، *با چراغ و آینه در جستجوی ریشه های تحول شعر معاصر ایران*، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۹۰، ص ۳۸۷.
- ۲ - *دیوان ملک الشعراء بهار*، به کوشش مهرداد بهار، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۸، ج ۱، مقدمه به قلم مهرداد بهار، مقدمه ص چهارده.
- ۳ - همان، ص پانزده.
- ۴ - رضاشاه کبیر، *سفرنامه خوزستان*، چاپ اول: ۲۴۸۲/۱۳۰۳ شاهنشاهی، مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، چاپ دوم: ۲۵۳۵ شاهنشاهی، ص ۱۳۵.
- ۵ - همان، ص ۸۱.
- ۶ - همان، ص ۱۴۷.
- ۷ - همان، ص ۴۹.
- ۸ - *ملک الشعراء بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، انقراض قاجاریه*، تهران، ۱۳۲۱ - ۱۳۲۳، ج ۱/۱ ص ۶۱.
- ۹ - همان، ج ۱/۱ ص ۹۰.
- ۱۰ - همان، ج ۱/۱ ص ۳۴۰.
- ۱۱ - همان، ج ۱/۱ ص ۱۳۲ - ۱۳۳.
- ۱۲ - حسین مکی، *مدرس قهرمان آزادی*، تهران، ۱۳۵۹، ج ۲/۲ ص ۶۷۳.
- ۱۳ - همان، ج ۱/۲ - ۶۷۱/۲ - ۶۷۲ - ۶۵۷/۲، ۶۴۳/۲.
- ۱۴ - سلیمان بهبودی، *رضاشاه. خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی*، به اهتمام غلامحسین میرزا صالح، تهران، طرح نو، ۱۳۷۲، ص ۲۴۷.
- ۱۵ - حسین مکی، (یادداشت شماره ۱۲)، ج ۲/۳ ص ۶۷۳ - ۶۷۴.
- ۱۶ - نایب شرقی سفارت انگلیس.
- ۱۷ - وزیر مختار انگلیس در ایران.
- ۱۸ - محل اقامت شیخ خزعل در اهواز.
- ۱۹ - *دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار (ملک الشعراء)*. به کوشش چهارزاد بهار، تهران، انتشارات توس، ۱۳۸۰، ج ۱/۱ ص ۳۸۵ - ۳۸۸.
- ۲۰ - همان، ج ۱، ص ۳۹۶ - ۳۹۷.
- ۲۱ - همان، ج ۱/۱ ص ۲۷۸ - ۲۷۹.
- ۲۲ - *ملک الشعراء بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی...*، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۷، ج ۱، ص: ی.
- ۲۳ - *دیوان ملک الشعراء بهار (یادداشت ۲)*، دیباچه، ص پانزده.
- ۲۴ - همان، دیباچه، ص بیست و شش و بیست و هفت.
- ۲۵ - *دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار...* (یادداشت ۱۹)، ج ۱/۱ ص ۵۶۶ - ۵۷۰.
- ۲۶ - همان، ص ۱۳۷، در زیر عنوان «شرح ملاقات ایرم رئیس شهربانی» گفته است «زی فروغی شدم...» ظاهراً پیش از سفر رضاشاه به ترکیه است.
- ۲۷ - *دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار...* (یادداشت ۱۹)، ج ۲/۳ ص ۱۳۳. «قاسم صوره: استنادار وقت اصفهان. شکوه: رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی».
- ۲۸ - *دیوان ملک الشعراء بهار (یادداشت شماره ۲)*، دیباچه، ص هفده.
- ۲۹ - نامه رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی، به نامه ۱۲/۱۲/۲۶/۲۱۳۰، خطاب به ریاست جلیله وزراء دامت شوکته

(سند شماره ۳۱).

- ۳۰- سلیمان بهبودی (یادداشت ۱۴)، ص ۴۴-۴۵.
- ۳۱- دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار (یادداشت ۱۹)، ج ۲/ص ۴۴۶.
- ۳۲- همان، ج ۲/ص ۴۵۰.
- ۳۳- همان، ج ۲/ص ۵۱۳.
- ۳۴- همان.
- ۳۵- دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار... (یادداشت ۱۹)، ج ۱/ص ۶۵۹.
- ۳۶- همان، ج ۱/ص ۶۶۱.
- ۳۷- همان، ج ۱/ص ۶۴۲.
- ۳۸- همان، ج ۱/ص ۶۴۳.
- ۳۹- همان، ج ۱/ص ۶۴۶.
- ۴۰- همان، ج ۱/ص ۶۸۹-۶۹۰.
- ۴۱- همان، ج ۱/ص ۶۸۱.
- ۴۲- همان، ج ۱/ص ۶۹۳.
- ۴۳- دیوان ملک الشعراء بهار (یادداشت ۲)، ج ۱، دیباچه، ص. هیجده.
- ۴۴- مهندس جهانگیر موسوی زاده، تبریز در زیر چکمه های ارتش سرخ، تهران، نشر موسوی زاده، ۱۳۸۱، ج ۲/ص ۱۱۳۷-۱۱۳۸.
- ۴۵- سالنامه پارس ۱۳۲۶، ص ۱۴۷-۱۴۸.
- ۴۶- دیوان ملک الشعراء بهار (یادداشت ۲)، دیباچه، ص هیجده.
- ۴۷- سید حسین دها، خاطرات عمر، (۶ جلد)، ۱۳۷۰، لس آنجلس، ج ۲/ص ۵۲۸.
- ۴۸- دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار... (یادداشت ۱۹)، ج ۲/ص ۶۶۹-۶۷۱.
- ۴۹- همان، ص ۶۷۴، ۶۷۷.
- ۵۰- همان.
- ۵۱- همان.
- ۵۲- سندهای شماره ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ به نقل از «تاریخ معاصر ایران / اسناد»، ص ۱۹۳-۱۹۵.

## ۲ - « شبیه سنائی به قلم بهار »\*

چهل و یک سال پیش از این شاعری بزرگ - در کتابخانه شخصی خود - بر پشت جلد کتابی یادگاری باقی گذاشته است.

این تصویر و یادداشت را بهار در پشت جلد یکی از مجلدات چاپی نامه دانشوران آورده که اکنون جزء کتابهای کتابخانه مجلس شورای ملی ست. علاوه بر این، بر اوراق سفید همان کتاب دو قطعه شعر کوتاه هم نوشته و چون در جایی چاپ نشده است، به یاد گرمی او نقل می شود:

بلائی من از چرخ و کید و دهاش	بود پیش از استاره کم بهاش
ز کف الخضیبش چه پرسی که هیچ	بر عقل رنگی ندارد حناش
همان کاو سر غول دارد به دست	بر آنم که اندر سپارم به پاش
نیندیشم از شیر و نیم اسب او	سه اختان و دو پیگر و یک سهاش

\*\*

کاش بودم زان کسان کاند در جهان	سازگار آیند با هر خار و خس
یا از آن مردم که گرد آیند جمع	گرد هر شیرینی همچون مگس
آن کنم من کز سر خود کامگی	سر فرو نارم به نزد هیچ کس
با همه خوبی بس آیم من، و لیک	نیستم با این دل خود کامه بس

## « هوالله تعالی »

دیشب که لیلۀ جمعه ۱۷ آذرماه ۱۳۱۱ شمسی است، قریب به سحر در خواب دیدم که در خراسان و در آستانه مبارکه حضرت ثامن الائمه علیه آلاف التحية هستم و گروهی از سادات عظیم الشأن که همه را در خواب می شناختم و بعد از بیداری از شناسایی آنان

\* راهنمای کتاب، سال ۱۷ (۱۳۵۳)، صفحات ۷۷۸ - ۷۹۱، به نقل از: دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار (ملک الشعراء)، به کوشش چهرزاد بهار، جلد دوم، انتشارات توس، تهران، ۱۳۸۰، ص ۶۲۰ - ۶۲۱ و سه صفحه بعد از آن که شماره صفحه ندارد. توضیح آن که در نمایه کتاب هم ذکری از «شبیه سنائی به قلم بهار» نشده است.

محروم ماندم، در یکی از رواقها نشسته‌اند و به اصطلاح حوزه یا حلقه ای تشکیل داده‌اند، و من هم گویا از طهران تازه به خراسان مراجعت کرده‌ام. در این حین شخصی میانه بالا، قدری فربه ولی متناسب الاعضا با عمامه سفید و قبای قدک بغل بند به طرز قدیم که پارچه ابره آن به رنگ ماشی روشن بود، با عبائی پائیزی و ریش بلند که قدری مجعد و سه درجه بود، بدون شال کمر، وارد آن حوزه شده سلام داد و رو به روی من بنده بنشست.

من او را دیده تواضع کردم و مثل این بود که به احوال آن جناب سابقه دارم و اکنون نام ایشان را از خاطر برده‌ام. در حین تواضع، تفرس و تجسس و استفهامی اشرافی بنمودم. فی الفور گفت: سنائی. من مانند این که با سنائی در اسفار و ادوار سابقه، یعنی قبل از عهد مشروطه و سفر طهران آشنایی و دوستی زیادی داشته‌ام و یکدفعه همه آن سوابق و احوال بیکبار به یادم آمد و تمام این آمدن و تواضع من و استفهام و بیان مشارالیه و التفات کامل من، در ضمن دو سه ثانیه صورت بست و بی درنگ هر دو آغوش کشیده و یکدیگر را در حال ایستاده، به بر گرفته بوسیدیم و من در عالم خواب به درجه ای از این که پس از روزگاری دراز دوست خود، سنائی شاعر [را] سلامت و جوان و خوشحال می بینم خوشوقت شدم که حد نداشت و معلوم بود که سنائی شاعر هم از شنیدن نام من که وارد خراسان شده‌ام خوشوقت شده و به دیدن من، در این حلقه و حوزه درآمده است. باری سنائی رو به روی من بنشست و من از دیدار روی خوش و ریش سیاه و صاف و متناسب و عمامه مدور و قبای بغل بند قدک تمیز او و استیناس از رؤیت معظم له بسی خشنود بودم و مبادلات دوستانه و احوالپرسیهایی به میان آمد که جزئیاتش به یادم نیست. فقط این را به یاد دارم که از آقای وثوق الدوله تعریف می‌کرد و شخصی بود به سن شصت سال، قدری قطور و بلند شبیه فقیه التجار ولی از او کشیده تر و قوی تر و کم ریش تر که با سنائی شوخی می‌کرد. ولی من او را در خواب هم نشناختم. همین قدر مسلم بود خراسانی ست و از تجارمآبان و مقدسان خوش طبع است و عجب این است که سنائی مزبور در آن محفل خیلی به من احترام گذاشت و خود را از من به مرتبه زیادت و در شعر و فضل بیشتر نمی‌پنداشت. و من هم مانند این بود که سابق بر این زمانی که با سنائی مربوط بوده‌ام سمت اولویت و تقدم بر او داشته‌ام و حالیه هم من از او مقدم هستم و مشارالیه در نشست و خاست و محاوره رعایت این تقدم و حرمت را کاملاً نگاه می‌دارد.

صورتی که با قلم کشیده‌ام شبیه تقریبی ست از سنائی که در خواب دیده‌ام. منتها سنائی مزبور از این صورت، کوتاه تر ولی شکمش همین طور پر و کشیده و ریشش پیچیده و سیاه و قیافه اش از این صورت خندان تر بود. و اگر گاهی نقاشی بخواهد شبیه او را بسازد

مواظب این نکات که عرض شد بشود و خدا گواه است آنچه نوشته ام عین واقع است و عجب آن که مدتهاست به اشعار سنائی رجوع نکرده و ابداً در این ایام به فکر آن بزرگوار هم نبوده ام و این خواب را از خوابهای راست می دانم و شاید به زودی با وی در عالم ارواح ملاقات کنم.

ملک الشعراء بهار»





### ۳- خواب دیدن بهار سنائی را

ناگفته نماند ملک الشعراء بهار توصیف منظوم این خواب را نیز با تغییراتی چند، در «کارنامه زندان» بدین شرح آورده است:

خفته بودم شبی به خانه خویش  
دیدم آن جا به مشهدم گویی  
می کنم خدمت اندر آن درگاه  
چون که فارغ از آستانه شدم  
چار دیگر بدندی آن جا نیز  
چار تن سیدِ عمامه سیاه  
همه بالا بلند و نورانی  
من هم آن جا نشسته با مندی  
اندر آن حین به عادت معهود  
بر تن او عبای عُنَّابی  
بر تنش از قدک بغل بندی  
داشت بر سر عمامه ای مقبول  
وز عمامه سپید چون قدما  
جبهه ای پهن و چهره گندم گون  
چون درآمد میان حلقه ما  
با منش گفتی از قدیم همی  
منش نشناسم از توقّف ری  
دو ختم بر رخس ز مهر نظر  
مطلبیم را ز فرط هوش گرفت  
گفتی آنک به خاطر افتاد  
در کنارش گرفتیم از سر مهر

همچو مرغی در آشیانه خویش  
واندر آن پاک مرقدم گویی  
با خضوع و خشوع بی اکراه  
در رواق کَشیکخانه شدم  
بنشستیم اندر آن دهلیز  
موی کافورگون و روی چوماه  
همه در کسوت مسلمانانی  
با عبا و ردا و ریش و سبیل  
یکی از خادمان بکسر و ورود  
معتدل قد و ریش محرابی  
عوض شال، دکمه و بندی  
چشمهایی سیاه و چهره خجول  
بُد سجاف کلاه او پیدا  
سالش از چل نمی نمود فزون  
خاستم من به حرمتش برپا  
الفتی بوده است بیش و کمی  
مر مرا لیک می شناسد وی  
نظری، پرسش اندر آن مُضمّر  
گفت نرمک: «سنائی» اینت شگفت  
آنچه این لحظه رفته بود از یاد  
بوسه دادم بسی بر آن سر و چهر

هر دو تن شادمان ز منظر هم	بنشستیم در برابر هم
وزری و کار ملک صحبت کرد	داستانهای من به یاد آورد
نیز بر خویش عاشقش دیدم	در سیاست موافقش دیدم
گفت از اینها و بیش از اینها گفت	بر من از لطف آفرینها گفت
بس که زهرم به کام ریخته اند <sup>۱</sup>	همه از خاطرم گریخته اند

## ۴ - یادی از ملک الشعراء بهار

### نامداران جهان در دوران انقلاب صنعتی و معاصر

نگاه کوتاهی به تاریخ صد یا دویست سال گذشته نشان می‌دهد که در کنار جهانگیران و جنگاوران و کشتارها و درندگیهای آزمندان بزرگانی هم در رده های دانش و هنر و خدمت به مردم در همان دورانه‌ها پدید آمده‌اند. عالمانی مانند ماکسول انگلیسی پدر نگرش موجهای مغناطیسی، ریاضی دان فیلسوف فرانسوی هانری پوانکاره، شاعر حکیم آلمانی گوته، مخترعانی مانند هنری فورد و توماس ادیسون امریکایی، نویسندگانی مانند ارنست همینگوی امریکایی و آزادگانی مانند مهاتما گاندی، مارتن لوترکینگ و نلسن ماندلا. در دو قرن گذشته که دانشهای نوین و انقلاب صنعتی بازار مصرف اروپا و امریکا و ژاپن را پر خریدار کرد، ما ایرانیان با علوم و صنایع غربی و نظام اجتماعی آن چندان آشنایی نداشتیم ناگزیر ما در این دوران نامدارانی در عرصه علوم ریاضی و طبیعی و مهندسی و پزشکی در سطح جهانی به وجود نیآورده ایم.

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست      عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد؟

پیشرفتهای شگفت انگیز علم و فناوری در صد سال گذشته، مقیاس ارزش گذاری ما را نسبت به تمدن چند هزار ساله و هویت ملی کشورها دگرگون کرده است. نام بسیاری از شاهان و امیران و جهانگیران قرنهای گذشته همراه با خدمات ابتدایی ایشان، در دفتر تاریخ بشر کم‌رنگ شده، ولی نامها و خدمات معنوی بزرگان آدمیت و جانبداران آزادی و صلح و صفا و علم و هنر و موسیقی و نقاشی درخشش بیشتری پیدا کرده است. اکنون در تاریخ شش هزار ساله و شناسنامه ملی قوم ایرانی نام بزرگانی مانند پیامبران و دانشمندان و هنرمندان و شاعران، جایگاه برتری به دست آورده است.

با تأسف بسیار باید گفت که از هیچ یک از بزرگان قدیم ما (بیوگرافی) حسب حال اطمینان بخشی بر جای نمانده است. حال آن که محتوای کتابهای تعصب آمیز تاریخ را که زیر نفوذ قدرتمندان جهان تدوین شده اند همچنان در مدارس، در مغز نوجوانان می‌انبارند. هنوز روشن نیست که آدمی چه چیزها را باید بیاموزد و چه نقشها را از ذهن به در کند!

مستور و مست هر دو چو از یک قبيله اند ما دل به جلوه که دهيم اختيار چيست؟

حافظ

در دوران ما که اشاعه اطلاعات و معارف در دسترش همگان است، اگر جوینده ای از سیاست روز و تعصبات ابتدایی جامعه بر کنار بماند، شاید بتواند بزرگان حقیقی جهان را از گروه نام آوران پر سر و صدای رسانه ها جدا کند و تا اندازه ای قهرمانهای حقیقی دورانها را بشناسد.

در فهرست نامداران دویست سال گذشته ایران می توان اقلاب بیست یا سی نفر را جای داد. نگارنده اگر بخواهد به سلیقه خود یکی از بزرگان این دوره ایران را جستجو کند نام شاهان و امیران و تصاحب کنندگان املاک فراوان را به کنار می گذارد. اما نام کسانی مانند امیرکبیر، قائم مقام فراهانی، دکتر محمد مصدق، قوام السلطنه، محمد علی فروغی، علی اکبر دهخدا، تقی زاده، بهار، و جمالزاده را نمی توان به آسانی از فهرست به در کرد. در شناسنامه ملی این نامداران اگر هم کاستیهایی ناگزیر رخ داده باشد در برابر خدمات بزرگ ایشان ناچیز است.

به هر روی نگارنده بر مبنای ذوق خود ملک الشعراء بهار را یکی از بزرگان صاحب نام این دوران می پندارد و چون از محدودیت اطلاعات خود آگهی دست اول دارد، از به کار بردن صفات بزرگترین یا نامدارترین پرهیز می کند. همین قدر بهار را یکی از بزرگان نامدار دویست سال گذشته ایران می انگارد و به او ارج بسیار می گذارد.

ملک الشعراء بهار یک نمونه ممتاز از زندگانی شاعر و نویسنده نامدار و آزادیخواه و به طور کلی چهره ای از استعداد های والای کشور ماست در دو قرن گذشته. بهار در درازای بیش از چهل سال نویسندگی و تلاش آزادیخواهی و چند دوره نمایندگی مجلس شورای ملی و استادی دانشگاه و سرودن شعرها و تصنیفهای وطنی و انقلابی عوالم گوناگون زندگانی در جهان سوم را از قهر و مهر تجربه کرد. شاعر بزرگ خراسان دشواریهای اقتصادی و حبس و تبعید را تحمل کرد. با شاه و وزیر و زورگویان درافتاد. بهار انعکاس همه رویدادهای زندگانی را در ذهن آفریننده خود پروراند و در قالب شعر سنتی شیوای فارسی در متن فرهنگ آبدیده ایران اسلامی به یادگار گذاشت.

بهار سهم بزرگی در گسترش زبان فارسی و آراستن هویت ملی ایران در دوران معاصر دارد. او در زندگانی ما نسل بعدیها را نیز بسیار تأثیر گذار بود. در لفاف ادب با فروتنی عرض می کنم، که ارشاد این بزرگمرد خراسان از روزن شعر و ادب سنتی در سده چهاردهم

شمسی بسی فراگیرتر و برابرتر از حاصل کوششی بود که بسیاری از تجددگرایان غرب نگر در طریق ترجمه آثار غربی به کار می بردند: کاین چو داود است و آن دیگر صداست.

### مجملی از سالشمار زندگی ملک الشعراء بهار

محمد تقی بهار در آبان ۱۲۶۳ هجری شمسی برابر با ربیع الاول ۱۳۰۴ هجری قمری در خانواده اهل فضل و ادب صبوری در محله شورآباد مشهد تولد یافت. پدر او معروف به ملک الشعراء صبوری بود که در سال ۱۲۸۲ هجری شمسی وفات یافت. محمد تقی در ۱۹ سالگی با همان لقب پدرش به عنوان ملک الشعراء شناخته شد.

بهار از بیست سالگی وارد امور سیاسی شد و جزء مشروطه خواهان خراسان قرار گرفت، او در سال ۱۲۸۸ روزنامه نوبهار را در مشهد منتشر می کرد. روزنامه نوبهار در سال ۱۲۹۰ به دستور وزیر امور خارجه وقت و ثوق الدوله توقیف شد. در همان سال بهار و نه نفر از اعضای کمیته حزب دموکرات ایران به تهران تبعید شدند و در میان راه دزدان بار و بنه آنها را به غارت بردند.

بهار در ۱۲۹۳ از طرف مردم کلات و سرخس و درگز به نمایندگی دوره سوم مجلس شورای ملی انتخاب شد و در ۱۲۹۶ نوبهار را در تهران منتشر کرد و در همان سال مادرش وفات یافت.

بهار مردی بسیار با استعداد و دانش پژوه بود ولی تحصیلات سنتی مکتبی نداشت. در سال ۱۲۷۹ در محضر ادیب نیشابوری (میرزا عبدالجواد) حضور می یافت و در سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ مدتی با جمعی از فضایی ایران در محضر درس هرتسفلد دانشمند آلمانی برای فراگرفتن زبان پهلوی حاضر می شد.

بهار در سال ۱۳۰۰ از سوی مردم بجنورد به نمایندگی مجلس چهارم انتخاب شد و در سال ۱۳۰۲ از طرف مردم کاشمر به نمایندگی دوره پنجم و در سال ۱۳۰۵ از سوی مردم تهران به نمایندگی در مجلس ششم.

زندگانی دانشگاهی بهار از سال ۱۳۰۷ با تدریس در دارالمعلمین تهران آغاز شد و انگاه از کار سیاست کناره گرفت. در سال ۱۳۰۸ یک سال به زندان مجرد افتاد. در ۲۹ اسفند ۱۳۱۱ دوباره به پنج ماه به زندان رفت و در سال ۱۳۱۲ از زندان آزاد و به اصفهان تبعید شد. در سال ۱۳۱۳ برای برگزاری جشن هزاره فردوسی با وساطت محمد علی فروغی از محل تبعیدش از اصفهان به تهران فراخوانده شد. رجوع شود به نوشته محمد گلبن، شماره ۵۵ بخارا، سال ۱۳۸۵

۱۳۱۳ تدریس بار دیگر در دانشسرای عالی و در سال ۱۳۱۶ تدریس در دوره دکتری

ادبیات دانشگاه تهران.

۱۳۲۴ در دوره زمامداری قوام السلطنه بهار چند ماهی عهده دار وزارت فرهنگ بود.

۱۳۲۶ برای معالجه سل از تهران به سویس رفت.

۱۳۲۸ بازگشت از سفر استعلاجی سویس.

بهار در روز اول اردیبهشت ۱۳۳۰ برابر با ۲۱ آوریل ۱۹۵۱ در خانه خود در تهران

بدرود زندگی گفت. بهار را در باغ ارامگاه ظهیرالدوله در شمیران به خاک سپردند.

### بهار در میان معاصران

تا آن جا که نگارنده اطلاع دارد، بهار با استعداد و ذوق سرشاری که داشت بیشتر فراگرفته های دانشی خود را پیش خود آموخته بود. در سالشمار زندگی او بر سالهای دانش آموزی سنتی تأکید نشده است. همین قدر در شرح حالش می نویسند که، او اصول ادبیات را نزد پدر آموخته و پس از مرگ پدر آنگاه که ۱۸ سال بیشتر نداشت تحصیلات ادبی را نزد شیخ عبدالجواد نیشابوری و سایر فضایی معاصر او دنبال کرد و مقدمات عربی و اصول کامل ادبیات را در مدرسه نواب مشهد در خدمت اساتید فن تکمیل نمود. مقدمه جلد اول دیوان بهار، تهران، چاپخانه فردوسی ۱۳۳۵

در دوران کودکی و نوجوانی بهار، مدارس جدید در مشهد کمیاب بود. بزرگان همعصر بهار، کسانی مانند بدیع الزمان فروزانفر و دکتر مهدی آذر نیز از محضر ادیب نیشابوری از ادبیات سنتی بهره مند می شدند. گمان دارم روح سرکش شاعر جوان خراسان چندان به دانش آموزی سنتی سر فرود نمی آورد. او جوانی شاعر و نویسنده و پژوهنده بود که به استقلال ذوقی خود دیوانهای شاعران و کتابهای ادبی را زیر و رو می کرد. ظاهراً اصول و مقدمات ادبیات فارسی و عربی را در زمان کوتاهی نزد استادان آموخته بود. در آشنایی او از نوجوانی با دیوانهای شعرای سنتی تردیدی نیست، برای نوایح ذوق و استعداد سرشار می تواند جای دانش آموزی دراز مدت را بگیرد.

بهار در میان شاعران معاصر خود، ماند ادیب پیشاوری، ادیب الممالک فراهانی، فرخی یزدی، پروین اعتصامی، ایرج میرزا، رشید یاسمی، سید اشرف، وحید دستگردی، میرزاده عشقی، عارف و... از نظر استعداد شاعری طبیعی و توانایی سرودن اشعار متنوع، ممتاز بود. در این زمینه ها دیوان او از حجم و محتوا و رنگارنگی بر صدر می نشیند. دیوان بهار، اوضاع اجتماعی و سیاسی و جنبشهای آزادیخواهی ایران را در آن زمان خوب تصویر می کند.

در قصیده سرایی شعر بهار با قصائد بلند سنایی و انوری و خاقانی و مسعود سعد

سلمان پهلو می زند. بعضی از قصائد بهار، مانند دماوندیه، و بخشی از سپید رود و سکوت شب و بٹ الشکوی و هیجان روح» را از بهترین قصائد زبان فارسی دانسته‌اند.

به طور کلی می‌توان گفت که شمیم آزادی دوران رسیدن به حکومت مشروطه تا چندین سال پس از آن، در جو ادبی ایران محسوس بود. شاعران معاصر بهار هرکدام به گونه‌ای در هنر کلامی نام آور بودند. استعداد طبیعی ایرج میرزا را در سرودن مثنویهای روان طنز آمیز، نادیده نمی‌توان گرفت.

طبع روان و ساده، ایرج میرزا به سبک سعدی و نظامی و جامی گرایش داشت که از سبک خراسانی بهار فاصله دارد. ایرج گاه استادی بهار را می‌ستاید و گاه گاه از او گلایه دارد:

ملک آن طعنه بر مهر و وفازن	به آیین محبت پشت پازن
ملک دارای آن حد فضائل	که تعدادش به من هم گشته مشکل
ملک دارای آن مغز سیاسی	که می‌خندد به قانون اساسی

دیوان کامل ایرج میرزا، محبوب، ص ۹۱، ۱۳۶۵

### بهار و عصر جدید

بهار تا حدود یک ربع قرن پس از فوت ایرج می‌زیست. در این برهه از زمان تحولی در ایران پدید آمد. گشایش دانشگاه تهران، کنگره هزاره فردوسی، جنگ دوم جهانی ما را به دنیای غرب نزدیکتر کرد و بهار توانست بافت عصر جدید را شناسایی کند. شعر بهار عوالم روانی عصر جدید را به سبک سنتی خراسانی خود تلفیق می‌کند. شفیی کدکنی، «شعر بهار»، شماره ۵۵، بخارا، ۱۳۸۵، ص ۱۴۷

از تبعات عصر جدید، گریز از مظالم حکومت‌های دیکتاتوری و مستعمراتی و ستمگریهای ارباب رعیتی و گرایش (لااقل صوری) به سوی آزادی اجتماعی (دمکراسی) است. در این دوران روشنفکران ایران از چگونگی زندگی و تمدن غربیها آگاهی حضوری یافتند. پیشرفتهای نظام آموزشی و رسانه‌ها و مراوده، مردم کشور ما را خواستار ترمیم و تعدیل سنت‌های کهن به سوی تمدن عصر جدید می‌کرد. نامدارانی مانند دهخدا و فروغی و تقی زاده و جمالزاده را می‌باید از پیشگامان ورود به عصر جدید شمرد. می‌توان گفت که بهار اطلاعات گسترده از عصر جدید را جذب کرده بود. او با اشراف کم نظیری که به ادب فارسی داشت، آن عوالم را در شعر متنوع فارسی جلوه گر کرد.

## گستره پهنای زبان فارسی

در کتابهای تاریخی نوشته اند که روزی ملکشاه سلجوقی به وزیر دانشمند و کارداران خود اشاره کرده بود که می تواند فرمان دهد قلم و دوات وزارت را از پیش خواجه نظام الملک بگیرند. وزیر به شاه پاسخ درشت داده بود که تاج و تخت سلطان را قلم و دوات وزیر بر جای استوار داشته است. اگر این از کار بیفتد، آن بر جای نخواهد ماند.

این حکایت در دنیای پر شتاب انفورماتیک نیز تفسیرپذیر است. سلاحهای خانه برانداز در دست فرمانروایانی که جز درهم و دینار، دنیای مادی، شمیمی از گلگشت معانی نشنیده اند، مانند صاعقه آتش افروز است. مرزهای جغرافیایی را می توانند در دم دگرگون کنند. آبادیها را خراب و بازرگانیها را ورشکست سازند. ابرقدرتها می توانند منشورهای بین المللی را که خودشان پرداخته و امضا کرده اند زیر پا بگذارند. دنیا دنیای زر و زور است. اما زبان فارسی و فرهنگ ایرانی نیروی ستیزندگی و مقاومت دارد و آخرین سنگر دفاعی ما در مقابل جهان است. در دوران معاصر به شاعر خراسان این امتیاز تعلق می گیرد او از کسانی است که نظم و نثرش پشتوانه زبان فارسی ست.

در روزگار ما گروهی از فرهیختگان توصیه و تأکید دارند که باید تا می توان از به کار گرفتن واژه های تازی پرهیز کرد و برابریهای مهجور فارسی را زنده کرد و به کار برد. گروهی که به سنتهای ملی باستانی علاقه مندند هر چه را که اندک بوی تفکر تازی از آن برخیزد ناپسند می شمردند. یک نوع عرق ملی ایشان را به عرب ستیزی و احیاناً اسلام ستیزی بر می انگیزد. غافل از آن که گرایش به اسلام ستیزی هم پشتوانه شعر بلند عارفانه فارسی را کم اعتبار و ناستوار می کند.

بهار استاد سبک شناسی دانشگاه تهران و نویسنده نامدار زمان ما، دانشمندی میانه رو بود. در نظم و نثر بهار تکلف و تعصب در جانشین کردن واژه های مهجور به جای کلمات متداول تازی دیده نمی شود. بهار مانند فروغی و دهخدا و تقی زاده و جمالزاده و یا دیگران با زبان فارسی فردوسی و مولانا و سعدی و حافظ به میدان می آید:

ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم      از ما به جز حکایت مهر و وفا میرس

(حافظ)

## چهره پدر از دید فرزندان

نشانهایی از رفتار طبیعی شاعر را می توان از گزارش فرزندانش به تصور آورد. شادروان دکتر مهرداد بهار می نویسد:



«پدرم مردی بلند بالا و لاغر و عصبی بود... او انسان عمیقاً شادی نبود... حوصله‌ما بچه‌ها را نداشت. گاهی به لطافت بهار بود. او طبیعت را عاشقانه، با نگاهش، با دستش، با همه وجودش لمس می‌کرد. او به گل و باغ سخت علاقه مند بود. شب بویها و گل سرخها گلهای مورد علاقه اش بود... اما او از همه این زندگی و جهان پیرامون خود در رنج بود، به ویژه زندگی اجتماعی، تنگدستی او را عذاب می‌داد... جهان مادر ما در مسائل خانواده و فرزندان خلاصه می‌شد و جهان پدر، پهنه ای عظیم بود، انباشته از تلاطمهای سیاسی و اجتماعی و نتایج مادی آنها، زندان، تبعید و فقر... مادر نمی‌توانست بار سنگین خانواده را در این دریای عظیم به ساحل برساند، پدر هم قادر به نوکری و ایجاد درآمد نبود. هنگامی هم که از سیاست دست کشید درآمدی مناسب وضع زندگی خود پیدا نکرد... هرگز به کار آزاد اقدام نکرد... دعوای با زن قابل تحمل تر از دعوا با طلبکاران بود!»

وقتی بهار را به اصفهان تبعید کردند، زندگی خانواده شاعر دشوارتر شد.

در اصفهان بهار گاه برای مهرداد چهار ساله قصه می‌گفت... دیوی به نام سیاه خان در ذهن مهرداد ستمگری رضاشاه را القا می‌کرد. بعد از بازگشت به تهران در دانشسرای عالی و آغاز به تألیف و چاپ کتابها وضع مالی خانوادگی بهار اندکی بهتر می‌شود. ولی در کشورهای آشفته و در هم برهم کمتر پیش می‌آید که اهل دانش به زندگی مرفه برسند. خاطراتی از پدرم، مهرداد بهار، بخارا، شماره ۵۵، ۱۳۸۵

### از خاطرات پروانه بهار

بانو پروانه بهار که همراه پدر نامدارش برای سفر استعلاجی به سویس رفته بود، شمه ای از شرح حال پدر و خانواده اش را در کتاب مرغ سحر ثبت کرده است. او در جای جای کتاب یادآور می‌شود که شاعر بزرگ خراسان به گل و گیاه و طبیعت دلبستگی زیاد داشت. این همان خصیصه است که این نگارنده در کتاب «نقدها را بود آیا که عیاری گیرند» بر آن انگشت نهاده که شعر ماندگار از ذهن شاعری بیرون می‌آید که با طبیعت و زیباییهای آن مانوس باشد. «در مرغ سحر اشاره به این الفت ملک الشعرا چشمگیر است»

«پنجره اطاق پدر روی باغ می‌شد... گلهای نیلوفر به رنگهای مختلف... باغهای گل سرخ که خودش آنها را پیوند زده بود و عاشقانه از آنها مواظبت می‌کرد... باغچه های گل شب بو که او سخت آنها را دوست می‌داشت... اطراف باغ را شمشادهای بلند احاطه کرده بود...»

پس عجب نیست اگر بهار در آغاز «اقتراح فتح دهلی» که نخست در مجله/آینده منتشر

شد، به وجه طبیعی در تغزل بگوید:

فرو ریزد اردیبهشتی نسیم      به باغ و به راغ و به دشت و دمن

به باغ و به راغ، آستینهای گل      به دشت و دمن عقدهای پرن

استاد بهار آنگاه به وصف دلیری نادرشاه می پردازد و می گوید:

ز شاهان جز او کیست کز موزه اش      دمد جو ز ناسودن و تاختن

نه پهلوئی او سیر دیده دواج      نه چشمان او سیر دیده دمن

به ایران زمین رحمت آور که هست      ز تو زنده چون شیرخوار از لبن

ماندگارترین اثری که ما می شناسیم، طبیعت است. نگاه به طبیعت و یاد از گل و گیاه از نشانه های زیبایی و ماندگاری شعر است. بهار در جای دیگر در وسط یک قصیده اجتماعی سیاسی نیز، نگاه به طبیعت را از یاد نمی برد، می گوید:

نوبهاری ساختم ز اندیشه های تابناک      کاندرا آن جز لاله و نسربین و سیسنیر نبود

پروانه بهار - مرغ سحر، چاپ اول، نشر شهاب، تهران، ۱۳۸۲

### درون خانه

شاعر آزادیخواه ایران، که به گواهی فرزندش از نوکرمانی می گریخت، ناگزیر غالباً با دشواری مالی رو به رو می شد، به ویژه در ایام زندان، یا تبعید، یا دوران بیماری فرجامی در سویس به هر حال، تأمین هزینه های یک خانواده آبرومند، و باغ بزرگ و آمد و رفت رجل سیاسی و شش فرزند کار آسانی نبود.

اما در کنار رنجهای تحمیلی یک جامعه درهم و برهم، شخصیت استوار و مدیریت همسر بهار امور خانواده را به گونه ای می چرخاند. علاوه بر این، گویی خداوند عالم، چند خدمتکار فداکار ایرانی را برای برپا نگهداشتن خاندان بهار مأمور کرده بود.

پروانه بهار می نویسد:

«ننه با ما رفتاری مادرانه داشت، او همیشه سعی می کرد که کارهای خلاف ما بچه ها را کوچک جلوه دهد یا مخفی کند... تمام حقوق ماهانه اش را برای ما بچه ها خرج می کرد. او برای ما مادر دوم بود. آن قدر صمیمی بود که بی پولی فامیل، حبس پدر، تبعید خانواده، هیچ کدام باعث نشدند که ننه ما را به خاطر منفعت خودش رها کند. ننه تا آخر عمر با ما زندگی کرد و چند سال قبل از انقلاب اسلامی فوت کرد.

کار محافظت باغ و پرورش گلها زیر نظر بهار، با مشهدی اصغر باغبان بود. مشهدی اصغر شخصی مهربان و صمیمی بود که خیلی از شعرهای شاهنامه را از حفظ داشت و

شبها برای ما داستانهای شاهنامه را می‌خواند یا از جن و پری صحبت می‌کرد. مشهدی اصغر نگهدار باغ و خانه ما بود و حتی وقتی ما به اصفهان تبعید شدیم، او بود که از پول ماهیانه خودش برای کیوت‌های پدرم دانه می‌خرید و آنها را برای پدرم نگهداشت «مخصوصاً وقتی که خانواده بهار در تبعید به سر می‌برد و ماهانه ای نمی‌رسید.»

بدیهی است که در تاریخ ادبیات، نامی از ننه و مشهدی اصغر نخواهیم دید. ولی آرامشی که این دو گمنام برای آفرینش شعر بهار در جو خانه به وجود آوردند، از عهده کار خزانة داری دولتی و دوستان با نفوذ بهار بر نمی‌آمد.

همتای خدمتگزاران باوقای خانواده بهار را در ایران بسیار دیده‌ام، ولی در زندگانی روزمره خود در امریکا ندیده‌ام، یا شاید به علت ساختار زندگانی ماشینی غرب کمتر به آن عوالم توجه می‌شود. نیکان و پاکان در میان مردم تهیدست جهان فراوان‌ترند. اگر کسی چشم بینا داشته باشد، همتای ننه و مشهدی اصغر را در سراسر جهان می‌توان شناسایی کرد به قول سعدی «که بندگان خدا ممکن است در او باش.»

### پروانه بهار در امریکا

چهارمین فرزند، شاعر بزرگ ما را دست روزگار از تهران آشفته آن زمانها، به امریکای نسبتاً منظم می‌کشاند. او در امریکا خانواده تشکیل می‌دهد. دو فرزند به بار می‌آورد و در دانشگاه درس روزنامه نگاری هم می‌خواند اما در همه حال ندای رسای آزادیخواهی پدر در گوشش زنگ بیدار باش و هشیار باش می‌زند.

دو عرصه گیسرو دار آزادی	فرسود به تن درشت خفتانم
گفتم که مگر به نیروی قانون	آزادی را به تخت بنشانم
آزادی، ای خجسته آزادی	از وصل تو روی بر نگردانم
باشد که مرا به نزد خود خوانی	یا آن که تو را به نزد خود خوانم

فرزند شاعر آزادیخواه ایران اکنون در کشوری پیشرفته و سرافراز زندگی می‌کند که می‌تواند به حق به دستاوردهای خود، مانند لینکلن و واشنگتن و کنگره و دانشگاه هاروارد و پرینستون و سلاحهای هسته ای بنازد، و زیاد هم می‌نازد.

اما «هیچ قصری بی دد و بی دام نیست.» - شکوه امریکا هم بی گرفتاری نیست. در امریکای آن زمان، سیاه پوستان با سفید پوستان برابر نبودند. اینان نژاد خود را از آنان برتر می‌شمردند. تفاخر ریشه دار سفید پوستان به سیاهان، سخن بلند فردوسی را که بر زبان

شاهزاده اسفندیار می راند به یاد من می آورد آن جا که گفت:

که دستان بد گوهر از دیو زاد      به گیتی فزون زین ندارد نژاد

سیاه بوستان حق نداشتند که در جاهای عمومی، بر جای ویژه سفید بوستان بنشینند. منع قانونی و جریمه و حبس و بند حکمفرما بود.\*

باری در همان روزگاران که فرزند جوان بهار در واشنگتن می زیست. یک روز می شنود که یک سیاه پوست بزرگوار آزادیخواه به نام مارتین لوتر کینگ، با فریاد انقلابی می گوید که برای رسیدن به آزادی و برابری کامل حقوق سیاهان با سفیدها، روز یکشنبه بیست و یک مارس ۱۹۶۵ (مقارن با نوروز ما)، یک راهپیمایی دادجویانه را از جنوب امریکا به سوی پایتخت آغاز خواهد کرد. کسی که با فرهنگ والای ایران آشنا باشد، می تواند شعر وطنیه بهار را در ذهن بیاورد.

مارتین لوترکینگ خطیب بلندآوازه و اهل فضل بود. شگفت نیست اگر در ذهن او با مفهوم سخنانی به زبان انگلیسی همتای سخنان شاعر آزادیخواه ایران در خروش بوده باشد:

هر کاو در اضطراب وطن نیست	آشفته و نژند چو من نیست*
کی می خورد غم زن و دختر	آن را که هیچ دختر و زن نیست
مرد از عمل شناخته گردد	مردی به شهرت و به سخن نیست
فرتوت گشت کشور و او را	بایسته تر ز گور و کفن نیست
ایران کهن شدست سراپای	درمانش جز به تازه شدن نیست
یا مرگ یا تجدد و اصلاح	راهی جز این دو پیش وطن نیست
ز اصلاح اگر جوان نشود ملک	گر مُرد، جای سوگ و حزن نیست
کشور تباه گشت و وزیران	گویی زبانشان به دهن نیست
معزول می شود به فضاحت	آن کس که مرد حيله و فن نیست

\* برخلاف داستان شاهنامه، وقتی رستم به دیدار اسفندیار در خیمه سرای شاهی می رود، اسفندیار جایگاهی را برای نشستن به او عرضه می دارد، رستم آن جای را نمی پسندد و می گوید، به جایی نشینم که رای من است. چون اسفندیار پیشترها رستم را از نژاد فرودستان خوانده بود شاید به این جهت جای نامناسبی را به اشاره به او پیشنهاد کرده بود.

\* این قصیده شیوای وطنیه را بهار به اقتضای مسعود سعد سلمان سروده است: امروز هیچ خلق چو من نیست/ جز رنج از این نحیف بدن نیست. رجوع فرمایید به نوشته نگارنده هم آوایی بهار و مسعود، بخش یازدهم، «نقدها را بود آیا که عیاری گیرند»، تهران، ۱۳۹۱.

بانوی خدمتکار سیاهپوست پروانه، روزی می گوید که او یک سوم حقوق ماهیانه خود را همه ماهه برای کمک به جنبش آزادی سیاهپوستان به صندوق کلیسایی می سپارد. سخن ستم‌دیده دادخواه در پروانه اثر می کند. یاد سخن بلند استاد شیراز به خیر، که در مناظرهٔ شمع و پروانه می فرماید:

تورا آتش عشق اگر پر بسوخت      مرا بین که از پای تا سر بسوخت

تو بگریزی از پیش یک شعله خام      من استاده ام تا بسوزم تمام

پروانه همان لحظه تصمیم می گیرد که با جنبش سیاه پوستان امریکا همگام شود. او به کمک مالی دست می برد. می نویسد، به یاد پدرم افتادم که همیشه می گفت: «در زندگی راه حقیقت را بگیر، ولو این که بازنده باشی، طرف مظلوم را بگیر. «پدرم برای آزادی جگید. به زندان رفت. صدای او به من ندا می دهد.»

سخنان چند سال پیش پدر در مشرق زمین، اکنون فرزندش را در غرب تکان می دهد و او را به سوی جنبش آزادیخواهی سیاه پوستان می راند:

خواه از آدم گیر نورش، خواه از او      خواه از خم گیر می، خواه از کدو

(مولانا)

این مورد مرا به یاد ابیات بلندی از داستان پیر چنگی مولانا می اندازد. در مکتب شعر عارفانه بلند، شرق و غرب و فارسی و انگلیسی سد راه نیست، خواه از خم گیری خواه از کدو، ندای آزادی و حیات معنوی را از هر اسرافیل می توان شنید و زنده تر شد. مفهوم و معنا تکان دهنده است، کاربرد لغت فارسی و عربی و انگلیسی برای صاحب‌دلان مطرح نیست.

هین که اسرافیل وقت اند اولیا      مرده را زیشان حیات است و حیا

جان هر یک مرده ای از گور تن      بر جهد آوازشان اندر کفن

گوید این آوا ز آواها جداست      زنده کردن کار آواز خداست

مطلق آن آواز خود از شه بود      گرچه از حلقوم عبدالله بود

خواه از نور پسین بستان تو آن      هیچ فرقی نیست، خواه از شمعدان

چون چراغی نور شمعی را کشید      هر که دید آن را یقین آن شمع دید

(دفتر اول مثنوی مولانا)

# فهرست مندرجات

سال بیست و چهارم «ایران شناسی»

بهار - زمستان ۱۳۹۱

## مستاد

- ۱۲۰ آویشن، اشکان: یادداشتهای پراکنده در حوزهٔ زبان و اندیشه (۱)
- ۳۱۳ \_\_\_\_\_: یادداشتهای پراکنده در حوزهٔ زبان و اندیشه (۲)
- ۶۴۲ اکبری مفاخر، آرش: تخم کور یا تور؟ تصحیح و معنی از بندش تاشاهنامه
- ۶۸۰ امید سالار، محمود: در باب پسران مجتبی مینوی در انگلستان
- ۴۴۲ امیری، یوسف: واقعیت نبرد ماراتن در سال ۴۹۰ پ. د. م.
- ۶۰۸ \_\_\_\_\_: گسیلش اروپایی داریوش برگردان از جان بری John Bagnell Bury
- ۶۶۲ بابک، علی: مصدر و بند مصدری در زبان فارسی
- ۲۷۶ پروین، ناصرالدین: ناظر شرعیات و ممیزی شرعی
- ۴۶۵ تقی، شکوفه: دوستی معنوی در رساله الطیر و آغاز مثنوی
- ۹۶ حدادی، محمود: از اصلیت ترجمه، بامقدمه ای در باب مقام کتاب
- ۷۱ خوشنام، محمود: عصیان عارف. نگاهی به زندگی، شعر، و ترانه های عارف قزوینی
- ۵۱۳ دریایی، تورج: نامه ای به طراح تقسیم ایران
- ۱۰۴ سهیلی، ابوالقاسم: نگاهی به کتابهای آموزش زبان فارسی
- ۵۱۷ \_\_\_\_\_: انسجام در کلام فارسی
- ۵۲۵ شاهمرادی، بیژن: زنان بختیاری (۳)
- ۶۸۵ \_\_\_\_\_: مردان بختیاری، بخش یکم
- ۷۸ صابری، رضا: بازگشت ناصر خسرو از مکه به مرو ۲ - بصره به ایران
- ۶۹۷ \_\_\_\_\_: آثار تاریخی دهدشت را دریابید
- ۳۲۴ \_\_\_\_\_: علوم طبیعی در سفرنامه ناصر خسرو
- ۴۹۶ صدیف، علی: «سخنی بی غرض از بندهٔ مخلص بشنو...»
- ۵۶ طالقانی، محمد علی: ملکه پوراندخت و ملکه آرمیدخت

## فهرست مندرجات سال بیست و چهارم «ایران شناسی»

۷۸۳

- ۲۸۴ \_\_\_\_\_: داستان «ذوقار»
- ۵۹۹ \_\_\_\_\_: فرش بهارستان
- ۴۳ علائی، سیروس: چند نکته در مورد کتاب چهارصد هزار پوندی غرائب
- ۳۴۸ قنادان، رضا: ویژگیهای مدرنیسم
- ۱۳۱ کارگر، داریوش: نادرست نویسی در رونویسگری، طرح پرسشی در آسیب شناسی
- ۶۲۹ کاظمی موسوی، احمد: عرف و شوکت، دو شاخص حکومت در تاریخ اسلام
- ۳۳۲ کریم زاده تبریزی، محمد علی: نسخه خطی قمیة منفرجه (المشاعره)
- ۱۳۹ گرامی، بهرام: گوی و چوگان (بازی انگلیسی ها)
- ۳۰۰ لاهوتی، حسن: امیری فیروز کوهی شاعر بزرگ معاصر
- لقمان، مسعود: هویت ایرانی از نگاه احمد کسروی و صادق هدایت در دهه ۱۳۲۰
- ۲۵ کسروی و هدایت؛ دو پُرسا در فرهنگی ناپُرسا
- \_\_\_\_\_: ایرانیّت و تجدد از نگاه فروغی و ارانی
- ۲۳۲ بازیابی هویت ایرانی در عصر رضاشاهی در گفت و گو با دکتر عباس میلانی
- ۱ متینی، جلال: عارف قزوینی، تصنیف ساز، آهنگساز، خواننده، و شاعر ملی دوران مشروطیت
- ۲۰۳ \_\_\_\_\_: «جغد جنگ» و جمعیت ایرانی هواداران صلح
- ۴۰۱ \_\_\_\_\_: «ایران» چگونه «ایرانستان» می شود؟
- ۵۸۵ \_\_\_\_\_: این دو بیت از کیست؟: «ای مصدق...»
- مجتهدزاده، پیروز: در شش دهه گذشته بر فرهنگ سیاسی ما چه گذشت؟
- ۲۴۶ ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ کودتا بود یا ضد کودتا؟
- \_\_\_\_\_: جغرافیای تاریخی شکل گیری «کشور = state» در ایران.
- ۴۷۶ ایران آغاز کننده جغرافیای سیاسی ست
- ۳۳۵ مجرد، مجتبی: کارکرد نسخه بدل در جهان اسلام (تا قرن دهم هجری)
- ۴۱۹ میلانی، عباس: کهنه جاسوس
- ۲۱۸ یارشاطر، احسان: یادداشت (۴۳): ۱۶۲ - همت مردم ایران، ۱۶۳ - درگذشت
- استادی دیرپا، ۱۶۴ - درگذشت دانشمندی کم نظیر

## برگزیده:

- ۷۰۰ شفیعی کدکنی، محمد رضا: پلورالیسم دینی
- ۷۰۶ \_\_\_\_\_: دین و نیروهای مذهبی
- ۷۱۱ \_\_\_\_\_: مسأله زن
- ۵۳۹ غروی، مهدی: درباره استاد مینوی

- مددی، سیروس: درخواست کمکهای مخفیانه تسلیحاتی از استالین توسط جعفر پیشه‌وری  
برای جدا کردن آذربایجان از ایران  
۳۶۹
- مینوی، ماه منیر: یادنامه ای از مجتبی مینوی. نکته‌هایی ننوشته از زندگی او  
۵۳۴
- نقیسی، سعید: عارف  
۱۴۶
- هریسن، مارگریت: مصاحبه با رضاخان در ۱۳ ژوئیه ۱۹۲۴  
۱۵۳

### نقد و بررسی کتاب

- استعلامی، محمد: فریدون سه پسر دشت، نوشته عباس معروفی  
۵۵۲
- سجادی، علی: درد/مگه حادثه، بررسی علل و عوامل فروپاشی حکومت شاهنشاهی،  
گفتگویی با پرویز ثابتی  
کیوانی، مجدالدین: «دانشمندان و انسانگرها» مطالعات ایرانی در مکاتبات هنینگ و تقی زاده  
۱۶۲
- (۱۹۳۷ - ۱۹۶۶)، به اهتمام ایرج افشار و تورج دریایی  
۷۱۹
- متینی، جلال: سید ضیا، مرد اول یا مرد دوم کودتا. گفته‌ها و ناگفته‌های تاریخ معاصر ایران  
از زبان سید ضیاء الدین طباطبایی (مصاحبه با صدر الدین الهی)  
۱۷۷
- \_\_\_\_\_ : خاطرات دکتر امیر اصلان افشار، آخرین رئیس کل تشریفات محمد رضا شاه پهلوی  
در گفتگو با: علی میر فطروس  
۳۷۷
- \_\_\_\_\_ : یادداشت‌های عمر، خاطرات سید حسین دها  
۵۵۷

### گلشنی در آثار فارسی

- ج. م.: معرفی ۱۴ کتاب و مجله  
۱۸۶
- ج. م.: معرفی ۱۵ کتاب و مجله  
۳۸۳
- ج. م.: معرفی ۱۲ کتاب  
۵۶۴
- ج. م.: معرفی ۱۴ کتاب و مجله و سی دی  
۷۳۳

### کتابها

- متینی، جلال: ۱ - بهار در قلمرو مسائل سیاسی روز  
۷۴۷
- میرزازاده، نعمت: ۲ - شبیه سنائی به قلم بهار  
۷۶۶
- ملک الشعراء بهار: ۳ - خواب دیدن بهار سنائی را  
۷۶۹
- رضا، فضل‌الله: ۴ - یادی از ملک الشعراء بهار  
۷۷۱



## نمادها و املای نثر

- ۵۸۴ الماسی، حسین: درباره مقاله دکتر آویشن در حوزه زبان و اندیشه  
 ۳۹۹ رادمرد، دکتر ژاله: درباره سرمقاله شماره پیش ایران شناسی  
 ۵۷۷ صاحب جمعی، دکتر حمید: درباره مقاله «گفتار مذهبی» نوشته بیژن نامور  
 ۵۸۱ مهدوی دامغانی، احمد: درباره مقاله «جغد جنگ»  
 ۵۷۸ نامور، بیژن: نامه آقای حمید صاحب جمعی به طور کلی ربطی به مقاله «گفتار مذهبی» ندارد...  
 ۵۸۰ نثری، علی: درباره مقاله «جغد جنگ»  
 ۲۰۱ نجم آبادی، سیف الدین: درباره ایرج میرزا

نگاهی  
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تألیف  
جلال مسی

چاپ دوم: بهار ۱۳۸۸ خورشیدی / ۲۰۰۹ میلادی  
با افزودن پیوست شماره شش  
چاپ نخست: پائیز ۱۳۸۴ خورشیدی / ۲۰۰۵ میلادی

شرکت کتاب



**Ketab Corp.**  
1419 Westwood Blvd.  
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.  
Tel: (310)477-7477



# ***ENCYCLOPÆDIA IRANICA***

Edited by  
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies  
Columbia University

**Volume XV**  
**JOČI—KĀŠĠARI**

Published by  
ENCYCLOPÆDIA IRANICA  
FOUNDATION  
New York

Distributed by  
EISENBRAUNS INC.  
Winona Lake, Indiana  
eisenbrauns.com  
(574) 269-2011

Please visit our new website at  
**[www.iranicaonline.org](http://www.iranicaonline.org)**



کتابفروشی

# شرکت کتاب

۷ روز هفته

۱۰ صبح تا ۸ شب

- مجموعه ای بی نظیر از بهترین کتاب های فارسی و انگلیسی مربوط به ایران
- مجموعه ای بی نظیر از کتاب ها و نوارهای آموزشی فارسی و انگلیسی
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی منتشره در سراسر جهان
- مجموعه ای از زیبا ترین کارت های تبریک و کارت پستال برای مناسبت های مختلف
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی (نشریات روزانه، هفتگی، ماهنامه ها و فصلنامه های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و هنری)
- انواع تابلوهای خوشنویسی (اصل و چاپ)
- بیش از ۱۰۰۰ عنوان نوار و کامپکت دیسک موسیقی اصیل، سنتی فولکلور و گوردکان که مجموعه آن را در هیچ کجا پیدا نمی کنید
- بزرگترین کتابفروشی ایرانی در خارج از کشور

**(310) 477-7477**

خارج از لوس آنجلس

**1-800 FOR-IRAN**

**3 6 7 - 4 7 2 6**

Website: [www.ketab.com](http://www.ketab.com)

ویس وود - لوس آنجلس

1419 Westwood Blvd.,  
Los Angeles, CA 90024

بین Santa Monica و Wilshire

E-mail: [ketab@ketab.com](mailto:ketab@ketab.com)

# Iranshenasi

Index to Volume 24  
Spring 2012 – Winter 2013

## Abstracts of Persian Articles by:

Akbari Mafakher, Arash: <i>Tokhm-e kur</i> or <i>tokhm-e tur</i> : Emendation and Hermetics from the <i>Bundahishn</i> to the <i>Shahnameh</i>	25
Alai, Cyrus: <i>Kitāb Gharā'ib</i> ( <i>The Book of Curiosities</i> ), Acquired by the Bodleian Library, University of Oxford	3
Amiri, Yusef: European Expedition of Darius	24
_____ : The facts about the Battle of Marathon in 490 BCE	17
Gerami, Bahram: Ball and Mallet: Polo	6
Loqman, Masoud: Iranian Identity from the Point of View of Ahmad Kasravi and Sadeq Hedayat in the 1940s	2
_____ : The Revival of Iranian Identity during the Age of Reza Shah: Being Iranian and Modernization in the views of Foroughi and Erani (Arani) [Interview with Abbas Milani]	10
Madadi, Cyrus: Secret Request for Aid from Stalin on the Part of Pishavari for the Succession of Azerbaijan from Iran	12
Matini, Jalal: Aref Qazvini: Lyricist, Songwriter, Singer, and National Poet of the constitutional Period	1
_____ : How Iran becomes Iranistan?	15
_____ : "The Owl of War" And the Iranian Coalition of Supporters of Peace	15
_____ : Who Wrote the two lines?: "O Mosaddeq..."	21
Parvin, Nasseredin: Religious Censorship of the Press the Religious Oversight of Journals in Iran 1922-28	8
Sodeif, Ali: On the Entry in <i>Encyclopedia Iranica</i> "Poetic Meter"	18
Soheili, A.: A Review of Books on Teaching Persian as a Foreign Language	5
_____ : Pronouns in Persian Discourse Structure	19
Taghi, Shokoofeh: Spiritual Friendship in the <i>Risalat al-Tayr</i> (Treatise on the Birds) and the Beginning of Rumi's <i>Masnavi</i>	18
Taleghany, M. R.: The Baharestan Carpet	22
_____ : The Sassanid Queens	4
_____ : The Story of "Dhu-Kaar"	9
Miscellaneous:	
Matini, Jalal: Bahar and the Politics of his Day	25

research. In 1934 Bahar participated in the millennial conference on Ferdowsi. It should be noted that during this time Bahar wrote odes both in praise and condemnation of Reza Shah. In the fall of 1941, after Reza Shah was deposed and sent into exile to South Africa by the British government, Bahar once again entered politics. In his poetry he said that Reza Shah "escaped" from Iran and called him a "thief" and "buck donkey" from the Russian "stable." He called Foroughi, who arranged his release from internal exile, a "dirty Jew."

Back in politics during the reign of Reza Shah's son Mohammad Reza at the time of the Azerbaijan Crisis, Bahar joined the Democrat Party of Qavam al-Saltaneh. Around this time he became the Minister of Education and was elected as a Democrat Party deputy to the 15th session of the Majles. This was at a time when Dr. Mosaddeq and his comrades were imprisoned in the Shah's Palace and announced, even before the elections were held, that everyone knew who would be elected to the Majles.

Bahar later expressed his regret for his political activities.

At the same time it must be borne in mind that Bahar was also a political poet. He was a journalist in Mashhad when the Constitutional Revolution broke out, and wrote poetry against the Qajar King Mohammad Ali Shah. He was elected as a deputy in the third, fourth, fifth, sixth, and fifteenth sessions of the Majles. Though he believed that a strong central government was better equipped to carry out reforms than the provinces, he joined the opposition to Reza Khan when he took power. He joined the minority faction lead by the famous cleric Seyyed Hasan Modarres. He opposed Reza Khan's putting down of Sheikh Khaz'al in the oil rich region of Khuzestan. The British government had signed a secret agreement with Sheikh Khaz'al, putting him under their protection and allowing them to take control of the region. The Majles gave Reza Khan, Minister of War, Prime Minister, and Commander in Chief at the time, the mission of putting down the Sheikh. He went to Ahvaz with a detachment he had raised. Representatives of the British government tried to dissuade Reza Khan from marching on Sheikh Khaz'al's territory, but he took no notice. The British Legation in Tehran issued two memoranda in protest, but Reza Khan ordered they be returned. Finally Reza Khan entered Ahvaz, and the Sheikh said they had incited him to rebel. The whole time Reza Khan had been carrying out the instructions of the Majles, Modarres and his deputy Bahar and the minority faction were engaged in opposition. After Reza Khan pacified in opposition. They went fiercely against Reza Khan becoming Reza Shah. the Sheikh and sent him back to Tehran, Bahar wrote an ode lampooning the Minister.

Later, when Reza Khan took steps to change the government from a monarchy to a republic, again the minority faction in parliament rose

The point worth considering is that Modarres met in secret with Reza Khan and was in contact with Ahmad Shah, who was in Europe. He asked Ahmad Shah to return to Iran through Iraq and be greeted by the heads of the tribes there, which would lay the foundation of the removal of Reza Khan. But Modarres and his allies were not successful, and Reza Khan was made king by an act of parliament. Bahar at this time attacked the coronation of Reza Khan in an ode.

Between 1929 and 1933 Bahar went to prison twice and was once sent into internal exile in Esfahan. He was ultimately freed from exile through the intervention of Mohammad Ali Foroughi, the Chief Minister, and he returned to Tehran on condition he only engage in teaching and

a book on Scythians that I translated in 2010 and is published in Iran in 2012.

## *Tokhm-e kur* or *tokhm-e tur*? Emendation and Hermeneutics from the *Bundahishn* to the *Shahnameh*

Arash Akbari Mafakher

In this detailed article, the author studies the etymology and emended form of the word *kur* in the hemistich by Ferdowsi: *kasi-ra ke dani to az tokhm-e kur* using the oldest and most reliable manuscripts of the *Shahnameh*. There is a semantic relationship between *kur* and Karsivaz (brother of Afrasiab) in the previous line. It is apparently a title or epithet for Karsivaz. In the Iranian *Bundahishn*, Karsivaz has the title that scholars of Pahlavi have called *Kédán/Kyt'n'*; but one can also read that as *Kédár/Kyt'r*. "*Kédár*" is from the infinitive *\*Kédan* "to perform magic" and has the meaning "sorcerer." The historians Tabari and Ebn Athir, who call Karsivaz *Kedar* confirm this reading. *Kedar* through phonetic shift became *\*Kdr*, and then in Persian orthography and phonology evolved in to *Kur*. There is one example in *Shahnameh* and nine examples of "Karsivaz Ku:r in manuscripts in the Gurani language containing heroic and mythological tales of the time of Kay Khosrow. For this reason the author concludes that *Kur* is a remnant of *kedar* meaning "sorcerer."

## Bahar and the Politics of his Day

Jalal Matini

The article begins by quoting the author and critic Shafi'i Kadkani on the literary preeminence of the Iranian Poet Laureate Mohammad Taqi Bahar (1884-1951). Kadkani states without question from the 13th century onward Persian has not a poet-statesman of the stature of Bahar. Among the first-rate writers of odes, who in Persian number no more than a handful, it is difficult to find a person who wrote more skillfully and more successfully than Bahar.



## European Expedition of Darius<sup>\*</sup>

Yusef Amiri

Herodotus in Book IV of his *Histories* writes about the Scythian Expedition of Darius the Great in 514 (or 512) BCE. He says the expedition was a “disgraceful failure” for the Great King. The motive is quoted to be exacting vengeance on the Scythians for the plundering and destruction that their previous generation had wrought upon Media. This “failure” seems to be part of Athenian propaganda against the Great King and sets the stage for later “failures” like Battle of Marathon and such. Plutarch believed that Herodotus took sides with the Athenians in his history at the expense of other Greek cities. In modern times, when many historical events have been revisited and their accuracy and details investigated, it seems that this incident is exempted from the luxury of such rigorous studies and its accuracy is seldom questioned. Christopher Tuplin in “Revisiting Dareios’ Scythian Expedition” has pondered upon the problems of Herodotus’ narration and has listed only 15 investigations in the last 120 years (from 1897 to 2006) that are in some way related to this topic. According to archeological findings, such as inscriptions in Darius’s palace in Susa and his tomb as well as inscriptions by Xerxes, Scythia is believed to have become part of the Persian Empire during the reign of Darius and remained so at least during the reigns of Xerxes and Artaxerxes I.

This is a Persian translation of an article by John Bagnel Bury entitled “European Expedition of Darius” published in *The Classical Review*, Vol. 11, No. 6 (Jul., 1897), pp. 277-282. This seems to be the earliest modern research on this topic which questions the accuracy of Herodotus’s narrative and investigates the motives of Darius for this expedition and what could have actually happened during it. I believe this is a quite convincing research on this topic and even though it was published about 115 years ago, there are still scholars who accept Herodotus’s narration at face value, something that Bury frequently calls a “fairy tale” and writes “the story of this wild goose chase to the banks of unknown rivers beyond the Don is no longer mistaken for history by the least critical authority.” This article was translated as an appendix to

\* The Abstract is prepared by the author.

trees denuded, kings missed the greenery of spring, so a Sassanian king had the huge carpet made so that the royals could sit around it and recall the splendors of a Persian garden in spring. This was why it was also known as the Winter Carpet. The carpet was so heavy that the Iranians couldn't take it with them from their capital Ctesiphon at the time of the Arab invasion. The reason for its weight was its greater than normal width and its being decorated with gems. It was said to be 30 by 30 meters. It depicted paths and waterways and was interwoven with pearls. On the border were the green fields and meadows of spring. Its weft was of silk and it had flowers and other plants woven in gold and silver. The carpet, which was kept in the great hall of the White Palace of Ctesiphon, represents a masterpiece of royal Sassanian artwork.

The second Caliph, Omar, at a loss as how to divide the carpet, consulted comrades and decided to cut it up and distribute it among the people. It is said that the price of each piece was 20,000 dirhams. If we accept traditional accounts that the carpet was 900 sq. meters, we can say 300 people received a three square meter swatch.

Using available sources and data, Taleghany discusses two issues: first, the existence of such a carpet and, second, He also maintains that an upright loom should not necessarily be as high as the carpet itself. The upright loom could be, say, ten meters high. If so, as the carpet is woven to the height of two meters, its woven part is rolled down and spread over the ground and the weavers continue their work from where they had rolled it down. Thus, the length of the carpet could be as long as it is required by the design. The width of the carpet could also be, say, ten meters and two or three strips of the same length could be joined to make a carpet thirty meters wide.

It should also be remembered that the weaving loom is not always necessarily an upright loom. The author remembers that in his teenage days he came across a wooden frame in their country mansion where a carpet-weaving framework was set on four legs that were about thirty centimeters (one foot) above the ground; this frame was about three meters by four meters. He came again across these level looms some thirty years ago in the western provinces of Iran.

Jalal Matini	<i>Shahnameh</i>	25
	Bahar and the Politics of his Day	25

# Contents

Iranshenasi  
New Series  
Vol. XXIV, No. 4, Winter 2013

## Persian

Articles	585
Selections	700
Book Reviews	719
Short Reviews	732
Miscellaneous	747

## English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Who Wrote these two lines?: “O Mosaddeq...”	21
M. A. Taleghany	The Baharestan Carpet	22
Yusef Amiri	European Expedition of Darius	24
Arash Akbari Mafakher	<i>Tokhm-e kur</i> or <i>tokhm-e tur</i> : Emendation and Hermeutics from the <i>Bundahishn</i> to the	

# *Iranshenasi*

A JOURNAL  
OF IRANIAN STUDIES

New Series

**Editor:**

Jalal Matini

**Associate Editor:**

(In charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

**Book Review Editor:**

Heshmat Moayyad

**Advisory Board:**

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djala Khaleghi Motlagh

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

**Former (deceased) Advisors:**

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The Views expressed in the articles are those of the authors  
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

**The Editor: Iranshenasi**

P. O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U. S. A.

Telephone: (301) 279-2564

Fax: (301) 279 - 2649

**Requests for permission to reprint more than short  
quotations should be addressed to the Editor.**

**Annual subscription rates (4 issues) are \$ 75.00 for individuals, \$ 65.00 for students,  
and \$ 200 for institutions.**

**The price includes postage in the U.S.**

**For foreign mailing (Air Mail), add \$ 24 for Canada, \$ 48 for other countries**

# *Iranshenasi*

**A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES**

**New Series**

---

Abstracts of Persian Articles by:

Arash Akbari Mafakher

Yusef Amiri

Jalal Matini

M. R. Taleghany

---

Vol. XXIV, No. 4, Winter 2013